



علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال

- + جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
- + امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
- در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- + حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

(408) 332-5885

شان انصاری

مشاور سرمایه گذاری در املاک

نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن
در امور خرید و فروش املاک در پی اریا

با بیش از ۳۰ سال تجربه

(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com



DRE #01088988

SHAWN ANSARI PRESENTS

شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره‌ی مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی‌اریا
با بیش از ۳۰ سال تجربه

Expertise You Need, Results You Can Count On!



SOLD - Represented Seller
Portola Valley



SOLD - Represented Seller
Saratoga



SOLD - Represented Seller
Santa Clara



SOLD - Represented Buyer
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer
Oak Drive, Menlo Park

Shawn Ansari, Realtor
MS, e-PRO, Certified SRES, SFR, Probate

(408) 529-4574

www.shawnansari.com

Shawn.Ansari@Compass.com

DRE: 01088988

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

COMPASS

THE LAW OFFICES OF
CAROLINE J. NASSERI

(800)525-6060

وکیل تصادفات و صدمات بدنی
Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۳۲ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408) 298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax: (408) 278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112

یادداشت سردیر

پژواک سی و یک ساله شد!



ماهنامه پژواک در راه سی و یکمین سالگرد انتشار خود گام می گذارد. جای نهایت مسرت است که پژواک، به منظور روشن نگهداشتن ارزش های فرهنگی، اشاعه اندیشه ها و آرمان های میهن پرستانه، به صورت یکی از نشریه های بسیار معتبر در دیار غربت در آمده است و به چاپ و نشر می رسد. دلایل اصلی ماندگاری و گام نهادن به آستانه سی و یکمین سال مآهنامه پژواک، بی تردید تایید و تشویق شما هموطنان

و همزبانان و همچنین همکاری بی دریغ و مستمر نویسندگان صاحب نظر که نوشته هایشان زینت بخش صفحات پژواک است و حمایت و پشتیبانی صاحبان مشاغل که با دادن آگهی به پژواک، بقا و دوام این نشریه را تضمین می کنند، می باشد. از همکاری، همراهی و دلگرمی همگی بسیار سپاسگزارم. انتشار پژواک را بی هیچ چشم داشت از کسی یا وابستگی به جایی و فقط با عشق به ایران و پشت گرمی شما هموطنان ادامه می دهیم، با این دلخوشی که شاید بهره ای ناچیز به جامعه ایرانی برون مرز برسانیم. با آرزوی آزادی، سرافرازی و بهروزی برای ملت بزرگ و صبور ایران. افلیا پرویزاد



زندگی چیست!



که خارش کردیم
زندگی نیست بجز نم نم باران بهار
زندگی نیست بجز دیدن یار
زندگی نیست بجز عشق
بجز حرف محبت به کسی
ورنه هر خار و خسی
زندگی کرده بسی
زندگی تجربه تلخ فراوان دارد
دو سه تا کوچه و پس کوچه و اندازه یک عمر بیابان دارد
ما چه کردیم و چه خواهیم کرد در این فرصت کم ...
کیوان شاهدهانی

نه تو می مانی، نه اندوه
و نه هیچ یک از مردم این آبادی
به حجاب نگران لب یک رود قسم
و به کوتاهی آن لحظه شادی که گذشت
غصه هم می گذرد
آنچنانی که فقط خاطره ای خواهد ماند
لحظه ها عریانند
به تن لحظه خود جامه اندوه مپوشان هرگز
زندگی ذره کاهیبست
که کوهش کردیم
زندگی نام نکویی ست

در خواست اشتراک نشریه پژواک



شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله ۷۵ دلار
برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

(408)221-8624 PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157

ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

شماره تلفن: ۲۲۱-۸۶۲۴ (۴۰۸)

شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳۳ (۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,
SAN JOSE, CA 95157

♦ مسئولیت صحت و سقم آگهی ها با صاحبان آگهی می باشد. شرکت پژواک هیچگونه مسئولیتی را در این مورد نمی پذیرد. ♦ استفاده از طراحی های این نشریه بدون اجازه کتبی از شرکت پژواک (حتی برای صاحبان آگهی) غیر قانونی می باشد. ♦ مآهنامه پژواک در انتخاب، حک و کوتاه کردن و اصلاح مطالب آزاد است. ♦ دیدگاه نویسندگان الزاما بیاتر نظر مسئولین پژواک نمی باشد. مسئولیت نظریه ها به عهده نویسندگان است.

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.

صفحه ۱ آگهی

صفحه ۲ یادداشت سردیر-فهرست مطالب

صفحه ۳ آگهی

صفحه ۴ اخبار

صفحه ۵ نامه های شگفت انگیز (بهرام فره وش)

صفحه ۶ تاریخ طنز در ادبیات فارسی (حسن جوادی)

صفحه ۷ درباره زندگی و آثار و شعر... (ایرج پارسى نژاد)

صفحه ۸ یک سینه سخن (مسعود سپند)

صفحه ۹ آگهی

صفحه ۱۰ آلودگی های فرهنگ ایران (احمد ایرانی)

صفحه ۱۱ آگهی

صفحه ۱۲ سخنی درباره پیشینه... (هما گرامی فره وش)

صفحه ۱۳ آگهی

صفحه ۱۴ ورزش از نگاه من (احمد طوسی)

صفحه ۱۵ آگهی

صفحه ۱۶ دنیای سینما (سعید شفا)

صفحه ۱۷ اخبار

صفحه ۱۸ آگهی

صفحه ۱۹ مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)

صفحه ۲۰ یادداشتهای بی تاریخ (صدرالدین الهی)

صفحه ۲۱ دوره فقدان، سوگواری و افسردگی (ارغوان قندی)

صفحه ۲۲ اخبار

صفحه ۲۳ آگهی

صفحه ۲۴ گیله مرد (حسن رجب نژاد)

صفحه ۲۵ تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)

صفحه ۲۶ آگهی

صفحه ۲۷ عکس یادگاری (سپروس مرادی)

صفحه ۲۸ اخبار

صفحه ۲۹ آگهی

صفحه ۳۰ آگهی

صفحه ۳۱ آگهی

صفحه ۳۲ لاله «در دیوان حافظ» (بهرام گرامی)

صفحه ۳۳ یوگا آگاهانه، ذهن آگاهی (مریم سالاری)

صفحه ۳۴ جدول

صفحه ۳۵ نیازمندیها - فال ستارگان

صفحه ۳۶ حکایت رضا (میلاد رضایی کلانتری)

صفحه ۳۷ عشق، هوس، نفرت (عباس پناهی)

صفحه ۳۸ اخبار

صفحه ۳۹ اخبار

صفحه ۴۰ شعر

صفحه ۴۱ اخبار

صفحه ۴۲ اخبار

صفحه ۴۳ داستان

صفحه ۴۴ بچه های طلاق (ادوارد تاییر)

صفحه ۴۵ داستان

صفحه ۴۶ داستان

صفحه ۴۷ اخبار

صفحه ۴۸ دنباله مطالب

صفحه ۴۹ دنباله مطالب

صفحه ۵۰ دنباله مطالب

صفحه ۵۱ دنباله مطالب

صفحه ۵۲ دنباله مطالب

صفحه ۵۳ دنباله مطالب

صفحه ۵۴ دنباله مطالب

صفحه ۵۵ دنباله مطالب

صفحه ۵۶ دنباله مطالب

صفحه ۵۷ دنباله مطالب

صفحه ۵۸ دنباله مطالب

صفحه ۵۹ دنباله مطالب

صفحه ۶۰ انگلیسی



LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

Celebrating Life, One Story at a Time

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆Funeral Services ◆Immediate Need ◆Pre Planning ◆Burial Services ◆Cremation Services



The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆Prearranging freezes the cost at today's prices ◆Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه: فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

انگلیسی (408) 791-1431

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124

استراتژی آب، تاکتیک خون!

جامعه نو



نشود سهمیه بندی را راه انداخت. کاری که در چارچوب استراتژی خودش لازم و یک تاکتیک احتیاطی بود، اما اگر سازش عاقلانه ای کرده بود، لازم نمی شد بعدا سازش قهرمانانه داشته باشد!

ادامه داستان این

مسلط بر امنیت ملی حاصل می آید. امنیت ما (به دلیل باورهای ایدئولوژیک مان) همواره در خطر هجمه است و (به دلیل خبیث بودن ذاتی دیگران)، فقط از طریق جنگ و مقاومت و دفاع حاصل می آید!

خوزستان، زیست محیط و اقلیم طبیعی و مردم آن قربانی این تلقی نادرست از جایگاه و موقعیت ایران در جهان، و دادن فرمان به دست کم هوش ترین کودکان های باورمند به این تلقی و ایضا شارلاتان های متظاهر و دزد خزانه است.

این البته همه اش نیست. مصیبت مردم پایین دست این استان حاصل بخش دیگر همان استراتژی پر خطا هست، باید در تولید غذا خودکفا باشیم، باید جمعیت افزایش یابد، باید... معنی همه اینها، رها کردن توسعه بی رویه کشت و کار در اراضی پایین دست سدهاست و مصرف آب مناطقی که هزاران سال آباد بوده اند در مناطق کویری و یا کشت دیمی. فاجعه مداوم مدیریت، نه حتی از دوران رفسنجانی، که از ابتدای این حکومت، نتیجه محتومش بروز مسائل و مشکلاتی است که هیچ راه حل حتی دراز مدتی برای آنها دیده نمی شود.

حکومت دچار خطای مزمن در تشخیص منافع ملی، در منافع مردم ایران است و واقع آن است که منافع دستگاه حکومت را هم درست تشخیص نمی دهد. باور نمی کند تدارک برای جمع کردن خشن ماجرای خوزستان در همین روزها، آمیختن خون با آب است و بدتر از آن آمیختن و گره زدن ناخرسندی مردم از خودش با سرنوشت کشور و انهدام وحدت ملی. راه اشتباهی است. اگر نه "صدای انقلاب"، صدای خوزستان را باید بشنود، عذرخواهی کند، و قول جبران بدهد.

وجود خطاهای استراتژیک در طراحی کلان توسعه قبول، اشتباهات در مهندسی آب قبول، فرصت طلبی شرکت های موسوم به مافیای آب هم قبول، اما وضعیت کنونی و شورش های متعاقب آن حاصل اشتباهات هسته مرکزی نظام است که مست از تصور و وهم حکمرانی خردمندانه، در دهه های گذشته هشدارهای کارشناسی را نشنیده و تصمیم درست نگرفته است.

تاکتیک های پر هزینه احتیاطی، همین افتتاح ۲۲ جولای است و باز هم از ترس آمریکایی ها. آخرین بار حسن روحانی بود که به بستن تنگه هرمز به عنوان جلوگیری از صدور نفت اعراب جنوب خلیج فارس اشاره کرد، ولی سابقه اش به گذشته بر می گردد. هر وقت آمریکایی ها اسم جلوگیری از صدور نفت ایران را می آوردند، بستن تنگه هرمز هم به عنوان تلافی اش مطرح می شد "اگر ما نتوانیم نفت صادر کنیم، هیچکس دیگر هم نخواهد توانست". در نهایت، فقط خود حکومت ایران این داستان را باور کرد. توجه نداشت که به دلایلی تنگه هرمز هیچوقت بسته نخواهد بود. غربی ها و اعراب انگیزه های برای آن ندارند و ایران قدرتش را. موجب جنگ همه جانبه می شود و در فرجام آن جنگ برق آسا هم تنگه باز می شود!

کشیدن این خط لوله حاصل همان محاسبه اشتباه است. در آن جنگ فرضی، هیچ تاسیساتی ایمن نمی ماند و فرقی نمی کرد در کدام طرف تنگه باشد. ناممکن شدن عبور نفت از تنگه، یک بازی توافقی و شرط بندی نیست که یک طرف زرنگی کرده و راه میانبری برای دور زدن تنگه در خشکی ساخته باشد. در آن جنگ فرضی، البته رویای کیهان درباره شکستن شیشه برج های امارات رخ می داد، اما از آن قطعی تر، نابودی همه سرمایه گذاری های هنگفت ایران در نوار ساحلی و نیمه جنوبی کشور بود. این سرمایه گذاری های بی بی کم مصرف هزینه اشتباه در فرض بنیان های اصلی استراتژی امنیت ملی است. ما برای اید در جنگ با قدرت هاییم، تنها راه ادامه آن تاسیسات، تدارکات، و اقتصاد مقاومتی است.

باز هم برویم عقب تر! همین بنیان استراتژی امنیتی بود که تکلیف کرد توسعه زیربنای کشور را به سمت مرکز بکشیم. از صدام (به علاوه غربی ها، اروپا، روسیه و اعراب) شکست خورده بودیم، و انتظار داشتیم دوباره از همان منطقه بورش صورت گیرد. بنابراین خوزستان را حتی الامکان خالی کردیم. هم از زیربناها و صنایع، و هم از آب که مورد نیاز صنایع و جمعیت مشغول به کار در آنها بود. مشکل خوزستان در جوهره خود از اشکال در نگاه

رایس وزیر امور خارجه وقت ایالات متحده برای خنثی کردن این گاف گفت که مطمئن نیست تحریم فروش بنزین به ایران اثر مطلوبی داشته باشد. اما حکومت ایران نکته را گرفته بود: نفروختن نفت می توانست قابل تحمل باشد، اما وارد نکردن و کمبود بنزین حکومت را رو در روی شورش عمومی قرار می داد. داستان را همه می دانیم. به رای حکومت، مجلس سهمیه بندی بنزین را تصویب کرد، و حتی چون احمدی نژاد زیر بار نمی رفت (نگران رای دور دومش بود)، حداد عادل به نمایندگی از حکومت با چیزی تقریباً شبیه دنگگ وادارش کرد سهمیه بندی را اجرا کند.

آن ماجرای ناشی از تهدید فرضی آمریکایی ها، از جنبه تحلیلی ما را به ماهیت استراتژی ایران می رساند: حکومت فرض می کرد سازمان ملل حریفش نیست (هنگامه ورق پاره خواندن قطعنامه ها بود) و می تواند کارش را در زمینه هسته ای ادامه دهد، ولی تحریم های آمریکا شدیدتر خواهد شد. برای اینکه هم توسعه هسته ای تعطیل نشود و هم نارصایتی مردم مزاحمش

می خواهیم درباره مساله خوزستان بنویسیم. سخن را با بررسی یک اشتباه حکومت شروع می کنیم که روز ۲۲ جولای با بوق و کرنا افتتاحش کرد: یک خط لوله پر خرج برای رساندن نفت به ماوراء هرمز، که اگر اسمش را می گذاشتند بخشی از خط لوله "صلح" (طرح فراموش شده انتقال مواد هیدروکربور از ایران به پاکستان و هند) قابل توجیه تر بود تا اینکه راه نیوغ آمیزی باشد برای تداوم صدور نفت در صورت بسته شدن تنگه هرمز. علت اینکه به این موضوع توجه نشان می دهیم آن است که وجه دیگری از استراتژی امنیت ملی پر اشتباه جمهوری اسلامی را نشان می دهد: ساختن غولی که خودت را هم به وحشت بیندازد.

داستان ما از آنجا شروع می شود که حدود ۱۷ سال پیش، در اواسط سال ۲۰۰۳، جوزف بایدن سناتور دموکرات ایالات متحده حرفی زد که به نظر می رسید گاف ذهن لقی باشد: "ممکن است اعمال تحریم فروش نفت و خرید بنزین یگانه راه حل برای جلوگیری از تولید سلاح اتمی توسط ایران باشد." پشت سرش کاندولیزا



شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



Shiva Moozoun

Attorney at Law

♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE

♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی

برای اشخاص و شرکت ها ♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit Formation ♦ Tax preparation for individuals and small businesses, Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate ♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Immigration Services

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

نواب از شکار بازگشت، بیگم واداشت تا دو پستان بریده شده کنیز محبوب شوهر را در ظرفی تقدیم او کنند و بگویند که این پیشکشی است که بیگم به شما می دهد. اگرچه معمولاً شوهران در طلاق دادن زنان به میل خود و تنبیه کردن آنان و حتی کشتن آنان برای گناهی که مرتکب شده باشند، اختیار مطلق دارند، ولی نباید تصور کرد که آنها به سهولت می توانند از این قدرت نسبت به بیگم های خود استفاده کنند. زیرا ملاحظات و احتراماتی که آنان نسبت به خانواده های مشهور این بیگم ها دارند، آنها را از این کار باز می دارد.

ازدواج برای مردان در واقع خریدن یک دختر است. مردی که می خواهد ازدواج کند موافقت می کند که مبلغی نه به پدر و مادر او، بلکه به خود او بدهد. این مبلغ کابین او می گردد و شوهر نمی تواند آن را تصاحب کند. داماد همراه با پدر و مادر خود و دوستانش در تخت روان یا بروی اسب سوار می شوند و به همراهی گروهی نقاره چی و مشعل دار برای آوردن عروس می روند و در میانه راه به عروس که به همان ترتیب دارای همراهانی ویژه از زنان بسیار و والدین و دوستان زن است و بر تخت روانی پوشیده نشسته است می رسند.

تنباه مطلب در صفحه ۵۶

برای دیگری ملاحظه می کنند، دچار حسادت شدیدی و اندوهی گران می گردند و با یکدیگر به نزاع می پردازند و دسته بندی می کنند و به یکدیگر کینه می ورزند و هریک از آنها هرچه را که به خیالش می رسد به کار می برد تا بیشتر مورد پسند شوهرش واقع گردد و بر رقیبان خود فائق شود و شرمساری و نومیدی از عدم موفقیت گاهی موجب می شود تا آنان به افسون و جادو و طلسمات شیطانی روی آورند و گاهی هم بر خود ستم می کنند و با زهر خودکشی می کنند و یا مخفیانه رقیب خود را مسموم می سازند و گاهی نیز بدون هیچگونه ملاحظه ای برآشفته می گردند. یک بیگم که زن یک نواب بود، در یکی از شهرهای «مادوره» که من ساکن آن بودم وقتی دید که شوهرش جز به کنیز گرگی بسیار زیبایش به دیگری توجهی ندارد، شکایات متعدد پیش شوهر برد ولی نواب که با عشق شدیدی این کنیزک را دوست می داشت به سرزنش های بیگم توجه چندانی نکرد. این زن که حس حسادت او را به شدت خشمگین کرده بود تصمیم گرفت که به طریقی هم عجیب و هم سنگدلانه انتقام خود را بگیرد. یک روز که نواب به شکار رفته بود دستور داد تا یکی از خواجگانش کنیز گرگی را ببندد و امر کرد تا با شمشیر دو پستان او را ببرند. وقتی که



نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش چهل و هشت)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

بیگم نامیده می شود که معنای آن زن بی دغدغه و خوشبخت است. سه زن دیگر که آنان نیز دارای اصل و نسب هستند در ردیف دوم قرار می گیرند. طبقه سوم تشکیل شده است از زنان متعدد دیگری که شوهر اگر بخواهد می گیرد. این ازدواج که نکاح نامیده می شود با تشریفات کمتر از تشریفات دو ازدواج قبلی صورت می گیرد. برای نوع چهارم ازدواج کافی است که دختری خریداری شود و یا در جنگی که اغلب با بیگانگان و کافران اتفاق می افتد، کسی مالک دختری گردد. همه این زنان باید بیش و کم خانه مرفهی داشته باشند و مخارج آنها داده شود و مورد محبت شوهر باشند و بنابر طبقه خود خویشتن را آرایش کنند، ولی این کار در عمل بسیار مشکل است و چه بسا دیده می شود که زنان طبقه پایین تر، مراتب و حقوق حتی بیگم را هم به سود خود نزد شوهر تصاحب می کنند. هنگامی که این زنان در بین خود مزیتی

آنان اغلب به دیدار یکدیگر می روند. قالی گرانیهاتر مخصوص بانوی متشخص تر است. کنیزان جوان در پشت سر آنها هستند و آنها را باد می زنند و مگس ها را می رانند. در ظرف های زرین ویژه بتل (Betel) تعارف می کنند و برای نوشیدن شربت لیمو می آورند و میوه و مربا و یک نوع نان شیرینی که از آرد و شیر نی شکر و شیر و گلاب می سازند، می خورند و هنگامی که مهمانی تمام شد، با آداب معمول باز می گردند و این آداب عبارت است از این که اندکی بدن خود را خم می کنند و دست خود را به سوی قلب و سر خود می برند و سپس همدیگر را می بوسند و تعارفات مبنی بر ادب مبادله می کنند. زنانی که به مردی شوهر می کنند همگی دارای مقام و مراتب یکسان نیستند. یک مرد متشخص همواره با دختری که همسان با طبقه خود اوست ازدواج می کند. این زن بر زنان دیگر برتری دارد و

دکتر فتنه هوشداران کایروپراکتر

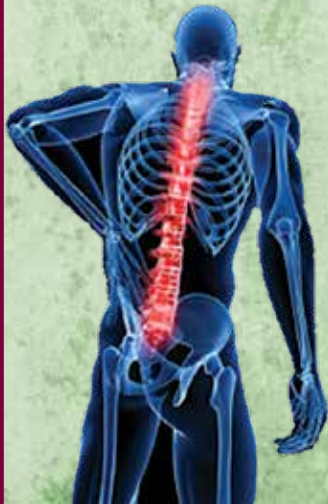
تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی،
صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز
Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



- ♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد
- ♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست
- ♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism
- ♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677

2797 Park Ave., Suite #103
Santa Clara, CA 95050

تاریخ طنز در ادبیات فارسی

بخش ششم
دکتر حسن جوادی

اشعار صابر زن گرفتن و طلاق دادن را جزو افتخارات خود می‌شمارند، و به پیروی از اجداد خود به سادگی لباس عوض کردن زن عوض می‌کنند. در شعر «مارش پیران»: پیرمردی مباحث می‌کند که همیشه چهار زن در خانه دارد و از نظر بازی پسران کم سن و سال نیز غفلت نمی‌کند. در شعری دیگر به نام «ای داد و بیداد اردبیل»: یک اردبیلی تازه به باکو رفته و از دیدن زن های بی‌حجاب مات و مبهوت می‌شود و از این که عمری بیهوده دور از چنان نعماتی به سر برده افسوس می‌خورد:

من به باکویم کنون، باکو نگو، یک خلدزار / خاصه ساحل، هست الحق لعبتستان تزار، هر طرف مادام های چاق و چله، گل عذار،

تحفه و طرفه، تمامی سرو آزاد اردبیل! / از تو، نامردم، نمایم باز اگر یاد اردبیل!

مثل من صد کلائی بر یک صونا، دلداده است، / مثل من صد پاکدین سرمست جامی باده است، صد چو من مؤمن کنون بی سبحة و سجاده است،

جمله از قید اسارت گشته آزاد، اردبیل! / از تو، نامردم، نمایم باز اگر یاد، اردبیل! نیست ده تا، پانزده تا، هست در هر جا مادام، / خانه، منزل، روی بالکون، روی ایوان ها، مادام، سیرک، مهمانخانه، پاساژ، ساحل دریا، مادام.

هوشم از سر می‌پرد، ای داد و بیداد اردبیل! / از تو نامردم، نمایم باز اگر یاد، اردبیل! در اشعار صابر بیشتر مردان مورد انتقاد قرار می‌گیرند و سبب عقب ماندگی و جهل زنان شمرده می‌شوند. با این همه، زنان خرافاتی و جاهل نیز از نیش زبان شاعر بی‌بهره نمی‌مانند. نصایح مضحک پیرزنان به زنان جوان درباره آیین شوهر داری و رفتار بی‌رویه مادران در تربیت فرزندان و لوس و نتر کردن آنها مثال هایی از این قبیل هستند. شعر زیر درباره ازدواج نامتناسب بین زن بی‌سواد و مرد تحصیلکرده نمونه ای است از اشعار صابر که توسط سیداشرف گیلانی به طور آزاد به فارسی ترجمه و در روزنامه نسیم شمال چاپ شده است. هرچند که شعر فارسی حلاوت و ریزه کاری‌های اصلی ترکی را ندارد، باز تا حد زیادی مطالب آن را منعکس می‌سازد:

خانجایی غافل از شوهر من / که چه آورده بلا بر سر من

کاش در خانه خالوی عزیز / خدمت خانه نمودم چو کنیز

با قد و قامت و رعنا بودم / من یکی دختر زیبا بودم

روی بیگانه ندیدم هرگز / اسم شوهر نشنیدم هرگز

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

دکتر فرانک پورقاسمی
متخصص و جراح پا

♦ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت های

قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا

♦ درمان بیماری های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

+Hammer Toe, Bunion, Callus, Corn
+Foot related diseases
+Heel Pain & Sports Medicine & Injuries
+Ingrown Toe Nail
+Ankle Arthroscopy
+Pediatric Foot
+Diabetic Foot Care
+Skin & Nail Conditions
+Flat Feet & Orthotics
+Conditions

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

عقایدالنساء از باورهای خرافی و کردار ناپسند بعضی از زنان انتقاد می‌کند و قصد نویسنده اصلاح آنهاست. ولی برای او مسأله آزادی زن به مفهوم جدید آن مطرح نیست. هر چند که کتاب نکات مثبت فراوانی دارد، ولی دوره صفوی هنوز برای پیدا شدن عقاید آزادی زنان خیلی زود است. گرچه نویسنده عقایدالنساء از خرافات متداوله، عقاید مضحک زنان عصر خود انتقاد می‌کند، غرض این نیست که آنها از قید محدودیت های آن زمان آزاد شوند و مانند مردان از امتیازات اجتماعی برخوردار باشند، بلکه منظور این است که آنها از احکام دین اسلام - و آن هم به صورتی که علمای آن روزگار تجویز می‌کردند - پیروی کنند. دگرگونی که در وضع اجتماعی ایران در نتیجه آشنایی با تمدن غربی و شروع نهضت آزادی خواهی پدید آمد، مدت مدیدی طول کشید تا در موقعیت اجتماعی زنان تأثیر گذارد و حتی پس از به دست آمدن مشروطیت، استبداد و سنی که زنان را در گوشه انزوا نگاه می‌داشت از میان نرفت.

سنت پرستانی که با مشروطیت مخالفت می‌کردند مدعی بودند که با آمدن مشروطیت «منکرات و مسکرات مباح و مخدرات مکشوف و شریعت منسوخ» خواهد شد، و هنگامی که موضوع تعلیم و تربیت و «افتتاح مدارس تربیت نسوان و دبستان دوشیزگان» مطرح شد، این کار را در ردیف «اباحه مسکرات و اشاعه فاحشه خانه»، قلمداد کردند. حتی کسانی که از لحاظ سیاسی مردان روشنفکری بودند، رفع حجاب و شرکت زنان در امور اجتماعی را مذموم و مخالف دین اسلام می‌دانستند. با در نظر گرفتن این مقدمات می‌توان دریافت کسانی چون طاهرزاده صابر، معجز شبستری، میرزا حبیبی دولت آبادی، لاهوتی، عشقی، دهخدا و ایرج میرزا، که آزادی زنان را عنوان کردند، تا چه اندازه آزاد فکر بودند و با چه مشکلاتی می‌جنگیدند.

چنان که گذشت، با انتشار مجله طنزآمیز ملانصرالدین در باکو از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۱۲، اشعار شاعر بزرگ قفقازی، میرزا علی اکبر طاهرزاده صابر در ایران رواج زیادی پیدا کردند و بسیاری از آنها در مجله آذربایجان (تبریز ۱۹۰۷) و نسیم شمال (رشت ۸-۱۹۰۷)، به شعر فارسی ترجمه شدند. صابر بسیاری از اشعار خود را به موضوع زنان اختصاص داد و با طنز لطیف خود تصویر جاندارانی از بی‌عدالتی‌های اجتماعی نسبت به آنها می‌کشد. موضوعاتی که صابر برای اشعار خویش انتخاب کرده جالب و بکرنده: دختر کم سن و سال را به شوهری پیر داده اند که هم سن پدر اوست و دختر از قیافه او می‌ترسد. شاعر وصفی مضحک از زبان دختر از این ازدواج نامتناسب می‌دهد:

خاندوستی، امان، نذار که آمد! / هست آفت جان، نذار که آمد!

وای وای! به خدا که این بشر نیست! / از شکل بشر در او اثر نیست!

والله. به خدا این شوور نیست!

خوک است! امان، نذار که آمد! / هست آفت جان، نذار که آمد!

در عقد که شرم کردم آخر، / گفتید پسر است، گشت باور.

حالا دیدم که چیست شوهر...

خاندوستی، امان نذار که آمد! / هست آفت جان، نذار که آمد!

گوشت بدنم تکید از ترس، / خون از دل من چکید از ترس،

گپ گپ دل من تپید از ترس،

واو، مردم، امان، نذار که آمد! / هست آفت جان، نذار که آمد!

دارد به سر کلاه گنده،

ابروش سفیده، بلنده، / هم سن پدر بزرگ بنده!

غول است، امان نذار که آمد! / هست آفت جان، نذار که آمد!

آب دهنش تنفر آور، / بوی بدنش ز گند بدتر،

وحشت کنم، اوست دیومنظر!

باری است کلان، نذار که آمد! / هست آفت جان، نذار که آمد!

در شعری دیگر به نام «دختر کافر»، مردی می‌نویسد: «ای ملانصرالدین، نمی‌دانم چه کار کنم، این زن من، این دختر کافر، مرا کشت! سه چهار بچه زاییده، پیر شده، دندان هایش ریخته، از ریخت افتاده، می‌گویم بذار یک دختر جوان بگیرم تا هم ترا خدمت کند و هم بساط عیش من جور بشود، ولی این دختر کافر رضایت نمی‌دهد!» مردان

را که شامل تشبیه، استعاره، مبالغه، کنایه، مجاز و تشخیص است، عنصر اصلی خیال انگیزی شعر دانسته شده و مانند ارسطو در «بوطیقا» (poetics) و خواجه نصیر در «معیارالاشعار» شعر را «کلام مخیل» شناخته است. به عنوان شاهدی بر این تعریف این نمونه از نخستین شاعران پارسی گو آورده شده:

امروز اگر مراد تو برناید

چندین هزار امید بنی آدم

فردا رسی به دولت آبا بر

طوقی شده به گردن فردا بر

تصویر ذهنی شاعر از «فردا» به صورت زنی زیبا آمده که «گردنبندی» از «امید» به گردن دارد و این تصرف ذهنی شاعر را در برقراری نسبت میان انسان و طبیعت و واقعیت مادی و معنوی می نمایاند.

ناگفته نماند که مؤلف «صور خیال» بعدها با آشنایی با تئوری های منتقدان روسی در نقد شعر نظر خود را تغییر داد و در کتاب «موسیقی شعر» «فرم» و صورت و ساختار را به جای صورت خیال و «ایماژ» عنصر اصلی و ذاتی شعر دانست، زیرا بسیاری از آثار شعر در ایران و جهان، از جمله در سعدی و حافظ، می توان یافت که به دور از هرگونه تشبیه و استعاره و مجاز شعر محض اند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۵

مقاله: «شفیعی کدکنی (م. سرشک) جوانی است بیست و سه چهار ساله از کدکن، از محال زاوه (تربت حیدری) خراسان. صاحب طبع و اهل خواندن و اندیشیدن و سرودن. (طلبه) وار می خواند، اما اندیشیدنش و سرودنش در عالم رهایی و آزادی است. اگر همچنان که تاکنون پیش آمده است هم بیاید من به شعر او امیدوار خواهم بود. او همان کسی است که چندی پیش مسأله (استاد غواص) را در (شعر) معاصر حل کرد و نشان داد که ایشان همان (مرحوم حزین لاهیجی) اند...»

آثار شفییعی کدکنی در تألیف و تحقیق و تصحیح، در تعدد و تنوع، تا آنجاست که در این مجال تنها می توان اشارتی به چند کتاب مهم او کرد.

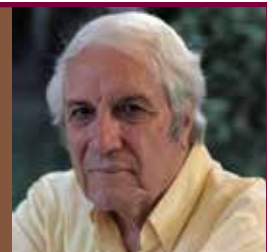
صور خیال در شعر فارسی: در دو بخش فراهم آمده است. بخش اول به طرح کلی مسائل مربوط به صورت خیال (image) و نقد و تحلیل آراء علمای بلاغت اسلامی و مقایسه آن با تئوری های منتقدان مدرن اروپایی پرداخته و در بخش دوم مباحث و مسائل بخش اول را در انطباق با یک شاعران مهم فارسی گوی، تا پایان قرن پنجم هجری بررسی کرده است.

در این تحقیق صورت خیال (ایماژ)

درباره زندگی و آثار و شعر شفییعی کدکنی

بخش دوم

دکتر ایرج پارسی نژاد



آثار در تألیف و تحقیق و تصحیح

پیش از پرداختن آثار شفییعی کدکنی به عنوان یک مؤلف و محقق بسیارخوان و بسیاردان جا دارد از آغاز شهرت او یاد کنم: در فاصله سال های ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۰ غزل هایی با تخلص «غواص» از شاعر گمنامی مقیم رشت در نشریات آن روز منتشر می شد که بر سر زبان ها می افتاد. از جمله غزلی با مطلع:

ای وای بر اسیری کز یاد رفته باشد

در دام مانده باشد صیاد رفته باشد

شهرت این غزل ها تا به آنجا بود که شهریار، شاعر معروف روزگار، در ستایش شاعر شعر گفت و نیما یوشیج شاعر سنتستیز به دیدارش رفت و از او به عنوان «بزرگترین شاعر غزل سرایی که تاکنون دیده» یاد کرد.

تا اینکه مقاله ای از شاعر و محقق جوان در روزنامه خراسان سال ۱۳۴۰ درآمد که از حزین لاهیجی، شاعر سبک

دوک و دپر (پرتلند، اورگان)

DUKE & DAPPER (Portland, Oregon)

Elegant Decorative Textiles For Your Home & Office

♦ کوسن های تزئینی و قطعات پارچه ای تزئینی برای اتاق نشیمن و خواب ♦ انواع Table Mat در اندازه های مختلف و با طرح های ابتکاری برای پذیرایی شام و عصرانه ♦ تشکچه های نوزاد و تشک های بازی برای نوپایان ♦ انواع پارچه ها و دستمال های زیبا برای آشپزی و شیرینی پزی ♦ انواع بقچه های مدرن-کلاسیک برای عروس، سفر و جهیزیه ♦ انواع روفرشی ها با کیفیت بالا برای پیک نیک و بازی کودکان



روختی بزرگ نخی تمام طبیعی با طرح "درخت زندگی" قلمکاری هندوستان با رنگهای زنده و شاد



سری عروسکهای پارچه ای "چانکیز" به شکل حیوانات گوناگون برای اتاق کودک و نوزاد



تیبل متهای شاد و ابتکاری برای مهمانیهای عصر



کوسن های بزرگ و کوچک برای خانه و دفاتر کار از نفیس ترین پارچه های اروپایی و آمریکایی با دوخت عالی

(971) 221-6443

در صورت تماس تلفنی (۱۱ صبح تا ۳ بعد از ظهر) لطفا پیام بگذارید.

dukeanddapper.etsy.com

برای خرید و سفارشات به سامانه فوق مراجعه فرمایید.

آسا او را به کناری پرت کرد و از رستوران خارج شد. رضا با لبخندی مودبانه گفت: «علی مثل اینکه همان تیر اول کار خودش را کرد و دخترک حامله شده.»

ساعتی بعد شلی برگشت و گفت: «من تصمیم خودم را گرفته ام، می خواهم بچه را نگه دارم.» علی کوچیکه که کوهی ترس و اندوه بر شانه های دلش نشسته بود، هاج و واج گاهی به رضا و گاهی به شلی نگاه می کرد و نمی دانست چه بگوید. تنها حرفی که می زد می گفت: «عجب غلطی کردم.» رضا به شلی گفت: «مطمئن پدر بچه همین علی است.» شلی جواب داد: «بله، من همیشه حواسم جمع است. اگر هم من مراقب نباشم طرفم مراقب است. اما آن شب من مست بودم و این پسر هم که از شدت هیجان نمی دانست چکار می کند و در نتیجه من حامله شدم.»

در جلسه ای که با حضور علی و رضا و شلی و دو برادرش که یک سر و گردن از شلی گنده تر بودند و کارشان شب ها سکیوریتی رستوران بود و اگر کسی مست بازی در می آورد و می خواست آرامش آنجا را بهم بزند او را به بیرون پرت می کردند، تشکیل شد و قرار شد علی با شلی ازدواج کند. **دنیاله مطلب در صفحه ۵۰**

کم کم دوستان رضا با گرل فرندهایشان خانه او را ترک کردند و رضا هم به خانه دوستش رفت و علی و شلی را تنها گذاشت. شلی و علی ساعت ها با زبان سکس با هم سخن گفتند و همراه جام از هم کام گرفتند.

فردایش رضا به خانه آمد و علی کوچیکه را دید که در اتاق نشیمن مشغول ور رفتن به کانال های تلویزیون است.

- سلام علی جان، دیشب خوش گذشت. - بله که خوش گذشت، اما عجب شبی بود. از فردای آن روز علی هم مثل رضا در همان رستورانی که شلی کار می کرد به شغل شریف ظرفشویی مشغول شد و هر از گاهی شلی به او محبتی می کرد و دستی به سر و گوشش می کشید و علی هم به امید فرداهای بهتر و یافتن گرل فرندی جوانتر و کوچکتر روزهایش شب می شد.

دو ماهی از ورود علی به آمریکا می گذشت که یک روز شلی با صورتی برافروخته وارد رستوران شد و به علی گفت: «من حامله ام.» رضا گفت: «خب تبریک، پدر بچه کیه؟» او با انگشت علی را نشان داد. علی که هنوز از گرفتاری های بچه داری در آمریکا آگاه نبود، لبخندی زد و گفت: «خب، برو سقطش کن.» و شلی که از مخالفین سقط جنین بود با فریادی رعد



یک سینه سخن مسعود سپند

مرتب خالی می شد و دست ها به طرف آجیل های روی میز سوغاتی علی یورش می بردند. دخترکان موبور آمریکایی کنار پسرها دلربایی می کردند. دود سیگارهای حشیش با دوده های دیگر جای نفس را تنگ کرده بودند و علی با چشمانی که مثل چشم گربه در تاریکی برق می زد به سینه ها و ران های سفید دخترها خیره شده بود و با نگاه استفهام آمیزی از رضا می پرسید: «پس من چی؟» و رضا برای دهمین بار گفت: «علی جان، به یکی از دخترهایی که توی رستورانی که من آنجا کار می کنم گفته ام بیاید. منتها ساعت یازده کارش تموم می شه و یازده و نیم اینجاست. نترس نگران نباش. به همین زودی ها پیدایش می شه. فراموش نکن اسمش شلی یه. اگر هم یادت رفت اول آدم شل یادت بیاد بعد بگو شلی.»

هنوز حرف رضا تمام نشده بود که در چارچوب در دختر تنومندی که چهار برابر هیکل علی را داشت نمایان شد. علی چشمش که به او افتاد ناخودآگاه گفت: «یا ابوالفضل.» و پسرها و دخترها که سرگرم کار خود بودند برگشتند نخست چشم شان به شلی افتاد و بعد نگاهی معنی دار به علی انداختند و همگی گفتند: «های شلی.»

شلی مست مست آمد روی صندلی نشست. رضا به زبان انگلیسی علی را به شلی معرفی کرد و با خنده مخصوصی گفت: «این همان است که گفتم میاد، خوب از او پذیرایی کن!» شلی برخاست و به طرف صندلی علی رفت و کوشش کرد روی زانوی او بنشیند اما علی درد عمیقی در استخوان ران خودش احساس کرد. خودش را کنار کشید. شلی بروی زمین درغلطید و به دنبالش علی روی او افتاد.

خنده بچه ها بلند شد و سر علی میان پستان های شلی گم شد. هر دو کنار هم روی زمین نشستند و مشغول بوسه بازی شدند.

حدود هجده سال پیش بود که علی کوچیکه پایش را روی زمین آمریکا گذاشت. آن روز داغ و طاقت فرسا فرودگاه دالاس را موجی از گرما فرا گرفته بود به طوری که علی با آن جثه نحیفش از فاصله هواپیما تا سالن فرودگاه که چند لحظه بیش نبود، احساس کرد اگر هرم این گرما چند لحظه او را در بر گیرد، غش خواهد کرد. اما این نگرانی دقیقه ای چند بیشتر نپائید زیرا در بیرون سالن گمرک پسرخاله اش رضا را با لبخندی رندانه منتظر خود دید.

- سلام علی، چطوری؟ خاله ام چطوره؟ - سلام رضا، تو چطوری؟ خوب شد تو رو دیدم و گرنه از نگرانی داشتم دق می کردم. چمدان های علی که از خودش سنگین تر بود و مادرش از کیسه های تخمه و پسته و آجیل و سبزی خشک آن را پر کرده بود کمر رضا را به درد آورد و علی کوچیکه که رفت به او کمک کند رضا باز هم با خنده ای رندانه گفت: «علی جان مراقب باش تو کمرت را لازم داری؟»

در راه فرودگاه به خانه رضا اتومبیل قراضه اش پت پت کنان پیش می رفت. به خاطر خرابی کولر شیشه ها را پائین کشیده بود. باد توی ماشین می پیچید و علی در کنار چمدان هایش پرس شده بود. از گرما نفس نفس می زد، دادش درآمد که: «پسر خاله خونه ات هم کولر نداره؟» رضا پاسخ داد: «چرا چرا، نگران نباش، خونه ام کولر داره، آججوی تگری داره، سوسیس و کالباس داره، همه چی داره و شب هم که شد پارتی داریم و رفقا جمعند. حتما خوشت می آد.»

و علی مثل تشنه ای که می داند تا چند ساعت دیگر به آب می رسد لبخندزنان در بهت رویاهایی که بعد از سال ها اندیشیدن داشت به آن می رسید فرورفت. اتاق کوچک رضا را بچه ایرانی ها روی سرشان گذاشته بودند. بطری های آجیو

رستوران فیمس کباب



غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است.

رستوران فیمس کباب با غذاهای بسیار خوشمزه و با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

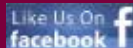


کیتترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

رستوران فیمس کباب با افتخار از شما پذیرایی می کند.

(916)483-1700

www.famouskabob.com



1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825

رادیو ۲۴ ساعته بامداد، ساکرامنتو

اخبار محلی، ایران و جهان - گزارش های گوناگون

گفتگو با دانشمندان، بزرگان علم و ادب

موسیقی روز - تفسیر مسائل سیاسی و ورزشی

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر و سمیرا نیک آئین



Jeffrey Zinder

وکالی سابق شرکت های بیمه
با بیش از ۶۰ سال تجربه



Ali Moghaddami

Maintaining the highest level of Professionalism & Integrity.

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute
- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.

Free Consultation

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113

«شست مهربابا» به قدرت رسیدن رضاشاه را در ایران به خود نسبت داده و گفته است به شاهی رسیدن او نتیجه تمایل و اراده او بوده است. این شیخ هندی زمانی به بوشهر سفر می کند و به هند باز می گردد. وقتی رضا شاه به سلطنت می رسد ادعا می کند سفر او به بوشهر برای به قدرت رسیدن شاه جدید بوده است.

مخالفتان صوفیگری چه می گویند؟

صوفیگری در ایران در طول تاریخ دراز آن، دگرگونی ها و تحولات بسیاری را از سر گذرانیده است. مرام و مسلک صوفیان، آموزش ها، پندها، آرمان ها و رفتارهای آنان بسیار گوناگون و در بسیاری از موارد از هر جهت ضد یکدیگر بوده اند. با توجه به این نکته به راحتی می توان پی برد که شناسایی میراث صوفیان و به ویژه «نقد اندیشه های صوفیگری» چندان آسان نیست. به گفته حافظ:

**نقد صوفی نه همه صافی و بی غش باشد
ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد**
تصوف اصیل یا صوفیگری راستین به مانند عرفان اصیل در سایر فرهنگ های جهان، واکنش مرامی-رفتاری عارفان و صوفیان بشر دوست و آزاده بود در برابر ظلم و ستم حاکمان و هم دستان آنان یا رهبران دین و مذهب که خود گمراه یا شیاد بودند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۱

گوش شخصی مطلبی گفت که آن شخص از شدت شرم و خجالت «آب شد». هواداران شیخ این آب زرد را بر روی زمین دیدند. در کتاب های صوفیان باز هم درباره «بایزید» چنین نوشته اند: «...یکی از وی پرسید ما پیش تو جمعی می بینیم مانند زنان، ایشان چه قومند؟» گفت: «فرشتگانند که می آیند و مرا از علوم سؤال می کنند و من ایشان را جواب می دهم.»

یکی از بزرگترین و پرآوازه ترین صوفیان ایران «شیخ ابوسعید ابوالخیر» نام دارد. به این صوفی بزرگ، کرامت ها و معجزه های بزرگ نسبت داده اند. در کتاب های صوفیان نوشته اند که «ابوسعید» زبان جانوران را می دانسته و با آنها گفتگو می کرده است. چون پرندگان در آسمان به پرواز در می آمده و توانایی تاج بخشی به شاهان و قدرت تاج ستانی از آنان را داشته است. شرح کرامات یا توانایی فوق انسانی که در دوران های گوناگون صوفیگری به صوفیان بزرگ و شیخان صوفی نسبت داده اند بسیار طولانی خواهد بود و این مقوله یکی از بزرگترین انتقادهایی است که بر صوفیگری وارد است. گرچه از تعداد کراماتی که به صوفیان بزرگ نسبت داده می شود کاسته شده و این کرامت ها قدرت و شدت گذشته را ندارند اما این داستان هم چنان ادامه دارد. برای نمونه یکی از صوفیان هند به نام

آلودگی های فزهنگ ایران

دکتر احمد ایرانی
بخش چهارم



در کتاب های صوفیان و در پژوهش های مربوط به صوفیگری نوشته شده است که یکی از بزرگترین صوفیان ایران به نام «شیخ عبدالقادر گیلانی» توانایی ها و کرامات شگفت انگیز داشته است. برای نمونه، خورشید و ماه با اجازه شیخ طلوع و غروب می کرده اند و زمین و زمان در اختیار شیخ بوده است.

در کتاب ها نوشته اند که کسی از همین شیخ پرسید: «چرا به مکه نمی روی؟» شیخ دست بلند کرد، میان دو انگشت خود نشان داد و به پرسنده گفت: «بینا» پرسنده نگاه کرد و دید کعبه در هوا به گرد سر شیخ می چرخد. برخی از صوفیان بزرگ رفتن به مکه را دست می انداخته و می گفته اند هر وقت که بخواهند خانه کعبه به دیدار آنان خواهد آمد و بر گرد آنان خواهد گشت. از قول صوفی بزرگ «بایزید بسطامی» نوشته اند که گفته است: «مدتی گرد خانه طواف می کردم، چون به حق رسیدم، خانه را دیدم که گرد من طواف می کرد.» در شرح حال همین صوفی نوشته اند که زمانی در

از کرامات شیخ ما چه عجب

یکی از بزرگترین ویژگی های صوفیگری در ایران در مقایسه آن با عرفان در ایران باستان و در اروپا در موضوع «کرامات» خلاصه می شود. برخی از بزرگترین صوفیان ایران خود را صاحب نیروهای فوق انسانی می دانستند و پیروان آنان «کرامات» یا توانایی های فوق بشری به آنان نسبت می دادند. بخش بسیار بزرگی از کتاب های صوفیان بزرگ که به صورت نثر یا به شکل دیوان از آنان باقی مانده در واقع مطلبی جز داستان این «کرامات» و شرح اندیشه های صوفیان نیست. پیروان و هواداران صوفیان بزرگ نیز بیکار ننشسته و به این «کرامات» و بزرگواری های مرشد خود هزاران شاخ و برگ افزوده اند. برخی از صوفیان بزرگ، در دوران های گوناگون، یا خود اعلام «تقدس» کرده اند یا هواداران آنان مرشد خود را «مقدس» نامیده اند. برخی از صوفیان نیز آشکارا گفته اند که خدا هستند: «ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم.»

معرفی کتاب

معمای نفت و تغییر رژیم در ایران

«نقض قوانین سازمان ملل، سیاست و خودمختاری آبر قدرت ها»

تاراجگران نفت در خلیج فارس

نویسنده: مایک رهبریان

در این کتاب، به منظور بر طرف ساختن آشفتگی ها و دردهای اجتماعی در جهان «به ویژه ایران و خاورمیانه» پیشنهادات و راه حل های مهمی ارائه شده است و توجه در آن ضرورت کامل دارد.

برای تهیه کتاب با مراکز زیر تماس حاصل فرمایید:

www.ketab.com

(310) 477-7477 ♦ (818) 908-0808

Also available at Amazon & Google Play



ملت های ایران و
خاورمیانه در آتش
کشمکش های
تاراجگران نفت
در خلیج فارس

این ندای اطلاعاتی نویسنده کتاب است که دردهای اجتماعی ملت های ایران و خاورمیانه را به تصویر می کشاند و با زبان ساده برابر با قوانین بین المللی، راه چاره و رهایی از ظلم و تجاوز را با پیشنهادات کامل اعلام می کند.

Gabeh Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

Handmade Rugs, Variety of Designs (Tabriz, Naeen, Kashan & Qom)

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند

از شما دعوت می کنیم که از نفیس ترین مجموعه فرش های ایرانی نو و آنتیک دیدن فرمایید!



رفوگری،
لکه و رنگ برداری،
براق شور

خرید، فروش
و
معاوضه

برآورد و
قیمت گذاری
جهت بیمه

*Wash
&
Repair*

*Buy, Sale
&
Trade-ins*

*Expert
Appraisals
for Insurance*

(408) 876-9495

By Appointment Only

3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051



میان رفتن این کتاب ها نمی باشد حالا باید دید چگونه تغییر عقیده داده و تمام اسناد و شواهد تاریخی سابق را که مورد تایید خود او بوده است انکار می کند.

سخن در این مورد به درازا کشید و قصد من این است که مدارکی ارائه دهم برای نفی اعتقادات تعصب آمیز دوستانی که منکر هویت تاریخی پیشین خود هستند که بیم آن دارم که جوانان ناآگاه از فرهنگ و آیین های ایران کهن به زرق این گفته ها واقعیت را از دست دهند و پیشینه پربار خویش را نادیده انگارند. در گفتار قبلی به دینکرت

سپس به رومی برگردانده شد»
ثعالی در این باره می گوید «اردشیر به گردآوری نسخه های کتاب های دینی و طبی و نجوم پرداخت که اسکندر نیمی از آنها را سوزانید و نیمی را به یونان فرستاد و او پول بسیار بر آن خرج کرد که آنها را باز پس گیرد و دوباره تجدید کند.» حمزه بن حسن اصفهانی می گوید «اسکندر دستور بررسی کتاب های دینی و علمی را داد و کتب نجوم و فلسفی و پزشکی را از زبان فارسی به یونان و قبطی نقل کرد و به اسکندریه فرستاد و بقیه را به آتش کشید.» سخن درباره آنچه که بر سر ایران آوردند و در یورش های بیگانه گان که ابتدا کتابخانه ها را به آتش می کشیدند و بعد به غارت این سرزمین می پرداختند بسیار است، ماخذ بسیار است و مجال سخن بیش از این نیست. من امیدوارم که ما اگر نخوانده ایم و نمی دانیم، با نادانسته هایمان دیگران را به گمراهی نکشانیم. می توانیم بدون اظهار فضل و دانش دیگران را آزاد بگذاریم که خود تحقیق و جستجو کنند و آنچه را که لازم بدانند دریابند.

منابع:

- ۱- مجمل التواریخ و القصص به تصحیح ملک الشعراء بهار ص ۶۱
- ۲- تاریخ طبری ترجمه ابوالقاسم پاینده جلد ۲ ص ۴۹۳
- ۳- غر اخبار ملوک الفرس (ثعالی) ص ۴۸۵
- ۴- سنی ملوک الارض و الانبیا- حمزه اصفهانی ترجمه دکتر جعفر شعار
- ۵- ایرانویج دکتر بهرام فره وشی ص ۱۰۲
- ۶- ترجمه متن پهلوی کتاب چهارم دینکرت. ایرانویج دکتر بهرام فره وشی ص ۹۵
- ۷- مراجعه به مقالات برگرفته از کتاب روشنگران ایرانی و نقد ادبی از دکتر ایرج پارسی نژاد



کهن دیارا... دیار یارا...

سخنی درباره پیشینه گنجینه فرهنگ ایران زمین

های شاهان هخامنشی، در کتاب دینی اوستا، در سرودهای گات ها و یشت ها و ادبیات زرتشتی و شعرها و سرودهای مانوی و ادبیات درباری و خدای نامه ها و اندرزنامه ها ثبت شده است. تازه اگر بخواهیم براساس آثاری که از پهلوی به عربی برگردانده شده است و سپس به فارسی درآمده، مانند کیلیله و دمنه، یا آثاری که مستقیماً از فارسی برگردانده شده، مانند ویس و رامین، داوری کنیم، ناگزیر نمی توانیم نظر تقی زاده را در مورد ناچیز بودن زبان و ادبیات پیش از اسلام بپذیریم. درباره تلف شدن کتب ایرانی که تقی زاده و دنباله روهای او آن را افسانه محض می خوانند، به عقیده پژوهشگران صاحب نظر، تغییر دین، تغییر خط، حاکمیت زبان عربی و «محو آثار مجوس» به تعبیر مسلمانان متعصب عوامل اصلی از بین رفتن آثار و کتاب های قبل از اسلام بوده است.

صادق هدایت برای رد نظر تقی زاده به قول خود او استناد می کند که در روزنامه کاوه می گوید: در این که در زمان ساسانیان و خصوصاً اواخر آن، کتب متعددی در زبان پهلوی، راجع به تاریخ و داستان و روایات و قصص مذهبی موجود بوده شکی نیست، ظن قوی این است که اغلبی از قصه های رزمی و بزمی ایرانی قرون اولی اسلام که شعرای عرب و عجم نظم و تحریر کرده اند منشاء پهلوی داشته اند مانند واق و عذرا، ویس و رامین و شادبهر و عین الحیوه و خسرو و شیرین و بسیاری دیگر و باز می گوید قراین قوی در دست است که خشکسالی سیاسی و قحطی شوکت ملی از حاصلخیزی زمینه ادبی و عقلی ایرانیان نکاسته بود و مخصوصاً در قرن اول و دوم و سوم هجرت کتب و رسالات زیادی از مذهبی و علمی به زبان پهلوی تصنیف شده که هنوز نسخه هایی از آنها که خیلی مهم است برای ما باقی مانده است. هدایت پس از این نقل قول ها از مقاله تقی زاده می نویسد که «پس خود نویسنده اقرار دارد که نه تنها افسانه یا تاریخ و کتب علمی در زمان ساسانیان وجود داشته و بعد به عربی ترجمه شده، بلکه منکر مفقود شدن و از

اندوه گلایه هایم در مورد نفی دوستانم از گنجینه فرهنگ ایرانم بیش از آن است که در گفتاری کوچک به پایان آید. سخن را پی می گیریم و در حد دانش اندکم به بررسی گنجینه فرهنگ ایران پیش از ظهور اسلام می پردازیم. دوست گرامی ام و همکلاس پیشینه قدیمی ام دکتر ایرج پارسی نژاد در مقالاتی برگرفته از «کتاب روشنگران ایرانی و نقد ادبی» گفتاری از صادق هدایت با عنوان «درباره ایران و زبان فارسی» دارند که این گفتار در مورد یادداشت های صادق هدایت است در پاسخ خطابه سید حسن تقی زاده که در سال ۱۳۲۶ با عنوان «لزوم حفظ فارسی فصیح» ایراد شد و بعدها در مجله یادگار به چاپ رسید.

تقی زاده به طور ضد و نقیض در مورد آنچه از ایران قدیم باقی مانده اظهار نظر می کند. شاید به گفته نویسنده مقاله، زمانی که در آلمان در روزنامه کاوه راجع به ایران می نوشته، در حمایت مالی و سیاسی دولت آلمان بوده است که یکی از اغراض روزنامه کاوه برانگیختن احساسات میهنی و قومی نژادی ایرانیان بر ضد انگلیس و روس و متحدین ایشان، دشمنان آلمان در جنگ بین الملل اول، بوده است. بعدها سی سال پس از آن روزگار و شش سال بعد از تبعید رضاشاه، سخنانی دیگر ایراد کرده و عقاید و افکار خودش را بی هیچ صلاح اندیشی درباره زبان فارسی می گوید و این همان است که مورد انتقاد صادق هدایت است که شدیداً به ایران پیش از اسلام عشق می ورزید و آثاری چون پروین دختر ساسان و مازیار نوشته و به بررسی متون قدیم ایران پرداخته است.

نویسنده کتاب روشنگران می گوید: از آنجا که تقی زاده تخصص در زبان و ادبیات ایران پیش از اسلام ندارد نظرات او را کارشناسان برگزیده فرهنگ و تمدن پیش از اسلام تایید نمی کنند. آنگونه که در گفتار ماه قبل، از گفتار بزرگ استاد ادب فارسی دکتر خانلری نقل کردیم «مردمی که در سرزمین ایران زندگی می کرده اند و بیست و هفت قرن تاریخ سیاسی و اجتماعی و اداری از ایشان به جا مانده، ناچار تمدنی داشته اند و زبان و ادبیاتی که بخش ناچیزی از آن در کتیبه



برنامه‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه‌های آگوست و سپتامبر ۲۰۲۱

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 | www.iccnc.org | (510) 832-7600
 info@iccnc.org or Pr@iccnc.org | facebook.com/ICCNCORG | Telegram: @iccnc



مراسم دهه اول محرم

برگزاری مراسم و سخنرانی‌های ویژه به صورت مجازی
 از دهم تا بیستم آگوست ۲۰۲۱ ساعت ۷ عصر

برای کسب اطلاعات بیشتر به سایت (WWW.ICCNC.ORG) و شبکه‌های اجتماعی مرکز مراجعه کنید.

دعای کمیل و نماز جمعه

دعای کمیل ساعت ۹ شب پنج‌شنبه‌ها
 نماز جمعه ساعت یک عصر

توجه: مراسم نماز جمعه به صورت حضوری و با رعایت فاصله اجتماعی، ساعت ۱ عصر جمعه‌ها به امامت آقای راشد سلیم برگزار می‌شود.

سه درس گفتار تازه از دکتر عبدالکریم سروش

- ۱- شرح «کیمیای سعادت قرآنی» شنبه ۷ آگوست و ۵ سپتامبر، ساعت ۶ عصر از طریق Zoom.
- ۲- «غوری در فضل‌های اقبال لاهوری» جمعه ۲۰ آگوست و ۱۷ سپتامبر، ساعت ۶ عصر از سوی بنیاد توحید و Zoom.
- ۳- «علم و دین» یکشنبه‌ها، ۱۵ و ۱۲ آگوست و ۲۶ آگوست ساعت ۶ عصر از طریق Zoom.
- ۴- درس گفتار «شرح دفتر ششم منوی» یکشنبه‌ها، ۸ و ۲۲ آگوست و ۵ و ۱۹ سپتامبر، ساعت ۶ عصر از طریق Zoom.

Friday Prayer In-Person at ICCNC with Vaccination

Friday Prayer with
 Dr. Ahmad Rashid Saleh
 For More Info please go to
www.iccnc.org
 Fridays, 2021
 1:00 PM-2:00 PM



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا
 شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین



zoom

Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



Islamic Burial: ICCNC provides complete burial services in accordance to the Islamic laws. At the present time, ICCNC can provide limited services for the wash and burial services. please contact the office for details (510-832-7600)



Marriage: Islamic Marriage Ceremony and recitation of "Khotbeh Aghd" at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washington D.C.



Divorce: The Islamic Divorce Ceremony and recitation of "Khotbeh Talagh" at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of IRI.



Accepting Islam: ICCNC helps individuals interest in giving "Shahada" and accepting Islam to become Muslims. We can held it via ZOOM. ICCNC issues a certificate for this process.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 | www.iccnc.org | (510) 832-7600
 info@iccnc.org or Pr@iccnc.org | facebook.com/ICCNCORG | Telegram: @iccnc

غول پیر کهنه کار چیزی حدود چهل سال بود که جامی را بر سر دست بلند نکرده بودند. ایتالیایی های قوی، پرکار و جنگجو بودند، و به لطف یک دروازه بان طراز اول جام را به خانه بردند. حضرت آقای کرونا هم دعوت شده بود و در ورزشگاهی که مردم شانه به شانه نشسته بودند، کسی از کرونا نترسید و در آخر او باش انگلیس چنان کاری کردند که او هرگز به ورزشگاه های فوتبال انگلیس باز نخواهد گشت. شادمانی ایتالیایی ها غیرقابل وصف بود. آقای مانچینی بسیار شیک پوش و همکارانش به همه مربیان دیگر نشان دادند که چطور لباس بپوشند. ایتالیایی ها شایستگی بردن جام را به ایتالیا داشتند. فراموش نکنید آنها در جام جهانی قبل، از حضور در بازی ها خط خورده بودند. در تیم انگلیس هری کین یک سوپر استار بود، اما مربی نه چندان با تجربه انگلیسی در یک دقیقه آخر بازی و در ضیافت پناحتی ها ناکام شدند. به نظر می رسد هیچ مربی عاقلی چنین اشتباهی را برای تیمش انجام نمی دهد.

باید از لندن پرواز مستقیمی به ریودوژانیرو برزیل و ورزشگاه غول پیکر مارادونا داشته باشیم. آنجا که نیمار جوانیور برزیلی در برابر مسی آرژانتینی به میدان رفته بود. دنباله مطلب در صفحه ۴۹

این جمله را برای او ترجمه می کرد و از او می خواست بازیکن تیمش باشد، همانطور که دیگران در خدمت او هستند. نمایش انفرادی او ارزشی ندارد وقتی تیم می بازد. در NBA امسال جوان های جوانی نام از هر تیمی سر برون می زنند. تردیدی نیست که کالج های آمریکایی ماشین تولید بازیکن هستند. حالا مربی های جوان شده بسکتبال آمریکا نیز یکی یکی از راه می رسند و اندک اندک NBA از مربیان باتجربه در روی صندلی مربیگری خالی می شود.

از آمریکا به لندن می رویم و اول سری به تنیس ویمبلدون می زنیم. آنجا هم همه از جوان ها صحبت می کنند، اگر چه هنوز عده ای به احترام راجر فرد سوئیسی از روی صندلی های خود بر می خیزند و او اندک اندک به چهل سالگی نزدیک می شود. اما مردم از دیدن نواک جوکوویچ هم خسته بنظر می رسند، گرچه او فاتح ویمبلدون شد.

در لندن از فینال جام ملت های اروپا در ورزشگاه باشکوه ویمبلی، آنجا که برای بازی های المپیک بازسازی شده بود، انگلیس ها به دیدار ایتالیای جوان شده برای فینال جام ملت های اروپا رفتند. ایتالیایی های شیک پوش درس زیادی به خیلی ها دادند. این دو



ورزش از نگاه من

احمد طوسی

Email: atousi1515@gmail.com

تردید کریس میلتون بدون ادعا، پرکار و خونسرد از خود گذشته است. او در بازی چهارم در حالیکه فینیکس سانس دو بر یک جلو بود، همه کار کرد تا تیمش برنده شود. در تاریخ NBA و در مسابقات فینال تنها چند بازیکن هستند که ۴۰ امتیاز به دست آورده اند و او یکی از آنهاست. فراموش نکنید در طول تاریخ NBA فقط چهار نفر، لبران جیمز، کوبی برایانت، شکیل اونیل و حالا به این جمع کریس میلتون را هم اضافه کنید. اگر میلواکی باکس این جام را ببرد، به او بسیار مدیون است. دیگر بزرگ این تیم آقای هالیدی است. او در دفاع محکم و مردانه هرکسی را مهار کرد و در حمله نیز شگفت انگیز است. این دو در کنار مرد اول شان که او هم باگذشت بی ادعا است فینیکس سانس را از گرفتن جام محروم می کند. در حالیکه ستاره رو به رشد سانی ها، دوین بوکر با آن چشم های مورب چینی و با آن بدن بسیار ورزیده، اما اندکی خودخواه، مرد برتر این تیم بوده است. ایکاش کسی

می گویند علم دنیا را به هم نزدیک تر کرده است و چنین بود که ما از ورزشگاه مارادونا برزیل به ویمبلی در انگلیس سفر کردیم و به آمریکا بازگشتیم تا در ورزشگاه سرپوشیده میلواکی فینال بازی های بسکتبال NBA را ببینیم. در این فاصله ها نیومکزیکو مهماندار ژیمناستیک انتخابی آمریکا برای المپیک ژاپن بود و ما فقط کنترل تلویزیون را تغییر می دادیم. هرگز در تمامی طول زندگی و در یک ماه این همه سفر نکرده بودم.

جام ملت های اروپا، در لندن، پاریس، رم، لیسبون، و جام ملت های آمریکا، برزیل، آرژانتین، کلمبیا، شیلی و بسکتبال NBA در تمامی شهرهایی که هنوز تیم شان در لیگ باقی مانده بود. بهرحال آمریکا به روزهای آخر NBA نزدیک می شود و دو تیم فینیکس سانس (Phoenix Suns) و میلواکی باکس (Milwaukee Bucks) به فینال رسیده اند. NBA ستاره های جوانی را رو می کند. در میلواکی باکس بدون



Immigration & Translation Services

۱۳۱۸-۵۵۴-۴۰۸

شرکت ساعی

مشکل گشای شهر شما



کارت سبز، ویزای نامزدی

امور مربوط به دفتر حفاظت ایران

ترجمه کلیه مدارک، عکس گذرنامه

تشکیل شرکت ها

تعوین نام

تابعیت

www.saeicompany.com

I am not an attorney

(408)554-1318

برای اطلاعات بیشتر با آقای داریوش گیلانی تماس بگیرید

940 Saratoga Ave., Suite #112, San Jose, CA 95129

TARIM
GLOBAL CUISINE
RESTAURANT AND BANQUET



New Persian Menu



Siamak Jastan
Live On Stage

19930 Stevens Creek Blvd,
Cupertino, CA 95014

(408) 996-9606
www.tarimcupertino.com

Live Music
Every Saturday

نبود، وسیله ای بود که فیلمسازان مرد با سوء استفاده از این ترفندها تماشاگران را به سالن های سینماهای می کشاندند. قصد نگاه به ارزش و مقام زن در ذهن آنان وجود نداشت.

بدنامی سینمای ایران در آن دوره از همین کمبود و عدم نگاه ناشی می شود. فیلم «سحرخوشنام» گویاتر از آن است که درباره نقش زن در سینمای ایران بیان می کند. ابتدا خودش زن است و می تواند به راحتی از دید اصلی (دید

مشکل اساسی سینمای ایران نداشتن فیلمساز تحصیلکرده و حرفه ای بود. آن چندتایی هم که درس سینما خوانده



شهره آغداشلو

بودند، اگر به سینمای رایج تجاری جلب نمی شدند نمی توانستند به فیلمسازی ادامه بدهند. «مهرجویی» سینما خوانده، در بدو ورودش به ایران فیلم شبه جیمزباندی «الماس ۳۳» را ساخت. «محمدزرین دست» تحصیلکرده دیگر،



سوسن تسلیمی

نخستین فیلمش «هاشم خان» بود که هیچ یک از این فیلم ها، یا فیلم های دیگری که توسط چند نفر از فرنگ برگشته ها ساخته شد روشنفکرانه یا حتی ارزشمند نبود. این خلاء را تجاری سازان سینمای ایران مثل: سیامک یاسمی، همین رضا صفائی، اسماعیل کوشان... پر می کردند که جلو برنده سینما در ایران نبودند. هم چنین در طول تمام آن دوران، زن تنها «چاشنی» فیلم ها

دنیای سینما

سعید شفا



بخت پریشان

«بخت پریشان» ساخته «سحر خوشنام» همان فیلمی است که در نقد فیلم «زنان به روایت مردان»، ساخته «سعید نوری»



سحر خوشنام

فیلم های عامیانه و تجاری نقش عمده ای در نزول ارزش های زن در سینمای ایران داشت و به سریع کاری هم مشهور بود، از زن به عنوان «چاشنی» فیلم ها یاد می کند که همین «چاشنی» باعث بدنامی سینمای آن زمان هم شد. ایضا برای اینکه مثلا درس اخلاق هم به بخشی از تماشاگران آن فیلم ها (زنان خانواده)، بعد از نمایش بی انقطاع برهنگی، تجاوز، رابطه های غیراخلاقی برای اقتناع تماشاگران مردشان بدهند، در انتها شعاری هم نثار فیلمشان می کردند که زن نجیب همانی است که زن لوند و هرجایی دو سوم قبلی فیلم باید باشد. این ترفند و شیوه تقریبا در تمامی فیلم های



پوری بنایی

«فیلمفارسی» رایج بود و با این حيله با یک تیر دو نشان می زدند.

سینمای ایران با رقص و آواز و کاباره شروع نشد. در ابتدا سعی داشت آموزنده و خانوادگی باشد. اما با تکرار و فرسوده شدن سوژه ها، به قول «صفائی» و بقیه کسانی که راه پول سازی را فرا گرفته بودند، «چاشنی» سکس و کاباره را هم به سینما کشاندند و برای اینکه این ابزار هم کم تکرای می شد (یا شده بود)، برهنگی و تجاوز را هم باز به قول آنها «چاشنی» فیلم ها کردند تا انقلاب شد و به این سینما خاتمه داد.

سینمای ایران هیچگاه سینمای روشنفکری نبوده. فیلم های متفاوتی ساخته می شد، اما روشنفکرانه نبودند. این متفاوت بودن را نمی توان به حساب روشن فکر بودن گذاشت. مثلا اگر فیلمی رقص و آواز متداول را نداشت، آن را فیلمی روشنفکرانه می خواندند.

نوشتم. فیلم «نوری» در عین حال که نگاهی بود به نقش زنان از دیدگاه مردان در سینمای ایران، باز توسط یک مرد ساخته شده بود. در آن نقد نوشتم چنین فیلمی باید توسط یک فیلمساز زن و از دید زنانه به نقش زنان در سینمای ایران بپردازد. «بخت پریشان» سحر خوشنام، این خلاء را پر می کند. او از ابتدای پیدایش سینما در ایران و فیلم «دختر لر» تا پیش از انقلاب، نگاهی دارد به همان چیزی که باید به آن پرداخته می شد. ساخت فیلم از سال ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۹ به طول انجامیده و پژوهش او در سینمای ایران با



فروزان

کلیپ هایی که به عنوان مکمل و نمونه از اظهارات صدای زنانه روی فیلم می آورد کنکاش دقیقی است از چرا و چگونه از زن در سینمای ایران استفاده می شد.

از آنجا که چندبار توسط مصاحبه شونده ها (علی عباسی و رضا صفائی) که شخص دوم یکی از عواملی بود که در ساخت



آذر شیوا

زنانه، و به جای دست اندر کاران زن در سینمای آن دوران (زنان بازیگر) که هیچ قدرت یا اجازه ای برای اعتراض به سوء استفاده ای که از آنان می شد نداشتند، موقعیت آنان را درک و نشان بدهد. تنها باری که یک بازیگر زن (آذر شیوا) به آن وضع اعتراض کرد، کنار گذاشته شد و دیگر کاری به او رجوع نشد.

انتقاد من به فیلم «زنان به روایت مردان» هم از همین جا ناشی می شود که مردی دوباره دارد نسخه ای مردانه از هم چنان خود را در باره زنان صادر می کند. این نظریه باید توسط یک زن، یک زن فیلمساز، صادر شود که این مهم را «سحر خوشنام» با فیلمش «بخت پریشان» انجام می دهد.

واژه نامه حقوقی انگلیسی-فارسی

شامل واژه های:

حقوقی، سیاسی، اقتصادی و جامعه شناسی

تالیف: دکتر احمد ایرانی،

کارشناس ترجمه

لس آنجلس، کالیفرنیا ۲۰۰۶

بهای کتاب با هزینه پست: ۱۲ دلار

Ahmad Irani

201 Glenwood Cir., Apt. 319

Monterey, CA, 93940

زیر درخت نخل

بابک حسامی

کاش لبه کلاحت را تا روی صورتت پایین آورده بودی و یقه‌ات را تا جا داشت بالا می‌کشیدی که اینجا گاهی آدم‌ها تاب زیبایی ندارند. خوب رویی را به شیوه‌ای می‌پسندند که خود دوست دارند و جاذبه و عشق را زمانی دوست‌داشتنی می‌دانند که در ادراکشان بگنجد. وقتی در نگاه عده‌ای یک جای کار کسی می‌لنگد، سونیا باشد، رومینا، سباوش یا هر آنکه تفاوتی دارد که به مذاق شان خوش نمی‌آید و هم‌راستا با اعتقادات شان نیست، طرد، دشمنی و گرفتار کردنش را آغاز می‌کنند. گاهی آن‌قدر شدید که زندانی‌اش می‌کنند، اغلب در قفسی نامرئی که زندانی فقط در نگاه دیگران آزاد به نظر بیاید ولی هر روز برایش عذاب‌آورتر از پیش باشد. آنها که سالیان دراز در پیچه فکر و دل شان را نگشوده‌اند، محبوس را مقصر می‌دانند که با تفاوتش شرایط آزار و رنج خود را فراهم آورده است. پس علتی نمی‌بینند برای گشودن پنجره باورها و افکار صدها ساله‌شان، و چنان عرصه را تنگ می‌کنند که زندانی به حدی بال و پر بزند و خود را به در دیوار بکوبد که کارش ساخته شود یا بی‌هیچ درنگی خودشان کار را یک‌سره می‌کنند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۵**

امر و نهی‌های بی‌سبب و خط و مرزهایی که «آبرو» و «تعصب» پس و پیش شان را تعیین می‌کنند، گواهی است بر اینکه اگرچه قلیل اما حسی نزدیک به تشویش طاقت‌فرسای تو را تجربه کرده‌ایم. با این‌همه، تجربه‌ای قلیل کجا و هر لحظه همراه بودن با این حس هولناک کجا؟ اینکه از ترس جان‌خواب به چشمانت نیاید، اینکه بدانی هم‌خونت قصد جانت را دارد، اینکه بدانی حتی با ریخته شدن خونت شکایتی در کار نخواهد بود، اینکه شاهد بوده باشی و شنیده باشی که برخی نسل به نسل و پشت به پشت از رسوم و عقاید درست و غلط شان دفاع کرده‌اند و تو و دیگری را که با باورهای آنها تفاوت داشته‌اید، لکه ننگی دانسته‌اند که با محو کردنش اصالت و هویت قومی و مذهبی خود را حفظ می‌کنند، وحشتی غریب پدید می‌آورد که تحملش بیش از ظرفیت هر انسانی است. کاش رفته بودی زودتر. وقتی امیدی به خانواده و خویشاوند نیست، وقتی مایوسی حتی از رحم و شفقت انسانی، وقتی درهای قانون بسته است بر جامعه رنگین‌کمانی، کاش رفته بودی زودتر. می‌دانی رفیق، بارها به تو فکر کرده‌ام، به آن عکسی که پیراهن یقه‌اسکی به تن داشتی و کلاه‌ی که زیباتر از آن بوده.

می‌دانی رفیق، تو را حس می‌کنیم، وحشتت را می‌فهمیم، هرچند کمتر وحشتی با هول و هراس تو برابری می‌کند. بیم چون تویی در اهواز یا تهران، زنی جوان در لرستان یا دختری نوجوان در بلوچستان که با کوچک‌ترین سوءظنی جان‌تان در خطر است و حتی گاه بودن تان بهانه‌ای می‌شود برای قتل تان با هیچ هراسی قابل‌قیاس نیست، اما دست‌کم ذره‌ای از آن را درک می‌کنیم. شاید به اعتیاد روی نیاورده یا دست به خودسوزی نزده و مرگی خودخواسته را طلب نکرده باشیم اما بسیاری از ما با ترس‌هایی خردتر که اساس شان از واژه‌هایی چون «غیرت»، «شرف» و «ناموس» می‌آمده گاه با دلایلی به‌ظاهر موجه و گاه بی‌هیچ توضیحی گریخته‌ایم، آواره شده‌ایم، بی‌کس و کاری را به هر قوم و خویشی ترجیح داده‌ایم، حتی خودمان را بیچاره کرده‌ایم که اندکی از استیصال آن دغدغه‌های اجباری رها شویم. شاید هیچ کدام مان از اقلیتی نبوده، در ساختاری طایفه‌ای یا در نقطه‌ای دور دست متولد نشده باشیم ولی سخت‌گیری‌های بی‌دلیل،

به یاد علیرضا فاضلی منفرد، جوان ۲۰ ساله خوزستانی، که چون هم‌جنس‌گرا بود، به دست خانواده خود در روستایی حوالی اهواز کشته شد. می‌گویند گلوی او را بریده بودند و جسدش را زیر یک درخت نخل گذاشته بودند. نخل که در فرهنگ جنوبی‌ها نشانه وفاداری و بخشش است و به آن شجره حیات می‌گویند. می‌دانی رفیق، یک نفر از آن بالا نگاهت می‌کرد وقتی برادر و خویشت نگاهشان را از تو دزدیدند و خواستند که دیگر نباشی، نبینند، نه فقط خودشان که هیچکس تو را نبیند. او دید سرت را جدا کرده‌اند و می‌دانست که کار تمام است، همانند خودش که اگر سرش بریده شود دیگر شاخ و برگ نمی‌خواهد داد و می‌خشکد. هستی تو به نیستی بدل شده بود، درست زیر پای او، نزدیک ریشه‌هایش. شک ندارم که همان موقع برایت اشک ریخته و برای خودش هم که ناتوان بوده از هر فریاد و ضجه‌ای تا اعلام کند روا نیست او که قرن‌ها به «شجره حیات» می‌شناسندش، نشانی باشد برای مادری که فرزند بی‌جان‌ش را جست‌وجو می‌کند.

مشاوران آگاه و با تجربه در خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری

تخصص ما، تجربه ۴۰ ساله ماست

قصد خرید یا فروش خانه دارید؟

شما می‌توانید با پرداخت فقط **۱ درصد کمسیون**، خانه خود را با ما لیست کنید و

همچنین با خرید خانه رویایی تان، **۱ درصد کردیت** مبلغ خرید خانه به شما تقدیم خواهد شد!

برای خرید و یا فروش خانه، تان این موقعیت استثنایی را از دست ندهید!

Why pay more when you don't have to!

You can list your property with us at only **1% commission** & save thousands of dollars.

You can also buy your dream home with us & get **1% credit** towards your purchase price.

TuuKasa Real Estate

DRE# 02067436

(408) 369-2020

Email: info@tuukasa.com

339 Saratoga Ave., Ste. 300, San Jose, CA 95129



یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

The sandwiches are deliciously authentic!

- * Breakfast & Brunch
- * Omelettes
- * Sandwiches
- * Salads
- * Coffee & Tea
- * Fresh Juices
- * Dessert
- * Milkshakes



نان سنگک تازه - کله پاچه - حلیم



(408) 666-1229

Mondays -Sundays 8:00am - 6:00pm

www.yeganehbakery.com

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with

DOORDASH - GRUBHUB

منطقه فضول آباد

بی سلیقه ها، باسلیقه ها و کادوهایشان

از راه های ساده می شود دانست کی بی سلیقه است و کی باسلیقه. یک راهش ملاحظه هدیه ها، سوغات ها یا کادوهای این و آن است حالا به اتفاق میریم سراغ هدیه های این دو جور آدم ها.

* نوروزی بود در سالهای جوانی من. به اتفاق همسر رفتیم خانه پسرعمویش به نام رسول پرویزی نویسنده مشهور کتاب های شلوارهای وصله دار و کتاب لولی سرمست تا دیداری داشته باشیم و تیریکی بگوئیم. من در آن سال دانشجوی رشته فلسفه بودم و جناب پرویزی این را می دانست. هنگامی که می خواستیم خداحافظی کنیم از روی میز کتابی بنام لذات فلسفه اثر ویل دورانت که من آرزو داشتم پیدا کنم و بخوانم را به عنوان عیدانه به من داد و در صفحه اولش هم با مرکب سبز نوشت: «امیدوارم ناچیزی هدیه را قوت مطالب جبران کند.»

* یه سالی رفته بودیم آلمان. دوست پسر من که می دانست من اهل کتابم از من پرسید: «شما کتاب کوچه احمد شاملو را دارید؟» گفتم: «ندارم و دلم می خواهد این هنر تحقیقی او را داشته باشم، گرچه می دانم هنوز همه حروف آن چاپ نشده است.» گفتم: «من یکی از حروف کتاب کوچه را دارم و به شما هدیه می کنم.» این هم یکی از بهترین هدیه های بود که به من دادند. یادش گرامی

* وقتی هم داشتیم می آمدیم آمریکا که برای همیشه بمانیم، خانم یکی از دوستان آمد با ما خداحافظی کند. یک جعبه گز هم برایمان آورده بود. در آمریکا وقتی کاغذ دور آن را برداشتیم که مصرف کنیم دیدیم روش نوشته «تقدیم به آقای اسفندیار همکار عزیزم» این آقای اسفندیار هم ما نبودیم.

* روزهای اولی که به فریمان آمدیم خانم آشنایی به دیدن مان آمد و با خود برای ما یک شیشه شراب آورد. ما نه اهل می بودیم و نه میخانه و نه می شناس. ناچار اهلش را پیدا کردیم و هدیه او را به دوستی دادیم.

دنباله مطلب در صفحه ۵۵

مشقی تازه
در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی
فریمان - کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



فریمان شهر نجیب

بعضی از خوانندگان از من خواستند کمی در مورد شهر فریمان در پژواک بنویسم. باید به نظر دوستان و خواننده ها گوش کرد.

فریمان هنوز دندان مصنوعی ندارد. زمستان ها نمی لرزد و تابستان ها دنبال آب یخ نمی گردد. محله کپک زده و یا آدم هفت خط ندارد. آسمانش پر از غاز و مرغابیست و دریاچه پارک پلکان دارد و مرغ دریایی. پلیس فریمان دنبال آدم ناجور نمی گردد. ندیدم بیمارش دل نگران باشد و به دنبال دوا و دکتر و شفاخانه بگردد. محله های بیلاقی و دامنه کوه هایش تابلو نقاشیست. فریمان به پارک عظیمش می نازد و حق دارد. و تا بخواهی زمین ورزشی هم دارد. در دریاچه وسط پارک قایق نمی بینی، جز گاهی، اما ماهیگیر چینی پروصله زیاد دارد و غالباً هم گربه ماهی می گیرند.

گوشه فریمان مزرعه ای به یادگار مانده

است و چه دارد ذرت، باقلا، کدو، گل و هزار جور لفل. فریمان مهاجر ایرانی کم است، اما مهاجر چینی، هندی و مکزیک فزونی دارد.

فریمان گویا میخانه و کازینو ندارد. یا مقاومت می کند که نداشته باشد یا هنوز ساخته نشده اند. در فریمان اتومبیل هم می سازند، اما برقی. فریمان توریست پسند نیست، اما اعتدلال هوایش شهرت دارد. من هر کجا باشم حتی ایران باز دلم برایش تنگ می شود. دست خودم نیست.

حال و احوال امروز من

آنکه قلمی می چرخاند باید با خواننده صدیق نوشته های خود غریبه نباشد. گاهی لازم است از حال و روز خود آنها را با خبر کند. رو راست بگم چند ماهی است حال من حال همیشگی نیست و از این حال یا بی حالی رضایت ندارم. می گویند چهره ات هم لاغر شده. ترازو، لاغری بیشتری را هم گواهی می دهد. دنباله مطلب در صفحه ۴۹

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر و سمیرا نیک آئین

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ◆ Personal Injury
- ◆ Business Litigation
- ◆ Employment Law
- ◆ Criminal Defense
- ◆ Insurance Dispute



- ◆ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ◆ کلیه دعاوی تجاری
- ◆ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ◆ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ◆ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113

نقال قصه‌های نگفته

برای استاد سخن، دکتر صدرالدین الهی بزرگ‌مردی از تبار نکبت‌بوته یاس است و عطر افشان دشت خرم احساس. کلکی از اعجاز در زبان دارد که به شهد کندوی سخن آکنده‌ست، و حافظه‌ای بداندان درخشان که رشک حریفان. سخن از صمیم جان می‌گوید انگار که هر آینه مفرح جان است: به لطف قلم موی خیال همواره نقشی خوش نگار، می‌نگارد،

و حلاوت کلام اش صلابت نثر شیخ اجل را به یاد می‌آورد. در نظم نوشتار بالفطره نظامی ست با وقار که بی قید وزن و فارغ از قیود قوافی

نثر را-

شیرین و استوار-
چکامه وار می‌سراید،
زیرا که دانش شعر اش
خود آشنایی ز سرشاری ست.
با سحر برسخته الفاظ
به گلگشت گذشته‌های دور می‌بردت:
از دخمه‌های شبانه اندوه می‌گذرد
و در شط نور سپیده
رها می‌کندت.

تاریخ نمی‌نگارد-

نه،

نقالی قهار را می‌ماند

اما

که وقوع وقایع را

در قالب قصه

ماهرانه نقل می‌کند؛

تیزبین بینش ژرف اش

حدوثِ حادثات را

جانانه نقل می‌کند...

تن‌اش به سلامت و

عمرش دراز باد

که در گذار از این گذرا

ز خوشه چینی فیض حضور چون این استاد

مرا نیز هم

نصیب افتاد.

جهانگیر صداقت فر

است. در جای ناشناخته‌ای که ستاره‌هایش تنبل و خسته‌اند به دیوار تنهایی‌ام تکیه داده‌ام. در تهران همه دور هم جمع شده‌اند و یک عمامه به سر دارد از غیر مشروعه بودن آن مشروطه حرف می‌زند و افسوس می‌خورد که حضرت شیخ را که طالب مشروطه مشروعه بود، به‌دار کشیده‌اند. دنباله مطلب در صفحه ۵۶

و با مقداری کاغذ و یادداشت با پدر حرف می‌زد. با هم گذشته‌ها را به یاد می‌آوردند و گاهی کارشان به جر و بحث می‌کشید که: نه، آن روز، نوزدهم جمادی‌الآخر بود و نه شانزدهم و تا پدر می‌رفت که از اتاق نشیمن جای بی‌آورد او باسلق‌های آجیل شیرین را که ما خیلی دوست داشتیم جمع می‌کرد و به دست ما می‌داد و چشمکی می‌زد که یا بخور یا پنهان کن و بحث دنباله پیدا می‌کرد و بعد هم من بعضی از نام‌ها و تاریخ‌های آشنا را در تاریخ مشروطیت دیدم و آن مرد مهربان آرام را در عدالت‌خانه، به‌نام اسلام چاقو زدن و کشتند.

پدر از مجاهدین می‌گفت که تهران را بعد از کودتای محمدعلی میرزا فتح کردند و نیز از دسته‌ای که اصلاً در این کار شرکت نداشتند و روز بعد با بازوبندهای انقلابی در کوچه و بازار ظاهر شدند و به آنها «مجاهدین روز شنبه» می‌گفتند. یعنی کسانی که انقلاب نکرده بودند. انقلاب را دزدیده بودند. این اصطلاح انقلاب را دزدیدند از همان سال‌ها بر سر زبان‌ها بود و این از ابداعات انقلابیون بعد از انقلاب اسلامی نیست. انقلاب دزدیدنی است. خیلی‌ها فکر می‌کنند که انقلاب را می‌توان تا آخر دنبال کرد اما نه... در سر گردنه دزدهایی هستند که انقلاب را می‌دزدند. پدر معتقد بود که شاهزاده عبدالحمیدمیرزا عین‌الدوله یکی از همین سارقین انقلاب مشروطیت بوده است. آخر مگر می‌شود که رئیس‌الوزرای دوران استبداد بود و عبدالحمید طلبه را به گلوله بست و مردم بخوانند که:

تکرار باز قصه شمر ویزید شد

عبدالحمید کشته عبدالحمید شد

و آن وقت بعد از انقلاب عبدالحمیدمیرزا دوباره رئیس‌الوزرا و وزیر داخله بشود. این چه جور انقلابی بود؟ نه، هر چه بود خوب بود. خونریزی و آدمکشی نداشت. مردمی به حلم و حوصله حق خود را می‌خواستند و گرفته بودند و حالا به یادش آتش‌بازی می‌کردند. ستاره‌ای به اوج می‌رود. در اوج می‌شکفت و شاخه رنگینش سرازیر می‌شود، به دوش کبود شب می‌ریزد و لابد چند نفر کمین کرده‌اند که آن ستاره‌های رنگین را بدزدند و به خانه ببرند و بعد خاطرات انقلابی خود را بنویسند و در پس‌کوچه‌های تحسین و به پهای تقلب تاریخی بفروشند.

اینجا که من نشست‌ام و از آن پشت بام کاهگلی دورم، هنوز صدای شکفتن ستاره‌ها را می‌شنوم. امشب باید شب انقلاب مشروطه باشد. اوایل ماه اوت

یادداشت‌های بی تاریخ

دکتر صدرالدین الهی



با یاد ۴۴ مرداد سال روز انقلاب مشروطیت ایران، صد و پانزده سال پیش

صدور فرمان انقلاب مشروطه توسط مظفرالدین شاه قاجار

که در توپخانه بساط آتش‌بازی برپاست. در این شب گرم تابستان روی پشت بامی، که هنوز بوی کاهگل آب‌پاشی شده آن ته گلو را قلقلک می‌دهد، تماشای آتش‌بازی سرگرمی کودکان ماست. برادر بزرگتر و رفیقش رفته‌اند توپخانه، تماشای آتش‌بازی و دل‌مان‌شور می‌زند که نکند زن‌های خراب آنها را به تور بزنند و با خود ببرند. اما آنها آخر شب با سر و صدا و قهقهه برمی‌گردند و از دندان‌های طلا و موهای فر شش‌ماه زده حرف می‌زنند و یکی‌شان به شیوه جاهلی می‌خواند: «دوش دیدم که ملائک فر شش‌ماه زدن». شب‌های آتش‌بازی در توپخانه چند باری در سال

به ابراهیم گلستان برادر بزرگم که نوشت: «رفتم تماشای آتش‌بازی، باروت‌ها نم کشیده بود،»

از پشت بام خانه ستاره‌ای را که به آسمان فرستاده‌اند، می‌توانی دید. ستاره ریز و تندخیز و کوچکی است که اندکی بعد، با صدایی که به شکستن شیشه خانه همسایه به سنگ تیرکمان چابک ما می‌ماند، ستاره



گروهی از مشروطه‌خواهان

بیشتر نیست. می‌گویند مأمورین قورخانه وسایل آتش‌بازی را می‌آورند و در میدان مستقر می‌کنند. آتش‌بازی یعنی عید، یعنی جشن و این شب گرم مردادماه شب جشن مشروطیت است. پدر برای ما داستان انقلاب مشروطه را تعریف می‌کند که چطور فرمان مشروطیت صادر شد و ما اولین ملت آسیایی بودیم که به مشروطه رسیدیم. و بعد یادمان می‌آید از مرد مهربان و

از هم می‌پاشد و خوشه‌های رنگین نورانی سرریز می‌کنند. مثل بید مجنون که در کنار مظهر قنات حاجی علی‌رضا در چهارراه سرچشمه روئیده است و دست‌هایش از آسمان به سوی زمین سرازیر است.

ما اجازه نداریم به تماشای آتش‌بازی برویم. میدان توپخانه از خانه چندان دور نیست، ولی می‌گویند که پای بساط آن لات و لوت‌ها جمع می‌شوند و زن‌های خراب هم از دروازه قزوین قندرون جوان

و دستک چادر نماز سفید به دندان، می‌آیند توپخانه که مشتری به‌تور بزنند.

ما نمی‌دانیم زن خراب چطور زنی است؟ کجایش خراب شده که هم می‌تواند قندرون بجد، هم چادر به سر بیندازد، هم پیاده از دروازه قزوین تا توپخانه بیاید. نمی‌دانیم



تجمع تعدادی از مردم در مقابل سفارت انگلستان

ریز نقشی که شب‌های زمستان به اتاق پنجدری می‌آمد، زیر کرسی می‌نشست

مشتری چه جور پرنده‌ای است که می‌شود او را به تور انداخت. اما می‌دانیم

تغییر نگرش

گلنار

مادرش را سال ها پیش از دست داده بود. حالا پدرش همه تکیه گاه و امیدش بود تا این که یک روز خبر فوت ناگهانی پدرش را شنید. احساس کرد تمام بدبختی های عالم روی سرش خراب شده است. آینده را تاریک می دید. تحمل این داغ بزرگ را نداشت و آرزوی مرگ خودش را می کرد. از آن روز مدت ها گذشت. شرایط، وادارش کرده بود روی پای خودش بایستد. تحصیلش را با جدیت بیشتر ادامه داد و از جهت شغلی و مالی پیشرفت قابل ملاحظه ای کرد. بعد از فوت پدرش و احساس درد و غمی که داشت، به خود قول داده بود تا در موقعیتی مناسب، و در حد توان، کارهای خیری برای نیازمندان انجام دهد. بنابراین زمانی که از نظر مالی وضعیتش خوب شد، موسسه خیریه ای را تأسیس کرد. همه این اتفاقات خوب، پیامدهای مثبت آن رخداد ناگوار (فوت پدر) بود. برای رسیدن به آرامش، لازم نیست مشکلاتمان حل و آرزوهایمان برآورده شود. برای دست یابی به آرامش، نباید الزاما اوضاع بروق مرادمان باشد. اصلا مگر می شود همیشه اوضاع بروق مراد باشد! طبیعت زندگی دنیا این است که گاهی اتفاقات آنطور که دوست داریم رقم می خورد و گاهی نیز رویدادهایی را تجربه می کنیم که اصلا موافق میل مان نیست و به حسب ظاهر بسیار تلخ و ناگوار است. گاهی شرایط سخت و ناگوار زندگی را نمی توان تغییر داد. بنابراین باید چیزی در ما تغییر کند و آن نگاه و نگرش ماست.

اگر مشکلی و گرهی در زندگی مان پیش آمده، اگر یکی از عزیزان مان را از دست داده ایم، اگر ظاهرا در موضوعی شکست خورده ایم و اگر اکنون در مضیقه و تنگنا قرار گرفته ایم، باید در عین حال که برای حل مسأله تدبیر و تلاش می کنیم، تمرین کنیم که این رخدادها را موهبت ببینیم. همه چیز به نگرش ما وابسته است. تا چیزی در نگاه و نگرش مان تغییر نکند، آرامش را تجربه نمی کنیم و توان مقاومت نخواهیم داشت. باید هم به خود تلقین کنیم که این اتفاق ناگوار موهبت های فراوانی در دل خود دارد که به مرور خود را نشان می دهد و هم اینکه تلاش کنیم این پیام ها و پیامدهای مثبت را ببینیم و دریافت کنیم. دقت کنیم که همه چیز به دیدن و چگونه دیدن، وابسته است. نگرش را عوض کنیم تا آرامش را به دست بیاوریم.



زمانی که چیزی را از دست می دهیم مانند فوت عزیزان مان، رابطه ای که منجر به جدایی شده و چیزهایی که دوست داریم حتی باورهای مان و رویارویی با حقیقت، ما را غمگین می کند. به این معنا که حس فقدان، خلاء و از دست دادنی داریم، چیزی را از دست دادیم که دوست داشتیم و در نتیجه فقدان آن را در زندگی احساس می کنیم و به اصطلاح برای آن سوگواری می کنیم. کاملا مشخص نیست که این دوره سوگواری چقدر زمان خواهد برد، اما اگر بیش از شش ماه از موضوع جدایی و از دست رفتن و فقدان می گذرد و ما همچنان درگیر موضوع با علامت های ناخوش احوالی و کاهش عمل کردمان در زندگی هستیم، باید به این شک کنیم که این حالتی که داریم نه تنها سوگواری نیست بلکه شکل افسردگی به خود گرفته است.



تفاوت غمگین بودن به معنای سوگواری با افسردگی چیست؟

وقتی ما چیزی را از دست می دهیم و در نتیجه غمگین می شویم این غلایم را می توانیم در بدن مشاهده کنیم: زمانی که فرد غمگین می شود درد و فقدان را در قفسه سینه و شانه ها به شکل سنگینی حس می کند و در آرامش گریه می کند در حالی که این گریه نشان دهنده ظرفیت عشق و دوست داشتن چیزی

است که از دست رفته است. اگر گریه شبیه قشقرق راه انداختن و داد و بیداد به خود بگیرد نشان دهنده احساس خشم است و نه غم و در نتیجه فرد به دلیل عدم ظرفیت غمگین بودن غم را به خشم تبدیل خواهد کرد، اما این مسأله به چه معناست؟ زمانی که ما غمگین می شویم موضوع از دست رفته را پس از مدتی می پذیریم و به زندگی عادی باز می گردیم، اما زمانی که پای خشم در میان است به دنبال قصور و کوتاهی خود و دیگران می گردیم و در پی این قصور تنبیه و سرزنشی خواهد آمد که آتش این خشم و درد فقدان را همیشه شعله ور نگاه خواهد داشت، بنابراین، هیچ گاه پذیرشی جهت از دست دادن موضوع در فرد شکل نمی گیرد و این دوره ماه ها و سال ها ادامه می یابد.

چرا جای غم را افسردگی می گیرد؟

ریشه افسردگی خشمی هست که منجر به خودتنبیهی و سرزنش می شود که نتیجه ای جز افسردگی ندارد. مسلما پذیرش فقدان سخت است و ما باید یک جایی در کودکی غم را آموخته باشیم و تجربه کرده باشیم. کسری چیزها و ارضا نشدن تمامی نیازها، غیر طبیعی نیست، بنابراین زمانی که این حقیقت را پذیرفته باشیم، از خود و دیگران، بیش از حد و نا به جا خشمگین نخواهیم بود و چیزی را نمی خواهیم که دیگران و دنیا قادر به برطرف کردن نیاز آن در ما، نیستند.

برای گذراندن دوره سوگ چه کنیم؟

زمان دادن و توجه به احساس مان بهترین کاری هست که می توانیم برای خود و فرد و یا عزیزان مان که دچار سوگ هستند انجام دهیم، مانند صحبت کردن در مورد موضوع فقدان و جدایی و سعی در تجربه کردن احساساتی که در مورد آن موضوع در فرد وجود دارد. ممکن است به دلیل عذاب آور بودن، خاطرات و اشیای به جا مانده از موضوع را از دید و نظرمان دور کنیم و نخواهیم به آن فکر کنیم، ولی باید بدانیم که دقیقا باید با این درد و خاطرات رو به رو شویم و به میزانی که از خاطرات و احساسات همراه با این اشیاء دوری کنیم دوره سوگواری برای ما طولانی تر خواهد شد و در نتیجه به سوی افسردگی قدم برخواهیم داشت. در نهایت بهتر است بدانیم غم و از دست دادن، بخشی از زندگی ماست مانند تمام شادی و لذت هایی که کسب می کنیم. رشد و خوشبختی محصول دردی است که می پذیریم اما با نپذیرفتن این حقایق، لذت های زندگی را هم برای خود و عزیزان مان تلخ خواهیم کرد. شاد باشید.

دفتر خدمات اجتماعی ایرانیان

با مدیریت آذر نصیری

با سال ها تجربه، سرعت عمل، و دقت، شما را یاری می دهیم!

Azar Nassiri

Non-Attorney



خدمات سوشیال سکیوریتی

♦ مدیر و مدیکل

♦ سوشیال سکیوریتی (SSI)

♦ دریافت حقوق و مزایای دولتی (CAPI)

♦ دریافت حقوق پرستار

♦ دریافت حقوق بازنشستگی

♦ مصاحبه های سالانه سوشیال سکیوریتی

♦ انجام درخواست تجدید نظر در امور سوشیال سکیوریتی (Appeal)

در سراسر بی اریا

(925) 998-5340 + (408) 348-2595

Fax: (408) 247-5006

920 Saratoga Ave. #215, San Jose, CA 95129

که دارند بسیار سخت است. اگر این کار آسان بود، سرمایه‌گذاران اولیه در این عرصه‌ها، نمی‌بایست به چنین ثروت کلانی دست می‌یافتند. با تکیه بر معیاری چنین نازل، به هیچ‌وجه نمی‌توان دیگران را ملامت کرد. چطور می‌توان کسی را به علت ناتوانی در ردیابی جریان‌های که هیچکس قادر به برآورد آنها نیست سرزنش کرد، حتی وقتی انگیزه‌های نیرومند مادی در کار است؟

این امکان وجود دارد که معیار توجیه سرزنش را دقیق‌تر تعریف کنیم. برای مثال، اگر کسی شناخت دقیقی از مدل یک دستگاه شرط‌بندی و طرز کار آن داشته باشد و بداند که متغیرهای داخل آن چطور روی هم تأثیر متقابل دارند و با این وصف پول خود را ببازد، آن وقت می‌توان او را ملامت کرد. قمار «جو» روی مجوز تاکسی‌رانی نافرجام بود چون عوامل متعدد و مرتبط و پیچیده عرصه‌های سوداگری و فناوری دست به دست هم دادند و قیمت مجوز تاکسی‌رانی را به سرعت افزایش و بعد به سرعت کاهش دادند. «جو» تنها در صورتی می‌توانست بدون یاری بخت و اقبال، سقوط ارزش مجوز را پیش‌بینی کند که تصویری واضح از این ساختار می‌داشت. دنباله مطلب در صفحه ۴۸

محاسباتی computational complex-city، هم هست. چنین دانشی به کمک ریاضیات نشان می‌دهد که ظرفیت ما برای محاسبه دقیق و درست ریسک بسیار محدود است. اغلب حصول درکی منطقی از آنچه در آینده رخ خواهد داد، ناممکن است، بنابراین، منصفانه نیست که افراد خوش‌نیتی را که ناگهان به سبب شرایطی غیرقابل‌پیش‌بینی، همه چیز خود را از دست می‌دهند نكوهش کنیم. یعنی رفتار ما، در مورد کسانی که با صداقت و ایمان تلاش می‌کنند، اما باز هم گرفتار شکست و ناکامی می‌شوند، باید توأم با شفقت و همدردی باشد و نه سرزنش و بدگویی.

قبل از هر چیز، باید بدانیم برای این که مردم مسئول اعمال خودشان تلقی شوند، باید از برخی ویژگی‌های دنیای اطراف خود آگاهی داشته باشند. اما در بسیاری از موارد، حتی تحقق این شرط جزئی هم سرزنش کردن را توجیه نمی‌کند. برای مثال، شاید کسانی بگویند «جو» می‌بایست پیش‌بینی می‌کرد که افزایش مسافرکشی اینترنتی سبب کاهش ارزش مجوز تاکسی‌رانی در نیویورک می‌شود، اما این‌گونه ندانم‌کاری‌ها در مورد همه ما صادق است. پیش‌بینی اختلالات تکنولوژیک، به سبب سرشت ویژه‌ای

برهان ریاضی علیه سرزنش آدم‌های بدشانسی

دیوید کینی - برگردان: افشین احسانی

همه ما درک می‌کنیم که وضع بدی برای «جو» پیش آمده است، اما این نکته هم مطرح است که او، با چنین خرید پرمخاطره‌ای، در واقع دست به قمار زده و به همین دلیل، ممکن است بعضی بخواهند او را مسئول بدبختی‌اش بدانند. یک نظریه می‌گوید وقتی بدیاری رخ می‌دهد، خود قمارباز را باید سرزنش کرد. این موضوعی سنگدلانه به نظر می‌رسد، با این حال، دست‌کم در ایالت متحده، بسیاری آن را درست می‌پندارند. در سال ۲۰۱۴، مرکز تحقیقات پیو (Pew) گزارش داد که ۳۹ درصد از آمریکایی‌ها معتقدند که علت فقر و تنگدستی بعضی افراد، عدم تلاش کافی از جانب خود آنها است. بسیاری از ما، وقتی «تلاش» را فرایندی جدا از توانایی برآورد ریسک موجود در یک تصمیم در نظر می‌گیریم، معمولاً فکر می‌کنیم که آدم‌ها خودشان مسئول بدبختی خودشان هستند. من مخالف این نظر هستم، و ماهیت دلایلم نیز فقط سیاسی یا اخلاقی نیست بلکه مبتنی بر بینش‌های حاصل از دانش پیشرفته، به‌ویژه نظریه پیچیدگی

«کنی چو» (Kenny Chow) در میانمار به دنیا آمد و در سال ۱۹۸۷ به نیویورک نقل مکان کرد. او، به عنوان تراش‌دهنده مروارید، سال‌ها برای یک تاجر جواهرات کار کرد و آنقدر پول درآورد که بتواند، قبل از اخراجش در سال ۲۰۱۱، برای آسایش خانواده خود، یک خانه بخرد. او سپس تصمیم گرفت، مثل برادرش، راننده تاکسی شود و با کمک مالی این برادر، یک مجوز رسمی تاکسی‌رانی در شهر نیویورک را، به ارزش ۷۵۰ هزار دلار، خریداری کرد و به عنوان مالک انحصاری آن، به کار در این شهر بزرگ مشغول شد. برای مدتی همه چیز به خوبی پیش رفت و ارزش مجوز رسمی هم تا بیش از یک میلیون دلار ترقی کرد. اما چیزی نپایید که این حساب توفیق ترکیب زیرا شرکت‌های مسافربری اینترنتی، از جمله لیفت (Lyft) و اوبر (Uber)، به میدان آمدند و در نتیجه، ارزش مجوز «جو» سقوط کرد و کارش هم کساد شد، به طوری که دیگر از عهده بازپرداخت وام خود برنیامد و سرانجام در سال ۲۰۱۸ دست به خودکشی زد.

S & S Tire And Auto Repair

Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special
Get \$5 OFF on
Regular Oil Change

Oil Change Special
Get \$10 OFF
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at
www.sstireandautorepair.com

Established in 1996

(408) 738-1960
597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1



فروشگاه اطمینان

SKIP THE LINE

ORDER ONLINE

Shop.etminanmarket.com

Place Your Order by 5:00 P. M. for Same day delivery

گوشت و فراورده های گوشتی

ادویه جات و برنج و حبوبات

شیرینی و آجیل و بستنی

میوه و سبزیجات، پیاز و سیب زمینی



1373 Kooser Rd. San Jose CA 95118
(408) 622 - 6778





سرانجام آنچه را که کمال الدین اصفهانی از خدا خواسته بود به وقوع پیوست و به سال ۶۳۳ هجری که مقارن حکومت «اوگتای قان» بود، نزاع شافعی ها و حنفی ها بالا گرفت و شافعی ها با آنکه هنوز مغولان بر اصفهان مسلط نشده بودند با آنها ساختند و دروازه های شهر را بروی مغولان گشودند به این شرط که حنفی ها را قتل عام کنند. مغولان پس از ورود به شهر تیغ در همگان افکندند و هم حنفی ها و هم شافعی ها را قتل عام کردند و شهر اصفهان را با خاک یکسان ساختند.

کمال الدین اصفهانی در باره این واقعه هولناک چنین سروده است:

کس نیست که تا بر وطن خود گرید
بر حال تباه مردم بد گرید
دی بر سر مرده ای دو صد شیون بود
امروز یکی نیست که بر صد گرید

درد انگیز اینجاست که پس از خروج لشکریان مغول، بازماندگان این فاجعه و کسانی که از کشتار مغولان جان سالم بدر برده بودند دو باره به جان هم افتادند و باقیمانده خانه ها و بناها را آتش زدند و به کشتن یکدیگر پرداختند. گزارش کامل این رویداد هولناک را می توانید در کتاب گرانقدر «تاریخ ادبیات ایران» نوشته شادروان استاد ذبیح الله صفا بخوانید.

اگر به جای شاپور بختیار، کذاب نابکاری به نام خمینی را بر مسند شاهی نشانده بودیم...
 اگر به جای شور، شعور را بر می گزیدیم...
 اگر آن همه «این مباد، آن باد» نمی سرودیم...
 اگر... و صدها «اگر» دیگر...وای از این اگرها، چه واژه هولناکی است این «اگر»

کس نیست که تا بر وطن خود گرید
 پیش از حمله مغول به ایران، در اصفهان دو محله وجود داشت. یکی به نام «جوباره» و آن دیگری به نام «در دشت». حنفی ها در محله جوباره و شافعی ها در محله در دشت زندگی می کردند و سالهای سال بین این دو طایفه جنگ و جدال و کشمکش و خونریزی بود تا آنجا که گاه حنفی ها به محله شافعی ها حمله می کردند و خانه ها به آتش می کشیدند و خانمان ها به باد می دادند و گاه شافعی ها به محله حنفی ها، کار به جایی رسید که کمال الدین اصفهانی شاعر به ستوه آمد و با سرودن شعری از خدا خواست تا هر دو طایفه را از میان بردارد.

ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره
تا که «در دشت» را چو دشت کند
جوی خون آورد به «جوباره»
عدد خلق را بیفزاید
هر یکی را کند دو صد پاره

- ۱- دار الانشای معظمه: بیت رهبری
- ۲- پیشک: گربه
- ۳- مواشی: حیوانات
- ۴- چوکی دار مکتب- فراش مدرسه
- ۵- قوماندان کلان: فرمانده کل قوا
- ۶- گچالو: سیب زمینی
- ۷- لبلبو: چغندر
- ۸- تربوز: هندوانه

اگر...

من از واژه «اگر» نفرت دارم. دلیلش را می گویم:
 اگر عباس میرزا در جوانی نمرده بود و بر تخت سلطنت نشسته بود...
 اگر معاهده گلستان و ترکمانچای منعقد نشده بود...
 اگر محمد شاه قاجار قائم مقام فراهانی را نکشته بود...
 اگر الکساندر گریبایدوف به دست مردم خشمگین ایران به قتل نرسیده بود...
 اگر میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی و خبیرالملک توسط محمد علی میرزای قاجار پای درخت نسترن سر بریده نمی شدند...
 اگر ناصرالدین شاه، شاهرگ میرزا تقی خان امیر کبیر را در حمام فین کاشان نمی برید...
 اگر ماجرای تحریم تنباکو به وقوع نمی پیوست...
 اگر انقلاب مشروطیت به دست ناکسان و جاهلان و ملایان و نابکاران از محتوی تهی نمی شد...
 اگر متمم اصل دوم قانون اساسی مشروطیت به تصویب نمی رسید...
 اگر سید عبدالله بهبهانی را نمی کشتند...
 اگر در پارک اتابک ستار خان را به گلوله نمی بستند...
 اگر نهال نوپای مشروطیت خشک نمی شد...
 اگر رضا شاه پهلوی تیمورتاش را نمی کشت و داور و سپهدار اعظم را به خودکشی وا نمی داشت...
 اگر سکان حکومت را به سیاستمدار استخوان داری همچون قوام السلطنه وا نمی گذاشتند...
 اگر حزب توده هرگز در سرزمین مان پا نگرفته بود...
 اگر دولت ملی مصدق بیاری کاشانی و شعبان بی مخ و اراذل و فواحش سقوط نمی کرد...
 اگر شاه صدای انقلاب مردم را زودتر شنیده بود...

عالیجاه پیاز!

آقا! ما معتقدیم کشف «پیاز» از کشف قاره آمریکا و اختراع چرخ و نشستن بر سطح کره ماه و ایضا کشف امام خمینی رحمت الله علیه و اختراع لوکوموتیو! و همه کشفیاتی که بشر تا به امروز به آن نائل آمده است مهم تر است! می فرمایید چطور؟ حالا خدمت تان عرض می کنیم: آیا هرگز آشپزی فرموده اید؟ آیا هیچ آشپزی، حتی آشپز رستوران ماکسیم، می تواند بدون همین پیاز نازدانه غذایی بپزد که قابل خوردن باشد؟

آقا! ما که این همه سال در آسیاب زمان پاییده ایم بینی و بین الله در ماه های حمل و ثور و جوزا و سرطان واسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت! بر اساس عنعنات پدر بزرگ و مادر بزرگ های مان همچنان غذاهای ایرانی میل می فرماییم و می بینیم نه تنها عیال مربوطه بلکه هیچ آشپزی در هیچ جای دنیا هیچ غذایی را بدون پیاز فراهم نمی فرمایند. ما با خودمان می گوئیم اگر این «پیاز نازدانه» کشف نشده بود، این بشر بیچاره آیا مجبور نمی شد هر نوع قاذوراتی را میل بفرماید و به به و چه چه هم بگوید؟

اصلا آقا ما یک پیشنهادی داریم. حالا که اداره دار الانشای معظمه، روز «پیشک»، روز «بوسه» و روز «خرس» و روز «خنزیر» و روز «آب» و روز «زمین» و روز «کیسه بر» و روز «مواشی» و هزار و یک جور روز دیگر فراهم کرده است چه اشکالی دارد روزی را هم به بزرگداشت «پیاز» اختصاص بدیم و اسمش را هم بگذاریم روز پیاز! ها؟ یعنی باید از «تکیه خانه مبارکه» و «چوکی دار مکتب» و «قوماندان کلان» اجازه بگیریم؟

اصلا آقا! حالا که در مملکت مان روز غسلان و روز قوادان و روز حجامان و روز باده بانان و روز لولیان و ایضا روز خنازیر الخلیج و گدایان سامره و نجف و کربلا و همچنین روز آن «نازاده نامری» را جشن می گیرند و چای و شیرینی و ساندیس فرد اعلاای وطنی پخش می کنند چطور است ما هم به فضل و رحمت الهی مختصری پیاز لای پالان عالیجاه «پیاز» بگذاریم و «روز پیاز» را جشن بگیریم و بستنی پیاز دار میل بفرماییم؟ یعنی این پیاز بیچاره قدر و قیمتش از «گچالو» و «لبلبو» و «تربوز» کمتر است؟! آخر انصاف تان کجاست ای خلاق بر شکایت گریبان!؟

حمید ابطحی

متخصص و مشاور در امور سرمایه گذاری
 خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Hamid Abtahi

منطقه
 منطقه
 منطقه

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییرات و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، مهمترین مسئله می باشد. من می توانم شما را در این امر مهم مطلع نمایم!

Location! Location! Location!

Why Do You Pay Rent?!

Whatever my client's goals, my goal is to make it happen. I am an expert seeking to add value to your next transaction.

hamidabtahi21@yahoo.com + DRE# 01071456



(408) 366-2180 + (408) 253-5100

12376 Saratoga Sunnyvale Rd. Saratoga, CA.95070



فعالیت هایی نظیر بالا رفتن از پله ها به جای آسانسور، با دوچرخه سرکار رفتن، قدم زدن و خرید روزانه و این قبیل فعالیت ها بسیار موثر هستند.

Meditation (مراغه):

این پدیده اضطراب و تنش

با فامیل و دوستان و همکاران در جامعه حالت شادی به بار می آورد که منجر به کاهش کورتیزول در خون شده و تنش را کاهش می دهد.

خندیدن: تحقیقات ثابت کرده است که خندیدن و حالات شاد میزان این هورمون را کاهش می دهد. بسیاری از روان پزشکان ارتباط مستقیم بین خندیدن و کاهش کورتیزول در خون را به صورت علمی نشان داده اند. در گردهمایی ها با گفتن لطیفه و خندیدن به روحیه شاد افراد کمک کرده و حالات آرامش روحی، جسمی و روانی بوجود می آورد.

موسیقی: گوش کردن به موسیقی دلخواه برای هر فرد و تغییر خلق و خوی فرد و حالت آرامش خیال باعث کاهش کورتیزول در خون می شود. قدرت موسیقی در پائین آوردن اضطراب و تنش ثابت شده است. گوش کردن به موسیقی آرام و دلخواه چه هنگام کار یا در خانه و یا هنگام قدم زدن به روحیه افراد کمک می کند.

دوستان و فامیل در انجام هر پنج روش ذکر شده می توانند به یکدیگر کمک کرده و یادآوری کنند تا خود را از تنش و اضطراب و استرس زندگی نجات داده و عمر خود را طولانی تر کنند.

را کاهش می دهد و میزان کورتیزول را پائین می آورد. ده بار نفس عمیق کشیدن عصب واگ (Vagus Nerve) را تحریک کرده که منجر به کم شدن ضربان قلب و کاهش فشار خون و در نهایت پائین آمدن این هورمون می شود. هر روز دوبار و به مدت پانزده دقیقه Meditation باعث آرامش جسم و روان می شود. هنگام این فعالیت به گذشته و آینده فکر نکنید و فکر خود را به زمان حال برگردانید و فکرتان را به یکی از حواس پنج گانه متمرکز کنید.

نظیر شمارش نفس های خود و یا گوش کردن به یک موسیقی ملایم. این حالت را می توان در هر زمان و در هر مکان انجام داد ولی بهترین موقع آن هنگام طلوع آفتاب و غروب آفتاب می باشد. **ارتباطات اجتماعی:** نتیجه تحقیقات اخیر نشان می دهد که جدائی (Isolation) باعث بالا رفتن هورمون استرس یا کورتیزول در بدن می شود. همین طور نشان داده شده است که بالا رفتن این هورمون روی بعضی ژن ها اثر گذاشته و منجر به آسیب های روانی می شود. جدایی تدریجاً به افسردگی تبدیل شده و عواقب بدی به بار می آورد. اجتماعی بودن و رفت و آمد سالم



تازه های دنیای پزشکی

دکتر منوچهر سلجوقیان

تنش (استرس)

کورتیزول از غدد فوق کلیه ترشح شده و وارد خون می شود تا اعمال اصلی و فیزیولوژیکی خود را انجام دهد. معمولاً در اثر هیجان و تنش و اضطراب میزان آن در خون بالا می رود و پس از برطرف شدن حادثه اثر آن به حالت طبیعی بر می گردد. در صورتی که فرد دچار استرس یا تنش طولانی مدت باشد، میزان کورتیزول در خون بالا مانده و آسیب های زیادی به بار می آورد.

روش های زیادی برای پائین آوردن میزان کورتیزول خون و در نتیجه خنثی کردن اثرات آن وجود دارد. در این مقاله به مهمترین این روش ها که به شرح زیر می باشند اشاره خواهیم کرد.

فعالیت های فیزیکی مداوم: هرگونه ورزش و فعالیت بدنی خواه از نوع سنگین و شدید برای جوانان نظیر وزنه برداری، Kickboxing، Crossfit تا ورزش های آرام تر برای میان سالان و مسن ترها نظیر قدم زدن، شنا کردن، دوچرخه سواری و غیره میزان کورتیزول خون را پائین می آورد. سی دقیقه هرکدام از فعالیت های بالا در روز کافی خواهد بود. ترس میزان کورتیزول را بالا می برد و فعالیت های فیزیکی مداوم آن را پائین می آورد.

فشارهای روانی و احساسی ناشی از عوامل محیطی داخلی باعث تنش شده که در نتیجه آن هورمون کورتیزول در خون بالا می رود. به همین دلیل هورمون کورتیزول به نام هورمون تنش یا استرس معروف است. بالا رفتن این هورمون در خون انسان باعث بروز علائم زیادی روی بدن انسان می شود.

دانشمندان از قدیم اعلام کردند که بالا رفتن کورتیزول در بدن به حافظه انسان ضرر زده و سیستم ایمنی را تضعیف می کند. استخوان ها را پوک کرده و باعث اضافه وزن، بالا رفتن فشار خون، کلسترول و ضربان قلب می شود. استرس طولانی مدت و کورتیزول بالا باعث افسردگی و کوتاهی عمر می شود. اخیراً نیز معلوم شده است که بالا رفتن کورتیزول در بدن نوجوانان باعث بیماری های روانی در آنها می شود.

بدن انسان میزان کورتیزول خون را طبق مکانیسم خاصی در حد نرمال نگهداری می کند. بالا رفتن و پائین آمدن این هورمون از حد نرمال یا طبیعی هر دو ایجاد آسیب هایی در بدن می کنند. کورتیزول هورمون ضد التهاب بدن نیز هست و کم شدن آن در خون باعث بروز التهاب در بدن می شود.

ماهنامه پژواک

با درج آگهی در نشریه پژواک،
پیشه و خدمات خود را به
ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624

پژواک، نشریه برگزیده شمال کالیفرنیا

معرفی کتاب

Nutrition Topics for Healthcare Professionals



در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلیه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آمازون قابل تهیه می باشد.

ناشر: شرکت AuthorHouse

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان



سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

(916) 616-7395 + (408) 455-2330



Soheila Rezae
Lic.: 01834116



تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند



با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!



Soheila.Realtor@gmail.com

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA

است که سیتیزن شده و می تواند در همه انتخابات ایالتی و ملی شرکت کند، با اینحال ترجیح داده روزهای انتخابات به گردش و ماهیگیری برود تا به قول خودش اتلاف وقت در صف های رای دهی. از نظر داخلی هم هیچگونه توجهی به تحولات سیاسی کشور نداشت. حتی رویدادهای بهمن ۱۳۵۷ و خرداد ۱۳۸۸ که به انقلاب و ناآرامی های زیادی منجر شد، مورد علاقه اش نبودند. نمی توانست اسم کامل رئیس جمهور فعلی ایران را به درستی اداء کند. در هیچگونه تظاهرات و گردهم آیی های سیاسی ایرانی های مقیم کالیفرنیا و لوس آنجلس شرکت نمی کرد. به قول خودش از همه آنهایی که به نحوی در سیاست مداخله می کنند، متنفر بود. مایکل مثل یک بچه مثبت همواره به ورزش، غذای خوب و صد البته مشروب های عالی با برندهای ممتاز و معاشرت با دوستان، علاقمند بود. البته بالا تر از همه اینها به شغلش به عنوان معمار عشق می ورزید و در کنارش عکاسی را خیلی دوست داشت که بخشی از حرفه اش محسوب می شد. به قول آمریکائی ها عکاسی را به عنوان اصلی ترین هابی خود می دانست و فکر می کرد در عکاسی از بناهای تاریخی مهارت دارد.

علاقه اش در دهه ۱۹۳۰ میلادی با همکاری معماران آلمانی و ایرانی ساخته شده. و به گفته خودش تکنیک های پیشرفته آلمانی در ساخت با ظرایف معماری سنتی ایرانی تلفیق و در این بنا نمود پیدا کرده است. فقط و فقط با مشاهده عینی آن می توان به ابتکارات معماران ایرانی و آلمانی پی برد. وجود ساعت در بالاترین نقطه ساختمان و زنگ های آن که از تمام نقاط شهر قابل شنیدن بوده یادآور دوران کودکی شیرین مایکل در زادگاهش بود. تصمیم مایکل برای مسافرت غیر قابل تغییر بود. همه دیر یا زود متوجه این نکته شدند. خانواده و دوستان مایکل به عنوان آخرین اهرم فشار بر مایکل اوضاع و شرایط سیاسی موجود در ایران را به مایکل گوشزد کرده و به وی تفهیم کردند که مسافرت یک ایرانی بعد از این همه مدت و آن هم با پاسپورت آمریکایی و اسمی فرنگی شبهه بر انگیز بوده و بهانه کافی برای زندان رفتن را فراهم خواهد ساخت. احتمالا در تهران وی را جاسوس و عامل سیا تلقی خواهند کرد و وقتی زندان رفت، باید تا مدتها آب خنک بخورد. مایکل در مقابل این ایرادات، استدلال می کرد که در همه عمرش آدمی غیر سیاسی بوده و حتی با وجود آنکه بیش از ۴۸ سال



عکس یادگاری

سیروس مرادی

و به برکت قابلیت های فوتوشاپ عکس یادگاری مطلوب مایکل را تولید کرد. همسر مایکل استدلال می کرد که ایرانی های مهاجر برای اید تا مغز استخوان لجباز و یک دنده باقی می مانند، حتی اگر اسامی غربی برای خود انتخاب کرده باشند. مایکل که در سال های دهه شصت میلادی به آمریکا مهاجرت کرده، از ایرانی بودن فحاشی و گفتگو به زبان غیر مودبانه را هیچگاه فراموش نکرده و به همه منتقدان خود پاسخ های دندان شکنی می دهد. در مورد معترضان، ضمن تاکید بر علاقه اش به مسافرت، طبق فرهنگ مرسوم، علاقه ویژه ای را به مادران و خواهران منتقدان ابراز و به همه تفهیم می کند که این موضوع ربطی به هیچکس ندارد. موضوع روز به روز جدی تر شد. مایکل حتی بلیط رفت و برگشتش به ایران را اوکی و همه چیز را برای شروع سفر مهیا کرد. مایکل به دوست و همکار نزدیکش گفته بود که ساختمان شهرداری مورد

همه دوستان آقای منوچهر یاسین زاده آشتاب معروف به مایکل آشتورن که مدت ۵۸ سال مقیم آمریکاست کنجکاو بودند بدانند چرا مایکل بعد از این همه مدت دوری از وطن قصد دیدار از ایران دارد. مایکل برای اولین بار از بدو ورودش به آمریکا، به سرش زد برود ایران و در میدان اصلی شهر محل تولدش در حالی که ساختمان قدیم شهرداری را در پشت سر دارد، عکسی به یادگار بگیرد و برگردد. همسر و فرزندان، نوه ها و دوستانش این انگیزه را مسخره و اتلاف وقت می دانستند و به مایکل توصیه می کردند با صرف کمترین هزینه و صرفا چند دقیقه وقت با استفاده از فوتوشاپ این کار را انجام دهد، به هر نحوی دلش می خواهد. عکس های زیادی از ساختمان شهرداری مورد علاقه مایکل در سایت های مختلف اینترنتی موجود است و تمام مانورهای دلخواه مایکل را به راحتی می توان انجام

این جهان کوهست و فعل ما ندا / سوی ما آید نداها را صدا (مولوی)

دکتر آرایه نوروزی

دکترای روانشناسی / مربی تحول زندگی

Dr. Arayeh Norouzi

Ph.D. in Psychology / Certified Life Coach

Mindful Living Conscious Parenting Speaker



- ◆ Personal Development
- ◆ Relationship Coaching
- ◆ Conscious Parenting
- ◆ Speaking Events (Organizations, Companies, Schools)

- ◆ تحول زندگی به سوی آرامش و شادمانی
- ◆ ارتقاء ارتباط زناشویی
- ◆ فرزندپروری آگاهانه
- ◆ سخنرانی برای کمپانی ها، موسسه ها و مدارس

Free 30-Minute Consultation

(831) 521-6184

LinkedIn, Facebook, Instagram: @drarayeh

www.drarayeh.com

جمهوری اسلامی: از اوزون برون تا اینترنت!

آذرخش ایرانی



بازیگران زن اجباری و الزامی است، طوری که حتی بازیگرانی که نقش "زنان بدکاره" را بازی می‌کنند هم در فیلم‌ها با حجاب کامل اسلامی ظاهر می‌شوند و فقط با آرایش و ادا و اطوارهایشان نشان می‌دهند که چه کاره‌اند! حتی وقتی فیلمی درباره رژیم گذشته هم می‌سازند، همه زنان بدون استثنا از حجاب کامل اسلامی برخوردارند. برای همین نسل‌های پس از انقلاب، این فیلم‌ها را با بهت و حیرت نگاه می‌کنند و همیشه از پدران و مادرانشان می‌پرسند که "زنان پیش از انقلاب که همه حجاب اسلامی داشتند، پس چرا می‌گویند که زنان پیش از انقلاب بی‌حجاب بودند؟!"

مثلا در فیلمی که می‌خواهد کشف حجاب اجباری رضاشاه را نشان دهد، چه پیش از آن و چه پس از آن، همه زنان در کوچه و خیابان محجبه هستند و بیننده سر در نمی‌آورد که کی، کجا و چه جوری کشف حجاب صورت گرفت!

در این میان، خوابیدن زنان با روسری و چادر در رختخواب و یا جدا خوابیدن زنان و مردان مزدوج در نمایش‌های تئاتر و سینما که دیگر امری عادی شده البته تازگی‌ها سینما در جمهوری اسلامی به پیشرفت‌های نوینی دست‌یافته و آن اینکه برای نشان دادن چند تار موی بیرون از روسری، از کلاه‌گیس یا موی مصنوعی استفاده می‌کنند تا بدین گونه، اسلام را از خطر دور نگاه‌دارند!

مشکل مهم دیگر که گویا از مشکل نان شب مردم هم مهم‌تر است، مشکل حیوانات خانگی است. سگ که تا دیروز حیوان با وفا به شمار می‌رفت، اینک نجس شده و گربه به صف دشمنان انقلاب می‌پیوندد!

یک مشکل دیگر جمهوری اسلامی تحمل رقیب را نداشتن است. حتی اگر خودش در عرصه مردمی دست به اقدام معینی نزند، اقدام‌های مردمی دیگران را تحمل نمی‌کند و دوست ندارد که در حکومت او، گروهی یا جریانی رقیب او باشند. مثلا اگر در منطقه‌ای سیل یا زلزله بیاید، اگر خود جمهوری اسلامی توان، امکانات، قصد و یا فرصت امداد و رسیدگی به مردم را نداشته باشد، چشم دیدن کمک‌های مردمی و چهره‌های سرشناس را هم ندارد و اگر گاهی و جایی نتواند مانع از اقدامات آنان شود، دست‌کم در کار آنان سنگ‌اندازی می‌کند.

آها، مشکل رفت و آمد با وسایل نقلیه عمومی یادم رفت. از همان آغاز انقلاب، البته بیشتر در شهرهای بزرگ که شرکت‌های اتوبوس‌رانی دارند، صندلی‌های اتوبوس را دو قسمت می‌کنند: مردانه و زنانه؛ صندلی‌های جلویی برای آقایان و طبیعتاً صندلی‌های پشتی برای خانم‌ها. و نمی‌دانی چه مشکلات و دردهایی برای خانواده‌ها

همسر پیامبر اسلام بر شتر بود در جنگ جمل که علیه امام اول شیعیان شوریده بود! مشکل دیگر در پهنه تفریح و ورزش است. شطرنج را به دلیل اینکه بازی شاهانه است و بیلارد را برای اینکه در آن برد و باخت وجود دارد، ممنوع می‌کنند (و چند سال بعد، به همان دلیلی که خودشان می‌دانند و به مردم ربطی ندارد، آزاد می‌شوند!). زنان در کنار محدودیت‌های کلی که در عرصه ورزش دارند، باید هر نوع ورزش را با پوشش اسلامی انجام دهند، حتی شنا! ورود آنها به استادیوم‌های ورزشی هم ممنوع می‌شود تا "عفت عمومی" جریحه‌دار نشود و اسلام به خطر نیفتد!

مشکل بعدی فناوری‌های نوین است. این مشکل با ضبط‌صوت و ویدیو شروع می‌شود و تا ماهواره و تازگی‌ها اینترنت ادامه می‌یابد. هر کدام این‌ها در آغاز، ممنوع یا محدود بوده‌اند، تا اینکه پس از سال‌ها کشمکش و بگیر و ببند، به طور غیررسمی آزاد می‌شوند! گرچه خود آقایان این وسط، کلی بازار گرمی و کاسبی کرده و به نوایی رسیده‌اند.

مشکل دیگر، حوزه علم و دانش است. دانشگاه را یک سال هم تحمل نمی‌کنند و خیلی زود آن را می‌بندند و به جایش در آنجا نماز جمعه برپا می‌کنند. و بعد، پس از پاک‌سازی‌های اساسی و گسترده دانشجویان و استادان، سه سال بعد، با احتیاط باز می‌کنند، اما سرفق‌لی دانشگاه همچنان در دست امامان جمعه می‌ماند!

همزمان در کتاب‌های درسی مدارس دست می‌برند و از آنجا که با علم و تاریخ مشکل دارند، آنها را زیر و رو می‌کنند و هر چه را که نمی‌پسندند، حذف و آنچه را که خوششان می‌آید، اضافه می‌کنند. و کاش کار به حذف و اضافه ختم می‌شد. آنها حتی در رویدادهای تاریخی هم دست می‌برند و روایت‌های ویژه خود را ارائه می‌دهند.

عرصه هنر و موسیقی، مظلوم‌ترین عرصه‌هاست. چند سال اول، حداقل تا پایان جنگ که به جز موسیقی حماسی و رزمی، بقیه‌اش ممنوع بود. موسیقی شاد و غیرشاد پیش از انقلاب که اصلاً حرفش را نزن. زنان که اجازه خواندن ندارند و ابزار موسیقی مثل جنس قاجاق، از نگاه مردم پنهان می‌مانند.

در پهنه تئاتر و سینما که مشکلات یکی دو تا نیست. فیلم‌نامه‌ها و نمایشنامه‌ها که باید از چندخوان نگارش و ویرایش و گزینش و سانسور بگذرند. حجاب اسلامی که برای

جمهوری اسلامی با حلال و حرام و مجاز و ممنوع و باید و نبایدهای بسیار زاده شد، رشد کرد و دوام یافت. این حلال و حرام‌ها و مجاز و ممنوع‌ها، هم برای آنها و هم برای دیگران مشکلات فراوانی به بار آورد و به گره کوری بدل شد که اگر هم بخواهند، نمی‌توانند بازش کنند.

مشکلات جمهوری اسلامی با خود و دیگران از همان آغاز روی کار آمدنش شروع شد. اوایل همه فکر می‌کردند که جمهوری اسلامی فقط با رژیم شاهنشاهی و حامی آن آمریکا مشکل دارد. خوب، این امری طبیعی و پذیرفته‌شده بود، چون مردم هم برای آن انقلاب کرده بودند. اما آهسته آهسته مشکلات شروع شد. من حالا منازعات سیاسی را کنار می‌گذارم، که آن هم به دلیل جنگ قدرت، امری طبیعی است و جمهوری اسلامی انصافاً حتی به خودی‌ها رحم نکرده و نمی‌کند، چه برسد به ناخودگی‌ها و بی‌خودگی‌ها و ناخودگی‌ها (از نظر خودشان!) برای همین، مستقیم می‌روم سر مسائل اجتماعی و فرهنگی.

اولین مشکل جمهوری اسلامی از آغاز انقلاب در عرصه خورد و خوراک است. انواع مشروبات الکلی ممنوع می‌شود، گوشت خوک که اصلاً محلی از اعراب ندارد، حتی اوزون‌برون با حکم مستقیم رهبر حرام و پس از مدتی، گویا با پادرمیانی کارشناسان حلال می‌شود!

مشکل بعدی در زمینه پوشاک است و این هم به دلیل اصل عدالت در جمهوری اسلامی، مرد و زن ندارد. زمزمه حجاب اسلامی (و نه حجاب خشک و خالی)، از همان آغاز انقلاب به طور غیررسمی شروع می‌شود، اما حداقل یک سالی طول می‌کشد تا همه به جدی بودن آن پی ببرند. مردان هم در این میان بی‌نصیب نمی‌مانند. کراوات زدن و پایپون زدن، غربی و طاغوتی محسوب می‌شود و بیشتر آقایان به دلیل فضای حاکم بر جامعه، بدون مقاومت زیاد، از خیر آن می‌گذرند. بعدها ممنوعیت آستین‌کوتاه هم به آن اضافه می‌شود. البته ناگفته نماند که رنگ‌ها هم از چشم تحمل‌ناپذیر جمهوری اسلامی دور نمی‌مانند. رنگ‌های خاکستری و تیره به رنگ‌های ارزشی و رنگ‌های شاد و روشن به رنگ‌های مبتذل بدل می‌شوند!

دوچرخه‌سواری و موتورسواری زنان هم از مشکلاتی بود که هنوز که هنوز است، حل نشده. فکر می‌کنم دلیل اصلی اش تداعی خاطره تلخ سوارشدن عایشه، جوان‌ترین

به وجود می‌آید، وقتی که آنها مجبورند با اتوبوس‌های شهری رفت و آمد کنند! پدر یک‌طرف، مادر یک‌طرف، پسر بچه‌ها یک‌طرف، دختر بچه‌ها یک‌طرف! اصلاً اوضاعی است برای خودش! یک‌وقت شوهر پیاده می‌شود، زنش در اتوبوس جا می‌ماند، یا زن می‌خواهد پول بلیط بدهد، از آن ته باید شوهرش را صدا بزند و بقیه ماجرا!

مهم‌ترین مشکل جمهوری اسلامی با دگراندیشان و دگرباشان است. از یک سو با هم‌جنس‌گرایان و تراجنسی‌ها در بهترین حالت به‌عنوان "بیمار" رفتار می‌شود و اگر آن طوری که آقایان تشخیص داده‌اند، رفتار نکنند، هزار مشکل بر سر راهشان قرار می‌گیرد. از سوی دیگر در ارایش و صوفیان و دیگر فرقه‌های دینی "غیر اسلامی" اساساً حق موجودیت ندارند. از عده‌ای حق کسب و کار گرفته می‌شود، دسته‌ای از حق تحصیل محروم می‌شوند، گروهی مال و اموال شان مصادره می‌شود و برخی هم زندان نصیب شان می‌گردد! حتی گاه گورستان‌های آنان هم در امان نمی‌مانند! البته جمهوری اسلامی بر اساس شعار معروف "ظلم بالسویه عدل است"، در ظلم کردن، نهایت عدالت را به جا می‌آورد، طوری که حتی سنیان و دگراندیشان شیعی هم، از جور آنان بی‌نصیب نمی‌مانند.

یکی دیگر از اتفاقات نادر در دنیا که در جمهوری اسلامی روی می‌دهد، صدور فتوای قتل یک نویسنده به دلیل نوشتن کتاب است! سلمان رشدی نویسنده انگلیسی هندی تبار برای کتابش "آیات شیطانی" از سوی رهبر انقلاب، تکفیر و به مرگ محکوم می‌شود! نویسنده‌ای که یکی از رمان‌هایش، سه سال پیش از آن، جایزه بهترین رمان خارجی را از همین نظام دریافت می‌کند! جالب‌تر اینکه حتی برای کشتن او، جایزه هم تعیین می‌کنند! و حالا تصورش را بکنید که یک "مسلمان مؤمن" بی‌آنکه کتاب او را خوانده باشد، با کشتن او، هم در دنیا به نوایی می‌رسد و هم در آخرت! البته این فتوای نادر، سال‌هاست که دیگر نادر نیستند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۵

MINDFUL YOGA
Group

مریم سالاری

مربی یوگا

یوگا رقص بین رهایی و تسلیم است.
یوگا سفری است توسط خویشتن، از خویشتن، به سوی خویشتن.

(408) 802-8882

برای اطلاع از زمان و ساعت کلاس ها با ما تماس بگیرید



با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ شناخت و ارتباط بهتر با بدن ♦ قبول وضعیت جسمی و روحی ♦ بالا بردن نیروی تفکر ♦ شناخت انرژی های درونی
- ♦ تعادل بین چاکراها ♦ هماهنگی بدن، فکر و روح ♦ سلامتی و شادابی برای تمام عمر

♦ Therapeutic Yoga ♦ Chair Yoga

mary_salari@yahoo.com

http://mindfullyogagroup.com



Kathryn Burke
Attorney at Law

کترین برک

وکیل متخصص امور مهاجرت

با همکاری مترجم فارسی و ترکی از دفتر خدمات بین المللی

- ♦ Business & Investment Visa
- ♦ Employment Based Green Card
- ♦ Family-Based Green Card
- ♦ Deportation & Asylum
- ♦ Citizenship & Naturalization
- ♦ Fiance Visa
- ♦ Tourist Visa
- ♦ Student Visa
- ♦ Entertainment Visa

- ♦ ویزای کار و سرمایه گذاری
- ♦ کارت سبز از طریق کارفرما
- ♦ کارت سبز از طریق خانواده
- ♦ پناهندگی و اخراج از آمریکا
- ♦ تابعیت
- ♦ ویزای نامزدی
- ♦ ویزای توریستی
- ♦ ویزای تحصیلی
- ♦ ویزای مخصوص هنرمندان

Phone: **(408) 909-9060**

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

idents®

RS FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



RANKED TOP 1% LAWYERS



No Fees

Until We Win Your Case!

ettlements & Verdicts



Powerfulinjurylawyers.com

Burg & Brock. dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYER

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock. Law Offices of F



لاله

[در دیوان حافظ]

بهرام گرمی

bgrami@yahoo.com

نوشین = گوارا، شفا بخش چون نوشدارو (به تناسب دوا در مصرع دوم) دم = نفس، لحظه. دم صبح = نسیم صبحگاهی. داغدل (با سکون غ) = آرزو به دل. [لاله (با جام خالی)، از نسیم صبحگاهی بوی باده گوارا شنید و به امید شفای دل داغدارش دگر بار به چمن آمد - دوباره شکفت.]

تنور لاله چنان بر فروخت باد بهار / که غنچه عرق عرق گشت و گل به جوش آمد
بیت بالا یادآور گلاب گیری است. لاله سرخ به تنور مشتعل، وزش باد به دمیدن در تنور، شبینم به دانه عرق و سرخی گل به تاب و جوشش اشاره دارد. داغ سیاه لاله بی شباهت به زغال آتش نگرفته نیست. [وزش باد بهاری چنان لاله سرخ را شکفته و مشتعل کرد که از گرمای آن غنچه عرق ریز و گل شکفته شد.]

هر کاو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید / در رهگذار باد نگهبان لاله بود
هر کاو = هر که او، هر آنکس که. نکاشت مهر = مهر نورزید. خوبی = نیکی، (با یای نکره)، یار خوب و خوب روی. ز خوبی گلی نچید = خوبی ندید، از یاری خوب رو بهره ای نبرد. در رهگذار باد = در مسیر حوادث، در زندگی. لاله دلشکسته و داغدار مشکل تواند نسیمی را تاب آورد، از این رو نگهبانی گل یا مشعل لاله در مسیر باد تمثیلی از کار بیهوده است. [هر آنکه در عمرش خوبی نکرد و خوبی ندید، همچون کسی است که در گذار باد به حفظ لاله یا روشن نگهداشتن چراغ اهتمام ورزد - عمری را بیهوده گذرانده است.]

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می رود / وین بحث با ثلاثه غساله می رود
ثلاثه غساله = سه جام شراب پی در پی که برای پاک کردن درون و رفع خمار سودمند بوده است. در نوروزنامه خیام و دیگر منابع قدیم، اندازه عادی شرابخواری سه جام بوده است. سه گیاه با سه پیمانه تناسب دارد.

باد بهار می وزد از گلستان شاه / وز زاله باده در قحح لاله می رود
زاله یا شبینم به باده و جام لاله به قحح تشبیه شده است. [از شبینم، قحح لاله بر از باده می شود.]

چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید / ز باغ عارض ساقی هزار لاله بر آید
می سرخ رنگ به آفتاب و پیاله به عرصه تابش آفتاب تشبیه شده است. بر آید = (در مصرع اول) طلوع کند، (در مصرع دوم) برآید. لاله = گونه، رخ همان طور که آفتاب سبب رویدن و شکفتن لاله در باغ می شود، [آفتاب باده در پیاله نیز چهره ساقی را شکفته و گلگون می کند.]

نسیم وصل تو گر بگذرد به تربت حافظ / ز خاک کالبدش صد هزار لاله بر آید
[اگر نسیم وصل تو به تربت حافظ برسد، از خاک کالبدش هزار لاله خواهد رُست.]

چو لاله در قحدم ریز ساقیا می و مشک / که نقش خال نگارم نمی رود ز ضمیر
ضمیر = درون، خاطر. در گذشته، برای افزایش گیرایی شراب در آن مشک می ریختند. جام سرخ لاله به قحح شراب و داغ سیاه آن به مشک در جام و خال معشوق تشبیه شده است. [در قحح من، مانند جام لاله و داغ آن، می سرخ و مشک سیاه و معطر بریز که تصویر خال بار از خاطر من، چون داغ لاله، زده نمی شود.]

هر که چون لاله کاسه گردان بود / زین جفا رخ به خون بشوید باز
کاسه گردان = ساقی (که کاسه باده دور می گرداند)، گدا (که کاسه گدایی می گرداند)، باده نوش (که در کاسه باده می طلبد)، بازیگر (که کاسه یا بشقابی را با تردستی بر بالای چوبی می گرداند)، و علاوه بر اینها معنای دیگر کاسه گردانی لاله در این بیت از امیر خسرو و دهلوی است: قحح لاله چو از باد صبا گردان گشت / مست شد بلبل و آهنگ غزل خوانی کرد. در بیت زیر از صائب نیز مراد از گل یا ساقی است که پیاله می گرداند یا همان گل است به شکل پیاله شراب: هوا خمارشکن گل پیاله گردان است / پیاله نوش و میندیش از خمار امروز. غزل حاوی بیت بالا در حسرت بستن میخانه ها و شکستن خم هاست. در مطلع غزل: حال خونین دلان که گوید باز / وز فلک خون خم که جوید باز، خونین دل به خم پُرشاب اشاره دارد و خون خم به شراب خون رنگ. در بیت مورد نظر، لاله به تناسب شکل و رنگ هم کاسه گردان است و هم رخ به خون شسته. رخ به خون شستن، به نشانه بزرگی مصیبت و شدت سوگواری، هم به ریزش اشک خونین و هم به مالیدن خون به رخسار (مانند ریختن خاک بر سر) اشاره دارد. معنای بیت: [در مصیبت خون خم که به سنگ جفای شیخ و محتسب شکسته و بر زمین ریخته، باید هر ساقی و هر باده نوش (از این ستم که بر میخواران رفته)، رخ به خون بشوید یا رخ به خون خم سرخ کند.] یا [هر که مانند لاله دل سیاه و بی رحم است، به سزای ستمی که کرده در خون خود خواهد غلتید.]

شب صحبت غنیمت دان و داد خوشدلی بستان / که مهتابی دل افروزست و طرف لاله زاری خوش
[همنشینی با دوستان را در این شب مهتابی و در کنار این لاله زار مصفا غنیمت دان و از این دلخوشی و شادی بهره مند شو.]

حافظ روی گلگون و خال معشوق را به لاله و داغ آن، لاله سرخ و داغ آن را به دل چاک چاک و پُرخون عاشق دل سوخته، جام لاله و داغ آن را به ساغر شراب با مشک و افیون، لب و دندان را به لاله و لؤلؤ، اشک از چشم خونبار را به زاله نشسته بر لاله، و لاله آتشین را به تنور و چراغ تشبیه کرده است. رویدن لاله از تربت شهیدان و عاشقان از دیگر مضامین لاله در شعر حافظ است.
واژه لاله سی و نه بار در دیوان غزلیات حافظ آمده است:

می چکد زاله بر رخ لاله / المدام المدام یا احباب
زاله بر رخ لاله به اشک روی گونه، مدام به معنای همواره به شراب، و احباب به معنای دوستان به خمرهای شراب ایهام دارد. المدام = شراب بیاورید. [حال که جام لاله از باده شبینم پر است یا حال که بر رخسار گلگون دلدار دانه های عرق نشسته و آن را زیباتر ساخته، ای دوستان پی در پی می بیاورید تا به روی او می گلگون نوشیم.]

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست / همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت
هنگام توبه (از می) وسیله گناه (پیاله) را می شکنند و از بین می برند. جام لاله به پیاله خالی، جگر و سوختگی آن به سرخی لاله و داغ سیاه آن، و دل از جهت شکنندگی و پُرخونی به جام شراب تشبیه شده است. [از توبه می دلم نیز مانند پیاله بشکست و جگرم در حسرت باده و پیمانه چون لاله داغدار بسوخت.]

نه این زمان دل حافظ در آتش هوس است / که داغدار ازل همچو لاله خودروست
[دل حافظ نه فقط حالا در آتش هوس و تمنای می سوزد، که از روز نخست چون لاله خودرو داغدار بوده است.]

ز حال ما دلت آگه شود ولی وقتی / که لاله بردم از خاک کشتگان غمت
بردم = بروید. [دل تو وقتی از حال ما آگاه خواهد شد که از خاک کشتگان لاله بروید - از لاله ای که بر گورم خواهد رُست به داغی که بر دل داشتم پی خواهی برد.]

ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم / که لاله می دمد از خون دیده فرهاد
خون دیده = اشک خونین. [از اشک خونین فرهاد در حسرت بوسه ای از لب شیرین، هنوز لاله ها خون رنگ می رویند.]

مگر که لاله بدانست بی وفایی دهر / که تا بزاد و بشد جام می ز کف نهاد
مگر = لابد، گویی. بی وفایی دهر نسبت به لاله در اشاره به کوتاه بودن عمر لاله است. [گویی لاله از بی وفایی روزگار و عمر کوتاهش باخبر بود که از تولد تا مرگ جام می را بر زمین نگذاشت.]

دل شکسته حافظ به خاک خواهد برد / چو لاله داغ هوایی که بر جگر دارد
گلبرگ های جدا از هم لاله به دل شکسته، و سرخی لاله و سیاهی قعر آن به جگر و داغ بر آن تشبیه شده است. [همان طور که لاله داغ پیاله خالی و شکسته را به خاک می برد، حافظ دل شکسته هم داغ آرزوی بر دل مانده را به گور خواهد برد.]

به چمن خرام و بنگر بر تخت گل که لاله / به ندیم شاه ماند که به کف ایاب دارد
بر = کنار. گل = گل سرخ، سلطان گل ها. جام سرخ لاله به پیاله شراب تشبیه شده است. ندیم = هم پیاله، مونس و هم نشین. ایاب = پیاله شرابخوری. [به چمن برو و ببین که گل به تخت نشسته و لاله چون ندیمی در کنار او پیاله بر کف دارد.]

چرا چون لاله خونین دل نباشم / که با ما نرگس او سرگران کرد
خونین دلی یا دل خونی و دل افسردگی به سرخی لاله و داغ آن و سرگرانی و سرسنگینی به خمیدگی نرگس بر روی ساقه گل اشاره دارد. [نگاهش با ما سرسنگین بود.]

من چو از خاک لحد لاله صفت بر خیزم / داغ سودای توأم سر شویدا باشد
لحد = گور. لاله صفت = مثل لاله داغدار. سودا = خیال و آرزو، سیاه. سویدا = نقطه ای سیاه در کانون دل، ضمیر و باطن. سر سویدا = راز درون. مصرع اول به رویدن لاله از خاک شهیدان و ناکامان و سر از خاک بر آوردن در روز رستاخیز اشاره دارد. [در روز رستاخیز که لالهوار سر از خاک بر آورم، داغ حسرت و آرزوی وصل تو را چون رازی نهفته بر دل خواهم داشت.]

لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح / داغ دل بود به امید دوا باز آمد

ذهن آگاهی و یوگا آگاهانه

مریم سالاری - مربی یوگا (بخش دوم و پایانی)

همانطور که در ماهنامه قبل اشاره شد طریق خواندن کلمه «ذهن آگاهی» با ساکن بودن «ن» در کلمه ذهن می باشد.

خلاصه بخش اول

ذهن آگاهی (mindfulness): ذهن آگاهی به معنای تجربه کردن و دیدن اتفاقات، همان گونه که وجود دارد، در لحظه حال، بدون داستان سرایی و بدون قضاوت کردن. ذهن آگاهی به ما آموزش می دهد تا به درستی روی هر آنچه در لحظه فعلی اتفاق می افتد تمرکز کنیم. در اصل ذهن آگاهی، آگاهی لحظه به لحظه است. در ذهن آگاهی ما یک چشم انداز جدیدی نسبت به زندگی پیدا می کنیم که پدیده ها و اتفاقات را همان طور که هست ببینیم و از ساختن داستان ها و قضاوت ها دست برداریم. در واقع یک جریان اتفاق افتاده و یا در حال اتفاق را به همان شکل در حال جریان می بینیم و اتفاقات زندگی مان را نه متصل به گذشته می کنیم و نه به آینده.

یوگا آگاهانه: یوگا آگاهانه سبکی از یوگاست که با حضور کامل در لحظه حال و تمرکز بر دم و بازدم در هنگام انجام آساناها (ژست های یوگا Poses) توسط جان کبت Jon Kabat در سال ۱۹۹۰ در آمریکا آغاز شد. در این نوع یوگا آموزه های سنتی ذهن آگاهی بودایی را همراه با تمرین های فیزیکی یوگا ادغام کرده و این رویکرد سبب اتصال ذهن ما به نفس های ما می شود. در حین تمرین یوگا آگاهانه با شناخت بهتری از ذهن و احساسات رابطه بهتری با بدن خود پیدا می کنیم. آوردن آگاهی هوشیارانه به هرگونه فعالیت بدنی و ذهنی باعث می شود که ما آن امر را با ظرافت و دقت خاصی انجام دهیم و در اصل عمل را به نوعی مراقبه تبدیل می کنیم. آوردن آگاهی و یا «ذهن آگاهی» همراه با انجام ژست های یوگا، آن را به یوگا آگاهانه تبدیل می کند.

چرا یوگا و ذهن آگاهی با یکدیگر همکاری می کنند؟

یوگا و ذهن آگاهی با هم ترکیب می شوند، زیرا هدف هر دو دستیابی به سطح بالاتری از ارتباط و آگاهی یا اتحاد بین ذهن، بدن و روح می باشد. یوگا بدون آگاهی ذهن، فقط یک تمرین بدنی و در اصل یک ورزش است، نه یوگا. یوگا و ذهن آگاهی هر دو به منظور

ایجاد ارتباط عمیق تر و درک از «خود» در ذهن آرام طراحی شده است. هر دو به ما کمک می کند که نفس خود را تنظیم کرده و به احساسات بدنی خود توجه کنیم و یاد بگیریم واقعیت را همان طور که در آن لحظه است بپذیریم. ذهن یک اندام بسیار ظریف حساس است، یعنی تمام حواس پنجگانه ما مانند دیدن، شنیدن، چشیدن، بو کردن و لمس کردن بر ذهن ما تاثیر می گذارد و در واقع ما به آنچه در حال اتفاق است یک واکنش نشان می دهیم. این تاثیرات و واکنش ها خصوصیات فردی ما را می سازند که در اصل شخصیت ما است. هر چه ما با «خود» که در اصل شامل احساسات، تفکرات، باورها و عقایدمان بیشتر آشنا شویم، «خود»مان را بیشتر می شناسیم. یوگا به عنوان یکی از قدیمی ترین راه های خودشناسی معرفی شده است که علت همه آشفتگی های انسان را در عدم آگاهی و عدم شناخت ما نسبت به خودمان می داند. یوگا آگاهانه یعنی توانایی درک و نگاه کردن به «خود» و شناخت آن است. ما در یوگا آگاهانه یاد می گیریم با بدن فیزیکی خود ارتباط برقرار کنیم. ما در یوگا آگاهانه یاد می گیریم با «ذهن آگاهی» به احساسات خود گوش دهیم. ما در یوگا آگاهانه یاد می گیریم توانایی و عدم توانایی خود را بشناسیم و بدون آنکه آن را ملامت، سرزنش یا محکوم کنیم در سکوت کامل آن را بپذیرا باشیم. این امر به ما کمک می کند که علت اضطراب ها، تنش ها، ترس ها، تضادها، قضاوت ها، بی حوصلگی ها و در نهایت رنج های خود را ببینیم. با ذهن آگاهی و یوگا آگاهانه ما خود را بهتر می شناسیم و این شناخت دریچه هایی از ممکن ها (possibilities)، شادی و شوق و شمع برای یک زندگی قدرتمند را به روی ما باز می کند.

فواید ذهن آگاهی و انجام یوگا آگاهانه

بطور کلی، عملکرد ذهن آگاهی منجر به گسترش دیدگاه ما و درک ما از «خود» ما می شود. در یوگا آگاهانه ما یاد می گیریم که کاملا از الگوهای روتین و واکنش پذیری آگاه شویم. اگر انجام یوگا به عنوان چک لیست کارهای ما تبدیل شود آنگاه ما تمرینات ورزشی انجام داده ایم که شامل مزایای خود می باشد ولی دیگر تمرین یوگا نیست. وقتی تمرین شروع به تبدیل شدن به کاری از طریق حرکت های روتین می شود، نه از طریق ذهن آگاهی، دیگر یوگا نیست. یوگا آگاهانه همراه با ذهن آگاهی، ما را از خلبان اتوماتیک در می آورد و این شناخت همراه با حرکت ها تاثیر بیشتری بر اندام ها و بخصوص سیستم عصبی بدن دارد و فرد در پایان احساس شادابی و سرزندگی می کند.

دنباله مطلب در صفحه ۴۸



مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس رایگان یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.

در حال حاضر از طریق وب سایت «زوم» Zoom برگزار می شود.

با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ قوی کردن ماهیچه ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.

<http://mindfullyogagroup.com>

- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ For questions & information please call Maryam

(408) 802-8882

معرفی کتاب



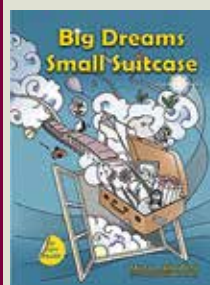
نیاز مندیها

تدریس

آیا دوست دارید زبان انگلیسی را بهتر یاد بگیرید و در صحبت کردن، خواندن، نوشتن و یادگیری تکنیک های جدید انگلیسی پیشرفت کنید؟ من سوئیا یک انگلیسی زبان هستم و ساکن Bay Area، با مدرک فوق لیسانس در آموزش زبان انگلیسی به شما کمک خواهم کرد برای بهتر یاد گرفتن زبان انگلیسی. برگزاری کلاس ها و تدریس، آنلاین بر روی اسکایپ است و قیمت کلاس ها هر یک ساعت ۴۰ دلار می باشد. وب سایت برای تماس با سوئیا: sdprasad@gmail.com

استخدام

به شخصی برای کمک به خانمی مسن، به طور شبانه روزی یا نیمه وقت، در ناحیه Blossom Hill در شهر سن جوزه نیازمندیم. لطفا با شماره تلفن ۹۹۱۱-۹۷۲-۴۰۸ تماس بگیرید.



ما مهاجران، در هر کجای کره زمین که باشیم، حداقل یک نقطه مشترک داریم و آن چیز است که وقتی به یادش می افتیم، ضربان قلب مان تندتر می زند. همه ما چیزهایی داشتیم که در چمدان کوچک مهاجرت مان جا نداشت. چیزهایی که آنقدر دوست شان داشتیم که موقع خداحافظی، تکه ای از قلب مان را پیش شان گذاشتیم و آمدم. شاید خانه سبز خاطرات مان با آن همه عکس های یادگاری و یا حس زیبای آشنا بودن با دیوارهای شهرمان، یکی از آن چیزها باشد. شاید هم حرفه ای داشتیم و یا هنری که با هم بزرگ شده بودیم، اما همسفر بودن مان با هم ممکن نشد. چمدان مهاجرت مان آنقدر کوچک بود که، گاهی حتی، برای زبان مادری مان هم جایی نداشت. گوشه ای از این داستان مشترک مان در کتابی به اسم «آرزوهای بزرگ، چمدانی کوچک» جا گرفته و حالا به دست شما رسیده. به امید اینکه دوستش داشته باشید. مریم ابراهیمی

فال سنارگان

دی	مهر	تیر	شروردین
یک مشکل که مدت چند ماه است شما را درگیر خود کرده است، به پایان می رسد و مزاحمت های آن دست از سرتان برمی دارد. حالا رفتن به یک سفر کوتاه می تواند روحیه شما را عوض کند. در یک میهمانی و یا محیط کار با شخص جالبی آشنا می شوید و از صحبت کردن با او به نتایج جدید می رسید که بسیار امیدوار کننده است.	افکارتان را سامان دهی کنید تا بتوانید در آرامش زندگی کنید. اگر سعی کنید به آرامش برسید زندگی به راه خوبی نزدیک می شود. اگر به فکر کاری جدی هستید هم اکنون زمان فکر کردن به آن است. مراقب خرج و دخل تان باشید. همیشه اوضاع همینطور نمی ماند. مراقب کنجکاو و دخالت های دیگران باشید!	مشکلات مالی به وجود می آید، اما شما با کمی فکر و اندیشه به راه حلی برای رفع آن می رسید. پس بهتر است تشویب و نگرانی را از خود دور کنید تا زودتر به نتیجه برسید. به زودی این مشکل هم حل خواهد شد. باید همزمان مراقب سلامتی روح و جسم تان باشید چون هر کدام مکمل دیگریست.	مساله ای که فکر شما را به خود مشغول کرده بود رفع خواهد شد. ممکن است کمی ناراحت و مایوس شوید اما این تجربه ای می شود که هیچ وقت چشم بسته و بدون تفکر، حرف های کسی را نپذیرید. فعالیت های روزانه است که به شما شادی و نشاط می دهد. به کاری مشغول باشید که از انجام لذت ببرید و شما را سرشوق بیاورد.
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
برای انجام کاری ناچار می شوید بر فعالیت هایتان بیفزایید. روزهای پر جنب و جوشی در پیش دارید. مقداری پول به خاطر خرج های پیش بینی نشده از دست می دهید. ممکن است بخواهید چیزی که به نتیجه نرسیده است را مجددا شروع کنید. از سرعت خود بکاهید و بیشتر به آن چیزی که نیاز دارید دقت کنید.	خبرهای غافلگیرکننده ای می رسد که باید بشنوید و از آنها پند بگیرید و قدرتان زندگی تان باشید. نگرانی و تشویب می تواند عوارض روحی و جسمانی داشته باشد. به سلامتی تان اهمیت بدهید و آرامش خودتان را حفظ کنید. برنامه شما در از مدت سودآور خواهد بود اما با این حال بهتر است با افراد خبره و با تجربه مشورت کنید تا دچار ضرر نشوید.	قبل از شروع هر کاری باید پایان آن را در نظر گرفت و در صورت اطمینان به آن اقدام کرد. تا می توانید از بدی های دیگران بگذرید و فکر و ذهن خودتان را درگیر این مسائل کوچک نکنید. سعی کنید با صحبت کردن و گوش شنوا داشتن مسائل تان را با اطرافیان تان حل کنید و نگذارید کدورتی بین شما باقی بماند. یک عاشق سرسخت به شما کمک می کند.	نگرانی شما برای آینده بی مورد است. اختلاف با دوست یا همسرتان طبیعی است. این مسائل رفته رفته بهتر می شود. این روزها به موانع تازه ای برخورد می کنید. از این موانع نباید بترسید بلکه باید علت این بحران را بشناسید و آن را رفع کنید. در این راه دوستان تان هم به شما کمک می کنند. باید همچنان بر اعصاب تان مسلط باشید.
اسفند	آذر	شهریور	خرداد
به زودی خبری را که مدتی در انتظارش بودید، می شنوید و یا چیزی را بدست می آورید. اتفاقاتی در راه است که یکی از نگرانی هایتان را برطرف می کند. دیگران را همان جوری که هستند، قبول کنید. انسان ها فقط زمانی تغییر می کنند که خودشان بخواهند. به تصمیماتی که می گیرید اعتماد کنید و اعتماد به نفس داشته باشید.	گاهی اوقات لازم است به کار به عنوان یک تفریح نگرید. چیزهای مهمتری هم در زندگی هست. به زودی باید نقش یک قاضی را بازی کنید و در مورد مسئله مهمی نظر بدهید. در این میان حق کسی را پایمال نکنید و مانند همیشه منصف باشید. این ماه ممکن است برای شما عشق و لحظات عاشقانه غیر منتظره ای را به ارمغان آورد.	روزهای خوبی در انتظار شمامست. پادشاه ماه ها زحمت و تلاش خود را دریافت خواهید کرد و این مسئله تحول بزرگی را در وضعیت اقتصادی تان ایجاد می کند. با دیدگاه های تازه ای برخورد می کنید. نیازی به بحث کردن نیست. بگذارید همه چیز خودش مرتب شود، فقط می توانید آن را هدایت کنید. احتمالا بخواهید تغییراتی در رژیم غذایی خود به وجود آورید.	بدون یک برنامه ریزی دقیق نمی شود به پول رسید. شاید به طور تصادفی به سودی برسید اما کوتاه مدت خواهد بود. باید هشیار باشید و روابط بهم ریخته را روبراه کنید تا فرصتی برای افراد سودجو برای خودنمایی به وجود نیاید. انرژی تان را در راه تحقق خواسته هایتان به کار بگیرید.

تماشا کرد، نوزده سال بعد از تولید آن فیلم بود، فقط چند ماه بعد از دستگیری اش. در آن روزها او بسیار احساس تنهایی و دلنگی می کرد، مخصوصاً برای همسرش. آن فیلم رضا را تحت تاثیر قرار داد، طوری که بیش از پیش دلنگ و افسرده شده بود. در همین زندان رضا فیلم راکی یک، دو، سه، چهار و پنج را به کرار تماشا کرد. در طول یک سال، رضا بیش از سی سال گذشته عمرش فیلم دید. در این زندان سیستم ایمیلی وجود نداشت و تماس گرفتن از آنجا به ایران برای رضا بسیار پرهزینه بود، و کم کم ارتباط رضا با خانواده اش بسیار محدود شد.

تشک رختخوابش بسیار نازک بود و هر روز رضا با کمر درد و بی حسی پا و کمر بیدار می شد و اصلاً بالشتی در آن زندان وجود نداشت. زندانی ها به جای بالشت لباس های شان را زیر سرشان می گذاشتند. اوایل سال ۲۰۱۷ بود که آن زندان به تکنولوژی بالشت مجهز شد. رضا هروقت با خانواده اش تماس می گرفت به آنها می گفت که همه چیز خوب است، هر روز میوه می خورد، غذای خوب سرو می شود، مدرسه و باشگاه ورزشی دارد که همیشه او را مشغول و سرگرم نگه می دارد، ولی درواقع خبری از این چیزها نبود.

دنباله مطلب در صفحه ۵۳

رضا ادویه داخل سوپ نودل که بعضی زندانی ها از آن استفاده نمی کردند و آن را بر روی میز جهت اهدا به زندانی های دیگر می گذاشتند را در آب داغ لیوانش مخلوط می کرد و هم می زد، تا با یک تیر دو نشان زده باشد، هم آب گرمی نوشیده و هم طعم غذایی چشیده باشد. روزانه یک ساعت زنگ حیاط داشتند برای قدم زدن و هوا خوری. همانگونه که مادر بزرگ رضا جوجه هایش را نگهداری می کرد. تعداد زیادی جوجه در یک فضای کوچک محصور بودند و هر روز به آنها راس ساعت مشخصی غذا داده می شد و روزی یک ساعت از لانه شان بیرون رانده می شدند تا هوایی عوض کنند و قدمی بزنند، تا نهایت زمان کشته شدن و خورده شدن شان فرارسد.

تلویزیون و دستگاه Direct TV سرگرمی خوبی برای زندانی ها بود. آنها می توانستند برنامه مورد علاقه شان را جستجو و زمان بندی کنند تا در زمان معینی پخش شود. در ایران رضا معمولاً وقتش را برای دیدن فیلم تلف نمی کرد. مخصوصاً فیلم های هالیوود که پر از سانسور است و حتی گاهی متفاوت از دیالوگ واقعی دوبله می شوند. حتی بعضی وقت ها یک فیلم دو ساعته به هفتاد دقیقه تبدیل می شود. در ده سال گذشته رضا فقط دوبار به سینما رفت. اولین باری که فیلم «تایتانیک» را در زندگی اش

حکایت رضا

بخش یازدهم

Noumena: True Story of Reza



میلاد رضایی کلانتری به جرم سایبری فروش اطلاعات حدود ۲/۵ میلیون کارت اعتباری، که منجر به ۱/۲ میلیارد دلار خسارت به بانک های آمریکایی شد، در حال سبوری کردن دوران محکومیت ده ساله اش در زندان فدرال آمریکا می باشد. بخاطر تنهایی و فرسنگ ها دوری از وطنش، به فکر نوشتن داستان زندگیش به زبان انگلیسی افتاد. آنچه می خوانید برگرفته از ترجمه فارسی کتابش است.

از زندان به زندان

بعد از بازداشت رضا در فرودگاه JFK نیویورک، به زندانی در بروکلین منتقل شد. بالاخره توانسته بود خیابان های نیویورک را از نزدیک ببیند، ولی از داخل ماشین حمل زندانی ها که شیشه های دودی و نرده های زخیمی داشتند. در ابتدا وقتی وارد زندان شد، وحشتی در او ایجاد شده بود، که این زندانی ها چه جرمی مرتکب شده اند؟! آیا خطرناک هستند؟! غذای زندان چطور است؟! چطور می توانم با خانواده ام تماس بگیرم؟! تا چه زمانی باید اینجا باشم؟! آیا همسرم به ایران رسیده یا نه؟

در چند شب اول، هنوز باورش نمی شد که در زندان به سر می برد، آن هم در کشور آمریکا. فکر می کرد دارد خواب می بیند. دلش می خواست هرچه زودتر از این کابوس بیدار شود، ولی با گذشت روزها و شب های بیشتر، کم کم باورش شد که واقعا در زندان است. به خودش می گفت شاید زندگی من تا قبل از این یک رویا بود و حالا در بیداری ام. غذای آنجا تعریفی نداشت ولی بهتر از اکثر زندانی های دیگری بود که بعد از آنجا تجربه کرده بود. سیستم ایمیل زندان نعمت بزرگی برای رضا بود. چون می توانست از طریق ایمیلی که زندان به او اختصاص داده بود با خانواده اش در ارتباط باشد. همسرش اخبار داخل ایران مخصوصاً اخبار ورزشی را برایش ایمیل می کرد و رضا به این شکل خود را به روز نگه می داشت. دقیقه ای پنج سنت هزینه استفاده از ایمیل بود که برای رضا خیلی به صرفه تر از دقیقه ای یک دلار تماس با ایران بود. بعد از سه هفته، او را در چند مرحله به جنوب میسی سی پی منتقل کردند. از بروکلین به مرکز انتقال زندانی ها در اوکلاهوما، سپس به تسی و از آنجا به زندان یا بازداشتگاه شماره یک در میسی سی پی. یک روز بعد به زندان شماره دو و فردایش به زندان شماره سه در جنوب میسی سی پی که بیش از یک سال در آنجا سکونت داشت.

در بازداشتگاه شماره یک، ماموری که مشخصات رضا را در کامپیوتر ثبت می کرد از رضا آدرسش را پرسید و رضا آدرس خانه اش را در ایران داد. آن مامور از رضا پرسید «ایران در کدام ایالت است؟» ابتدا رضا از این جهل تعجب کرد، ولی با گذشت زمان و تعامل با ساکنان محلی بیشتر متوجه شد که فقر معلومات عمومی آنها مخصوصاً در جغرافیا رایج بوده است.

در بازداشتگاه شماره دو، اتهام او را سرقت از بانک ثبت کردند که باعث می شد او در بند شرورترین و خشن ترین مجرمین قرار بگیرد. مامور ثبت اطلاعات به او گفت «اتهام تو کلاهبرداری از بانک است و با کسی که سرقت مسلحانه از بانک داشته، فرقی ندارد». در همین زندان بود که این مرد سی ساله، برای اولین و آخرین بار در تجربیات اسارتش، شکسته شد و گریست، چون قادر نبود با خانواده اش تماس بگیرد و آنها را از انتقال خود آگاه کند. قبل از آن، هر روز با خانواده اش در تماس بود. حال وقتی که ناگهان ارتباطش قطع شد، باعث نگرانی خانواده اش می شد. این مرد گریه کرد چون می توانست احساس کند که به چه اندازه بی خبری ناگهانی از او، خانواده اش را نگران و دلواپس کرده است و تا چه حد تشنه شنیدن صدایش هستند.

تنها یک روز بعد، به بازداشتگاه شماره سه منتقل شد. از چهارده ماهی که رضا در آنجا اقامت داشت، خاطرات زیادی ندارد. چرا که روزها خیلی سریع و شبیه هم می گذشت. پنجاه نفر در یک سالن می خوابیدند و سلول شخصی نداشتند. لامپ ها بیست و چهار ساعته شبانه روز روشن بود و روز و شب برای زندانی ها فرقی نداشت. رضا بعضی وقت ها تمام روز را می خوابید و تمام شب را بیدار می ماند و از سکوت شب برای مطالعه استفاده می کرد. هر روز ساعت شش صبحانه، یازده ناهار و چهار شام می دادند. کیفیت غذا به اندازه کافی خوب بود که زندانی ها از گرسنگی نمیرند. (یکی دوبار از شدت گرسنگی،

Ali Driving & Traffic School

کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ♦ Driving
- ♦ Training
- ♦ Traffic School
- ♦ Drivers Education
- ♦ Seniors, Teens & Adults
- ♦ Free Home & School Pickup
- ♦ Hiring & Training Instructors

Safe Driving Saves Lives



Safety is our most important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جرمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 394-5249 ♦ (408) 370-9696

عشق، هوس، نفرت

بخش آخر
عباس پناهیاز صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

رسم ادب گفت: «من گمان می کنم وارد خانواده ای شده ام که همه پر از عشق و مهر هستند و یکبار شما برایم حکم عزیزترین ها را دارید. به گمانم حتما همین خواهد شد که اکنون شما گفتید.»

ربکا و فریدون از ربکای کوچولو دست نمی کشیدند و دائم از بغل یکدیگر می قاپیدندش. ربکای کوچولو آنقدر شیرین و دوست داشتنی بود که نمی شد آن موجود گرم و نرم و خوشرو را رها کرد و از بوییدنش صرف نظر نمود. فریدون با سامان هزاران سخن داشت، همانطور که ربکا با سوفیا روزها می باید بنشینند و از گذشت روزها برای یکدیگر تعریف کنند. کارینا از دیدن چهره شاداب و زیبای ربکا خشنود بود. فرانسیسکو چشم از ربکا بر نمی داشت و با چشمانش در همه مسیرهایی که ربکا حرکت می کرد تعقیب میکرد.

آنقدر سخن ها داشتند که سه روز طول کشید تا صحبت به کلودیا برسد. فریدون از حال کلودیا پرسید. سامان گفت: «حالش خوب است و ما هر دوسه ماه یکبار به خانه اش می رویم و او هنوز هم من را به چشم پسرش می بیند و همانطور مثل سابق مرا کنار میز و روی صندلی می نشاند و پیش بند به سینه ام می بندد و با قاشق تغذیه ام می کند و سوفیا هم از این کارهای کلودیا کلی می خندد و حظ می کند.» فریدون گفت: «می خواهم هرچه زود تر کلودیا را ببینم.» بلافاصله ربکا گفت: «چطور است که همین الان من زنگ بزنم و فردا به کاسینو برویم؟» فریدون گفت: عالی می شود. منم دلم می خواهد صدایش را بشنوم.» شماره را فراموش کرده بود. از سامان شماره را گرفت و زنگ زد. صدای قدرتمند کلودیا از گوشی آنچنان قوی می رسید که همه می شنیدند. وقتی ربکا گفت فریدون اینجاستو کلودیا فریادی زد و گفت: «می خواهم همین الان بیایم و فری دون عزیزم را ببینم. من به نشانی بدهید تا با اولین قطار خودم را برسانم.» ربکا گفت: «کلودیای عزیزم، ما فردا صبح در خانه تو خواهیم بود اما هم اکنون فریدون در کنار من است و می خواهد با تو حرف بزند.»

کلودیا بی تاب بود. صدای فریدون را که شنید دوباره جان گرفت. پسرش ماریو باز گشته بود و یکبار دیگر این بخت را یافته بود که باز او را در آغوش بگیرد و با قاشق خوراکی هایی را که با عشق او پخته بود به دهانش بگذارد. از شدت شادی فریاد میزد. کلمات نامفهومی که از گلویش در میامدند حاکی از عشق شدید مادرانه اش بود که به سوی فریدون پرتاب می شدند.

شهر زیبای کاسینو با همه جاذبه هایش یکبار دیگر چشم های فریدون را نواختند. با ولع تمام به دور و اطراف نگاه می کرد و برای هر صحنه ای یادی به ذهنش خطور می کرد. سالیان درازی را در آن شهر سپری کرده بود و با همه گوشه و زوایایش آشنا بود. به اندازه تهران و محله شان، کاسینو را دوست داشت. دلش می خواست زمان به عقب برگردد و دوباره همه آن روزها را طی کند و به جلو برود. از جلوی سبزی فروشی خانم آنجلا که رد شدند، آنجلا با کنجکاوی به هردو نگاه کرد و جیغی کشید و از پشت دخل کنار رفت و دوان دوان بیرون آمد و با خوشحالی و شغف گفت: «آه شما هستین؟ فریدون عزیز و خانم ربکای گرامی. من چقدر دلتنگ شما شده بودم. همیشه و هر روز با کلودیا صحبت شما

کلودیا که دیوانه شماسست سینیور فریدون.» و دکان خود را به حال خود رها کرد و جلوتر از فریدون و ربکا دوان دوان به سمت خانه کلودیا رفت تا خبرمسرت انگیز آمدن فریدون را به او برساند. بی صبرانه و پی در پی به در می کوفت تا لحظه ای از دست نرود که پیش از رسیدن آنها به درب خانه او بتواند غافلگیرانه مژده آمدن دلبنده بدهد. کلودیا که از شدت شوق دیدار، شب را تا صبح در آشپزخانه برای پخت و پز گذرانده بود، از صدای پریه های درب فهمید که این یعنی آمدن فریدون. سراز پا نشناخته به سمت در دوید و باز کرد و آنجلا را با رنگی پریده و نفس زنان دید که هول هولکی بادست پشت سر را نشان می دهد و می گوید: «مژده- مژده - فریدون میاید.» کلودیا با پای برهنه به کوچه دوید تا فریدون را در آغوش بکشد. صحنه ای بود که هیچ بیننده ای نمی توانست از آن چشم بردارد. فریدون و ربکا را به طرفین خود چسباند و هردو را به سمت خانه کشاند. آنجلا هم وارد خانه شد تا در آن لحظه پر از سرور شریک و سهیم باشد. کلودیا و آنجلا از شدت هیجان و اوج عاطفه به گریه افتاده بودند و ربکا هم به دیدن آنها دچار احساسات شد و خانه تبدیل به گریه زاری گردید.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸



زبان ما هویت ماست

مدرسه فارسی البرز با کادری با تجربه در خدمت
علاقتمندان به یادگیری زبان فارسی می باشد

- ◆ کلاس های پیش دبستان (برای نوآموزان ۴ ساله)
- ◆ کلاس های اول دبستان تا هشتم (برای دانش آموزان ۵ سال به بالا)
- ◆ جهت یادگیری خواندن، نوشتن و مکالمه
- ◆ کلاس های خصوصی برای بزرگسالان و غیر فارسی زبانان

**دانش آموزان دبیرستانی می توانند با حضور
در کلاس های زوم البرز، واحد دبیرستانی دریافت کنند**

برای کسب اطلاعات بیشتر با ما تماس حاصل فرمایید

(408) 829-8296

1954 Camden Ave. #3, San Jose

با عنوان کردن این آگهی، یک جلسه رایگان میهمان مدرسه البرز باشید!

فوتبال المپیک، بخش و حسرت زنان ایرانی

آتوسا ایران مهر



صورت گروهی برگزار شد. کره شمالی و ژاپن به همراه چین میزبان المپیک، نمایندگان قاره آسیا شدند.

اولین فرصت المپیک شدن

المپیک ۲۰۱۲ لندن، زنان فوتبالیست ایران اولین شانس خود برای حضور در المپیک را تجربه کردند. قدم اول خود را هم مقتدرانه برداشتند.

زنان ایرانی در گروه C با اردن میزبان، بحرین و فلسطین هم گروه بودند. فلسطین و بحرین را به ترتیب با ۴ و ۲ گل شکست دادند و در مقابل اردن به تساوی رسیدند. سرمری «مریم ایراندوست» بود و پدرش «نصرت ایراندوست»، بازیکن و سرمری سابق ملوان بندرانزلی، مدیر فنی. بسیاری از بازیکنان و مربیان آن تیم را بهترین تیم ملی در تاریخ فوتبال زنان ایران می‌دانند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۹**

ماه رمضان» رسانه‌ای شد. می‌خواستند حساسیت نیروهای تندرو برانگیخته نشود. المپیک ۲۰۰۴ آتن، هم‌زمان شد با آغاز فعالیت فوتبال زنان در ایران. اما دختران پا به توپ ایرانی، حتی دوره بعدی هم در مسابقات انتخابی المپیک شرکت نکردند. فدراسیون فوتبال، کمیته ملی المپیک و وزارت ورزش و جوانان، برای آنچه بعدها «جلوگیری از حساسیت در جامعه» خوانده می‌شد، اجازه حضور زنان فوتبالیست ایرانی در رقابت‌های انتخابی المپیک را نداده بودند. تصور کنید که شما، به عنوان یک شهروند ایرانی، ممکن بود با شنیدن خبر حضور زنان فوتبالیست ایرانی در این مسابقات، «حساس» شوید. آن سال، تعداد تیم‌های فوتبال زنان حاضر در المپیک در پکن به عدد ۱۲ افزایش یافت. بازی‌های مقدماتی در قاره‌ها به

ورزشکار زن حضور داشت که از قضا برای نمایش در خاک آمریکا، پرچمداری در افتتاحیه را به او سپردند. بگذریم از این‌که وقتی از المپیک به ایران بازگشت، تهدیدش کردند که او را از صفحه ورزش ایران حذف می‌کنند و دست بر قضا، چنین هم کردند.

نامش «لیدا فریمان» بود و به عنوان تیرانداز اعزامی به مسابقات، تا پایان رقابت‌ها سکوت کرد. اما بعدها: «نمی‌دانم چرا اجازه می‌دهند افرادی که مرا از ورزش گریزان کردند، در راس کار باشند. خدا می‌داند که با تصمیمات غلط خود چند ورزشکار دیگر را مثل من از ورزش فراری داده‌اند. به من گفتند کاری می‌کنیم دیگر اسمی از تو در ورزش نباشد. من هم ورزش را رها کردم.»

در المپیک ۲۰۰۰ سیدنی هم هنوز فوتبال زنان در ایران فعالیتی نداشت و تازه داشت پای تعدادی محدود از دختران به داخل سالن‌های فوتسال باز می‌شد که خبرش هم تحت عنوان «فوتبال بعد از افطار در

پیش از آن که کاروان ورزشکاران حاضر در رقابت‌های المپیک در مراسم افتتاحیه رژه بروند، مسابقات فوتبال المپیک آغاز شد، چه در بخش مردان و چه در بخش فوتبال زنان. از اولین بار که زنان فوتبالیست حق حضور در رقابت‌های المپیک را به دست آوردند، فقط ۲۵ سال می‌گذرد. فوتبال نوپای زنان ایران اما تنها در سه دوره از این انتخابی مسابقات برای حضور در المپیک شرکت کرده است. حکایت المپیک و فوتبال زنان ایران، بازگوکننده بخشی از تبعیض‌ها، محدودیت‌ها، امکانات اندک و مجموعه‌ای از بی‌توجهی‌ها در نظام جمهوری اسلامی است.

گنجاندن فوتبال زنان در جدول المپیک
سال ۱۹۹۶ که فوتبال زنان برای نخستین بار المپیک شد، هشت کشور از چهار قاره حضور داشتند. نمایندگان آسیا تنها چین و ژاپن بودند. جالب است بدانید که آن روزها، بازی کردن در زمین فوتبال برای زنان ایران ممنوع بود. سال ۱۹۹۶ در کل کاروان ایران فقط یک



Mahin Motlagh

BRE# 01320595



INTERO
REAL ESTATE SERVICES
Independently Owned and Operated

(650) 309-2700

Specializes in helping home buyers, home sellers & investors throughout the Bay Area & surrounding since 2001

mahinrealty@gmail.com

<http://mahin.agent.intero.com>

مهین مطلق

مشاور املاک

با بیش از ۱۸ سال تجربه در امور

خرید و فروش املاک در بی اریا، ساکرامنتو و حومه

با همکاری تیم با تجربه، منزل شما را برای فروش با بالاترین

قیمت، با هزینه ای کمتر و در کوتاهترین مدت آماده خواهیم کرد!

هدف ما رضایت کامل شماست!

CALL ME FOR

FREE no obligation home evaluation

FREE list of active properties for sale

FREE Real Estate consultation & more

برای مشاوره رایگان در امور خرید، فروش و سرمایه گذاری املاک مسکونی و تجاری، دریافت لیست کامل اماکن مسکونی و گرفتن تخفیف ویژه، لطفاً با من تماس بگیرید!

ارمنستان، ناجی ایرانیانی که از کرونا می‌گریزند

سدا روشن

یک ماه است که برای تجربه هر چند کوتاه زندگی در خارج از مرزهای ایران به ارمنستان آمده‌ام. چیزی به سفرم نمانده بود که شنیدم دولت ارمنستان واکسن‌های کرونا را رایگان در اختیار گردشگران قرار می‌دهد و طبیعتاً این خبر، آن هم در شرایطی که امیدی به دریافت واکسن در ایران نداشتم، مرا در تصمیم به مهاجرت به این کشور مصمم‌تر کرد. چند روز اول را به تفریح گذراندم و واکسن زدن را پشت گوش انداختم اما در روز سوم برای دریافت واکسن به خیابان هیوسیسایین یا همان Northern Avenue رفتم، پاتوق اصلی گردشگران در ایروان.

در اواسط خیابان یک آمبولانس ایستاده بود، میز کوچکی در برابر آن قرار داشت که دو پرستار پشت آن نشسته بودند و پس از دریافت گذرنامه و اطلاعات هر فرد، اسمش را ثبت می‌کردند و از او می‌پرسیدند که بین واکسن‌های سینوواک و آسترازنکا کدام را انتخاب



می‌کند. سپس فشار خونش را می‌سنجیدند و او را به سمت آمبولانس راهنمایی می‌کردند تا واکسن بزند. اولین قدم برای بازگشت به دنیای پیش از کرونا، دنیایی بدون محدودیت و فاصله‌گذاری اجتماعی.

جمعیت زیاد بود و بعد از سه روز دوباره زبان فارسی را می‌شنیدم. ایرانیانی که برای تزریق واکسن به ایروان آمده بودند حالا در گرما دور میز جمع شده بودند و با فارسی و انگلیسی دست و پا شکسته‌ای سعی می‌کردند با پرستاران، یا به قول یکی از آنها فرشتگان نجات ارمنی، ارتباط برقرار کنند. حتی یک ارمنی هم در میان جمعیت متقاضی واکسن دیده نمی‌شد. گویا ارمنی‌ها چندان رغبتی به تزریق واکسن کرونا ندارند و به همین علت امکانی برای ایرانیان متقاضی فراهم شده است. در سمت راست آمبولانس در گوشه‌ای از خیابان توده بزرگی از ساک‌ها و چمدان‌هایی به چشم می‌خورد که روی هم تلنبار شده بود.

ایرانیان تازه از راه رسیده با گذرنامه‌های نیمه‌باز ساعت‌ها منتظر می‌نشستند تا اولین دوز واکسن را تزریق کنند و با خیالی راحت چمدان خود را بردارند، به سمت هتل بروند و سفرشان را آغاز کنند یا مانند بعضی دیگر بلافاصله خود را به مرز برسانند و با برکه مهر خورده‌ای که شبیه به بلیط طلایی قرن بیست و یکم و دنیای کرونا زده است به ایران، سرزمین بلاتکلیفی‌ها، برگردند، جایی که هم‌زمان با سیر صعودی کرونا امید به دریافت واکسن روز به روز کم‌رنگ‌تر می‌شود. آن روز واکسن نردم. ازدحام جمعیت را بهانه کردم و با خود گفتم فردا دوباره برمی‌گردم، فردا هم وطنانم واکسن زده‌اند و سر پرستاران خلوت‌تر است.

روز بعد به آنجا برگشتم. خیابان هیوسیسایین مثل همیشه شلوغ بود اما آنچه بیش از هر چیز جلب توجه می‌کرد آمبولانس و انبوه ایرانیانی بود که نسبت به دیروز مساحت بیشتری از خیابان را اشغال کرده بودند. آن روز به‌رغم افزایش تعداد ایرانیانی که با خودرو شخصی، اتوبوس یا هواپیما خود را به خاک ارمنستان رسانده بودند، واکسن زدم. ایرانیان شادمان با گذرنامه‌های آماده در آمبولانس می‌نشستند و از دوستان یا اطرافیان می‌خواستند تا در هنگام دریافت واکسن از آنها فیلم بگیرند. آستین بازوی چپشان را با افتخار بالا می‌زدند و لبخند زنان انگشت شست خود را به نشانه موفقیت در برابر دوربین بالا می‌بردند. پایان انتظاری طولانی. تقریباً ۲ تا ۳ ساعت منتظر ماندم و سرانجام واکسن زدم. من هم مثل دیگر هموطنانم خندیدم، انگار بار سنگینی از روی شانه‌هایم برداشته شد. چند دقیقه طول کشید تا به یاد تمام دوستان و خویشاوندانی بیفتم که هنوز در ایرانند و به علل اقتصادی یا غیراقتصادی نمی‌توانند برای تزریق واکسن به ارمنستان سفر کنند.

حدود یک ماه بعد دوباره برای تهیه این گزارش به خیابان هیوسیسایین رفتم. در این مدت بازار گردشگری واکسنی ارمنستان حسابی رونق پیدا کرده بود. با آغاز پیک پنجم و شیوع گونه دلتا، ایرانیان هراسان به تنها نشانه حیات در این شرایط تاریک چنگ می‌زدند: مرزهای ارمنستان و ایروان دست‌ودل‌باز. حدود چهار بعد از ظهر بود و صف منظم ایرانیان تا اواسط خیابان ادامه داشت. پرستار گذرنامه‌های نفرات اول صف را می‌گرفت، اطلاعات شان را تند تند یادداشت می‌کرد و یکی یکی آنها را صدا می‌زد تا برای معاینه سرپایی و تزریق واکسن به داخل آمبولانس بروند. مریم، دختری ایرانی که با او صحبت کردم، در اواسط صف روی سکویی نشسته بود و آثار خستگی به وضوح در چهره‌اش نمایان بود. از او پرسیدم که از چه ساعتی در صف بوده است. او که انگار گوش شنوایی پیدا کرده بود، گفت: «باورت نمی‌شه... از هفت صبح اینجا هستیم.» تعجب کردم، چون می‌دانستم که آمبولانس از ۱۲ ظهر شروع به کار می‌کند. گفتم: «وقتی ما رسیدیم آمبولانس نبود اما صف ایرانی‌ها که به ترتیب پشت سرهم ایستاده بودند، اینجا بود.» از او پرسیدم که آیا اسم متقاضیان را می‌نویسند و به ترتیب صدایشان می‌زنند؟ گفت: «نه مشکل همین‌جاست. آگه بری نوبت را از دست میدی. من وقتی دیدم که آمبولانس نیومده، رفتم و صبحانه خوردم. دو ساعت بعد برگشتم و نتیجه‌اش این شد که بعد از ساعت‌ها زیر آفتاب موندن هنوز نوبتم نشده و نمی‌دونم آیا می‌تونم امروز واکسن بزنم یا نه.» پرسیدم که وضعیت واکسن‌سایون در ایران چطور است و آیا نمی‌خواست در آنجا منتظر بماند تا نوبتش فرا برسد؟ مریم سری تکان داد و گفت که در شرف دریافت ویزای شینگن است و چون واکسن‌های داخل ایران مورد تأیید سازمان بهداشت جهانی نیست، مجبور شده است که به اینجا بیاید، در غیر این صورت در ایران می‌ماند تا نوبتش فرا رسد. می‌گفت که علاقه‌ای به گردش و تفریح در ارمنستان ندارد و تنها برای تزریق واکسن به اینجا آمده است و به محض دریافت دوز اول به ایران بازمی‌گردد.

در کنار صف طولی انتظار قدم زدم و به مردمی نگاه کردم که خسته از راه و کلافه از آفتاب تند ساعت‌ها منتظر ایستاده بودند. گاهی صدای جر و بحث بالا می‌گرفت و عده‌ای که می‌خواستند از صف جلو بزنند با شکایت و اعتراض دیگران مواجه می‌شدند اما جو به سرعت آرام می‌شد. گاهی عده‌ای لب به اعتراض می‌گشودند که تعدادی را بدون نوبت واکسن می‌زنند. می‌گفتند عده‌ای از ایرانی‌ها به رهگذران ارمنی پول می‌دهند تا با دریافت گذرنامه آنها نوبت شان را جلو بیاورند.

دنباله مطلب در صفحه ۱۴۹

سوپرمارکت یونیک

تامین کننده کلیه مایحتاج غذایی و
عرضه کننده تازه ترین میوه جات و سبزیجات



(408) 442-8322

جنب کافی شاپ یگانه

3275 Steven Creek Blvd. #101, San Jose, CA 95117

اگر قصد مسافرت و گردش به سرزمین آریایی‌ها و یکی از
زیباترین کشورهای خاورمیانه، ایران، را دارید، با من تماس بگیرید.

سپروس مرادی ۰۹۱۲۲۲۰۳۵۴۱

به دل گفتم

به دل گفتم:
 به چی دل بندم
 به کی دل بندم
 که هر کس و هر چیز است فانی
 گفت:
 شاید برای همین کردی زندگانی
 که همین راز را بدانی:
 از هیچ آمدی
 در هیچ زیستی
 در راه هیچ هستی راهی
 که هیچ بودی
 که هیچ هستی
 در کسوت عشق زیستی
 که عشق بر تو آموخت
 همه این معانی
 بگذار از تو حرف عشق بجا ماند
 که عشق است منشاء زندگانی
 چه پروا که این را بدانی یا ندانی
 که خود هستی، که خود بودی فانی
 رووف روشن

غزلواره ای در پرده نوستالژی

کجایند
 این زمان
 دخترکانی که دوست می‌داشتمشان؛
 آنان که لبانم
 طعم بوسه هاشان را
 ز یاد برده ست
 و داغی داغ عربانی‌شان را
 سردی نسیان ز بسترم برسترده ست؟
 کجایند
 آن شیطانکان
 که از آتش خیز آغوش شان
 دیری ست
 به جز خیالی خاکستری به مجرم جانم به جا
 بنمانده ست؟
 وقتی از شمایان سخن می‌رانم
 آرایش
 از کلام می‌گریزد -
 آه ...
 عشق‌های گمشده در پس کوچه‌های آشتی
 کجایید؟
 بگوید
 تقدیرتان
 به کدامان کرانه این بی کرانه افکنده ست؟
 هلا
 شادبانه شب‌های اشتیاق جوانی!
 در گذاره ایام واپسین
 به چه کارید؟
 کدامین یک از شما
 مرا هنوز
 به یاد می‌آرید؟
 جهانگیر صداقت فر

ای کاش می شد

ای کاش می شد عشق را در سینه انباشت
 جایی برای کینه در آینه نگذاشت
 با اشک گردن بندی از الماس تر ساخت
 زیب درفش بر سر داری بر افراشت
 دفتر چه های خاطرات عاشقان را
 میخانه ی شمع و گل و پروانه پنداشت
 فکر بدی هم نیست هنگام تماشا
 گنجشک را در باغ صاحبخانه انگاشت
 در زادروز حضرت عیسی مصلوب
 از قطع پای کاج کوچک دست برداشت
 تا اندکی باران بارد بر کویری
 ای کاش می شد ابر را در آسمان کاشت
 از سرفرازان سر بزیری دلپذیر است
 ای کاش هر آزاده ای افتادگی داشت
 هر دخت ایرانی یکی گردافرید است
 گیرم نخیزد گر ابر مردی ز آلاشت
 درسی (سپند) آموخت از آتش پرستی
 دیوانه را در خدمت دیوانه نگماشت
 مسعود سپند

راز دل

با غم مکن ستیزه که هست آشنای دل
 بر نا خوشی مگیر که باشد دوی دل
 در خانه ی سرشک و شکیب و مضیقه ها
 خوش خلوتیست گشته تدارک برای دل
 در قعر چاه تیره اگر نیک بنگری
 افتاده یو سفی به غم خوابهای دل
 چون روزها بسر رسد اندر تلاش جان
 اندر کمند گیسوی شب جوی جای دل
 گر ره بری بسوی نیستان معرفت
 از نی شنو نوای نفس در هوای دل
 از لاله داغ جو که خمستان دشت را
 خونین پیاله ایست ز خلوت سرای دل
 باید بساخت با نفس سرد روزگار
 چون شکوه نیست کاربه غم مبتلای دل
 آنکه که اختران سخن عشق سر کنند
 من هم به کلبه ای روم اقم به پای دل
 در عالم تضرع و راز و نیاز ها
 شاید که راز دل بکنم با خدای دل

ابوالقاسم غضنفر

آزادی

بی بغض، بی تبعیض
 می باری برمن و بر تن تشنه ی خاک
 و روح و جسم مرا...
 و جان فشرده زمین را ... سیراب و شکوفا می سازی
 ای آزادی می خواهی بیاری
 بی بغض ؛ بی تبعیض..... با عشق و عدالت
 و جسم زمین و جان آدمیان را سرشار سازی
 اما،
 کوه ها و دره ها
 سدها و سال ها و فاصله ها....
 زندان ها و زنجیر ها ...
 به تو اجازه و امان نمی دهند
 ای آزادی
 دریغا... بناچار
 سیلاب می شوی، و مرا و عشق را و عدالت را
 با خود به دیگر سو می بری
 آزادی بیار
 بی بغض، بی تبعیض.....
 بر خاک خون آلود وطن
 آزادی بتاب
 بی بغض بی تبعیض ...
 بر جان تشنه وطن
 و ای هم وطن برخیز.....
 منوچهر کوهن

پلک چشم

پلک هایم می زند گویا که مهمان می رسد
 این تن تبار را آرامش جان می رسد
 پنجره بگشوده قلب ریش بر روی نسیم
 پرده می رقصد که فصل درد پایان می رسد
 ماهی از دریای هجران ارمغان می آورد
 خاتم گمگشته بر دست سلیمان می رسد
 ماه می خواهد که مهتابش رخ افشانی کند
 شمع روشن می شود پروانه رقصان می رسد

جان آرش می دود همراه تیر آبرو
 کاوه ای در قامت انبوه مردان می رسد

شرم از بی شرمی حاکم لب خود می گزد
 خشم از هر کوچه با مشت دلبران می رسد

رخش رستم های بسیاری به میدان می برد
 های هوی و هلهله از مرز ایران می رسد

محمد رضا پاک نژاد



خشونت‌های پنهان خانگی

ستاره سلطانی

خشونت خانگی فیزیکی در ایران همیشه خبر ساز بوده اند، خشونت‌هایی که منجر به مرگ زنان و دختران ایرانی شدند، با این حال بسیاری از انواع خشونت خانگی همچنان پنهان مانده‌اند و اطلاع‌رسانی درباره آنها محدود است. این گزارش روایت زنان و دختران از خشونت‌های خانگی است که تا کنون کمتر درباره آنها حرف زده شده است.

سر ماه که می‌شود با التماس جلوی کارمند حسابداری را می‌گیرد و با شرمندگی می‌گوید: «ببخشید! می‌توانم بپرسم دریافتی‌ام چقدر بوده؟» «نرگس» بهیار است و سال‌هاست در یک بیمارستان دولتی کار می‌کند. او می‌گوید: «کارت بانکی‌ام که حقوقم به شماره آن واریز می‌شود دست همسرم است. من نمی‌دانم چقدر حقوق می‌گیرم. هر ماه یک خرجی ناچیز به من می‌دهد و...» حرفش را قطع می‌کند، نفس بلندی می‌کشد و می‌گوید: «جرات هم ندارم بپرسم چقدر حقوق گرفتم. حرف هم می‌زنم می‌گوید می‌خواهی دیگر نگذارم بروی سرکار و داغ بازنشستگی را سر دلت بگذارم؟»

نرگس چهل و دو ساله است و درست از بیست و سه سالگی کار را شروع کرده است: «شش ماه بود که سر کار می‌رفتم، ازدواج کردیم گفت به شرطی سر کار [می‌توانی] بروی که بتوانیم با هم زندگی درست کنیم. اوایل مهربان بود، می‌گفت یک دست صدا ندارد و باید پول‌مان را روی هم بگذاریم. همین بود که تا حقوق می‌گرفتم همه را می‌آوردم و تقدیم می‌کردم. اوایل با مهربانی و تشکر همراه بود، اما از چند ماه بعد به وظیفه تبدیل شد.»

یک روان‌شناس ساکن تهران با شنیدن قصه زندگی نرگس می‌گوید: «خشونت‌

موقعیت‌شناس تصور می‌کنند.» او می‌گوید نه تنها خودش بلکه خانواده و نزدیکانش هم متوجه شده‌اند که در این بیست سال او به یک آدم دیگر تبدیل شده است: «من یک دختر شاد و باانرژی بودم، از آن دخترهایی که دنیا را روی کولم می‌گذاشتم و به قول همه کوه را جا به جا می‌کردم. همه می‌گفتند معصوم یک خانه را راه می‌برد، اما حالا احساس

می‌کنم توانایی هیچ کاری ندارم. اصلا خودم را باور ندارم.»

او چند ماه پیش بعد از بیست سال زندگی مشترک احساس کرده است نیاز دارد با یک مشاور صحبت کند و همان‌جا متوجه شده سال‌هاست تحت خشونت خانگی است: «کم‌کم کاری کرد جمع‌گریز شوم. یعنی وقتی می‌خواهیم برویم مهمانی استرس می‌گیرم که درباره من قرار است چه چیزی تعریف کند.» او توضیح می‌دهد روان‌شناسی که با او صحبت کرده به او گفته است که استرس دادن به طرف مقابل صورتی از اعمال خشونت است. او حالا دارد روی خودش کار می‌کند تا بیش از گذشته انواع خشونت و راه‌های مقابله با آن را بشناسد. می‌گوید: «با مشاور صحبت می‌کنم. کتاب می‌خوانم. پادکست گوش می‌دهم و دارم در زمینه خودشناسی مطالعه می‌کنم تا بتوانم اعتماد به نفس از دست‌رفته را به دست بیاورم.»

«ثریا» می‌گوید بارها شوهر سابقش او را با خشونت به رابطه جنسی وادار کرده است: «من واقعا دو سال تمام عذاب کشیدم و انواع خشونت جنسی را تحمل



کردم. همسرم فیلم پورن می‌دید و بعد می‌خواست همه چیزهایی را که دیده است، روی من امتحان کند. از بستن به تخت و شلاق زدن هنگام سکس. تا ریختن اشک شمع روی بدنم.» او می‌گوید همه این کارها بدون رضایت او و در حالی که او عذاب می‌کشیده، انجام می‌شده است: «دو سال تحمل کردم. خانواده‌ام سنتی بودند و اصلا درک درستی از خشونت جنسی نداشتند. می‌گفتند زن باید توی رختخواب مطیع باشد و فکر می‌کردند مشکل از من است.» او با تلاش فراوان توانست طلاق بگیرد.

یک روان‌شناس ساکن نطنز می‌گوید بیشترین مراجعانی که دارد در زندگی تحت خشونت جنسی قرار دارند: «متأسفانه اغلب افرادی که به من مراجعه می‌کنند از سکس در زندگی زناشویی راضی نیستند. بسیاری از آنها مجبور به پذیرش رابطه خشن و اجباری هستند و حتی خودشان هم نمی‌دانند این در حق آنها خشونت است. آنها پذیرفته‌اند به عنوان زن هر زمان و در هر شرایطی باید نیازهای جنسی مردشان را برآورده کنند.»

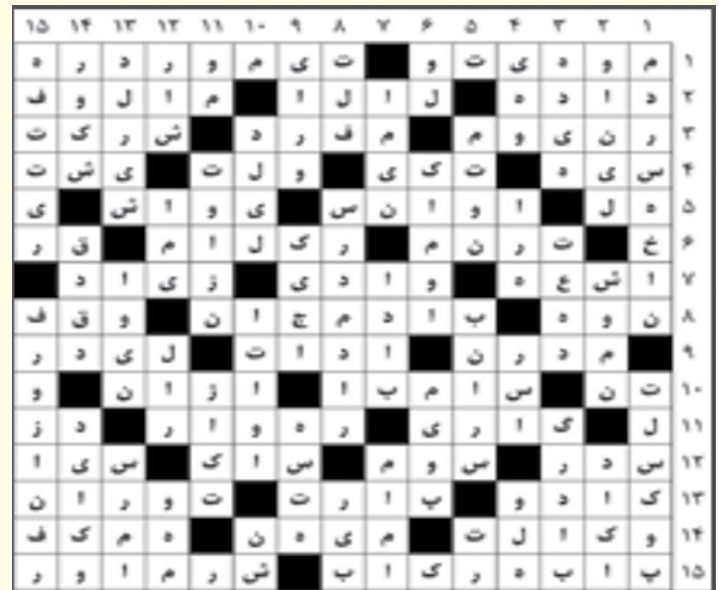
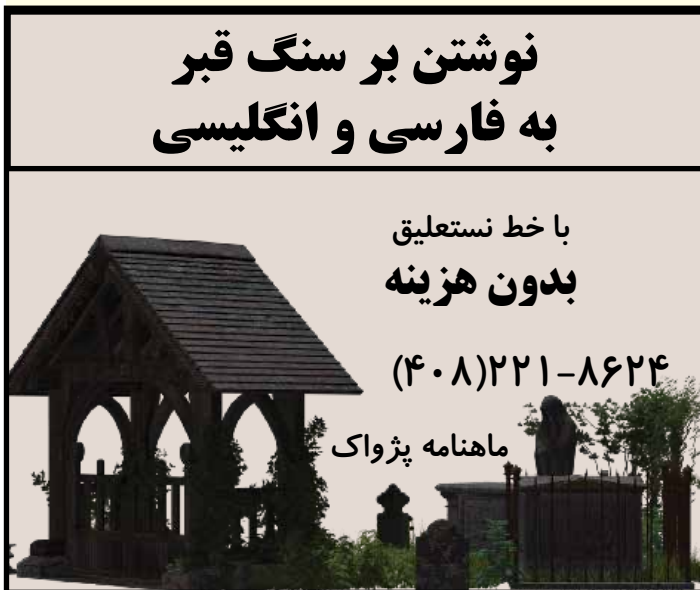
دنباله مطلب در صفحه ۵۹

نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق
بدون هزینه

۸۶۲۴-۲۲۱(۰۸۴)

ماهانامه پژواک



طوطی‌ها از غصه دق می‌کنند!

مینا یزدان پرست



زاری های من مقاومت کرد که: «نه مادر، امروز تولد امام رضاست، آنجا شلوغی. می‌ترسم دستت از دستم جدا شه، گم بشی» و خلاصه برای بردن من راضی نشد که نشد. و با وعده و وعید که «برات شکر پنیر و سماور کوچولو می‌آرم»، برای زیارت دسته جمعی با دوستانش همگی به سمت شاه عبدالعظیم راه افتادند.

نزدیک اذان ظهر صدای تقه های در خانه با آن آهنگ معروف پدر به گوش مان رسید. هنوز سفره نینداخته بودیم و اذان ظهر گفته نشده بود. کمی تعجب آور بود، اما من مثل همیشه سر حال و بازیگوش به بقل پدر پریدم و از دیدنش خوشحال شدم. پدر اول وارد شد و پشت سرش کارگری که همیشه میوه ها، ماست ها و خوراکی های منزل را با سینی بزرگی روی سرش حمل می‌کرد، به خانه آمد. بوی طالبی های رسیده در راهروی خانه پیچید وقتی سینی بزرگ از روی سر کارگر زمین گذاشته شد. وانگشت پر اشتیاق من بود که با دور دیدن حضور مادر، درون دیگ بزرگ ماست می رفت تا رویه های چرب و قطورشان را کنده و تازه تازه نوش جان کنم. و در آخر هم بسته سیاه و کلفتی که از کف سینی به من داده شد تا جیغ بلندی از شادی بکشم و آن را با عشق باز کنم. لواشکی بزرگ و گرد به قاعده یک سینی، بازش کردم و جلوی خودم گرفتم و بازیکنان در خیال اینکه کاش می شد با آن لباسی، دامنی، دوخت و پوشید. در این میانه پدر با شوخی به خواهرم می گفت: «بعد از اینکه دو تا از طالبی ها را در حوض انداختی با این لواشک برای دخترم دامن بدوز تا برابرم برقصد.»

سفره ناهار با ذوق و شوق خواهرها انداخته شد، انگار در نبودن یک روزه مادر همه خواهرها می‌خواستند به پدر خودی نشان بدهند و در آخر هم ناهار از قبل پخته شده مادر درون سفره نشست. چه بویی داشت خورشید قیمه مادر، با آن رنگ قرمز رب گوجه فرنگی و گرد لیموی ریخته شده وسط کاسه و سیب زمینی های سرخ شده طلایی کنار آن. چشمش را که ببندی همین لحظه، هم بو و هم طعم آن را زیر زبانت حس می کنی. **دنباله مطلب در صفحه ۵۲**

دق می‌کنند، مثل آدمها می‌موندند. و من هرچه معصومانه تر نگاه شان می‌کردم و غیر از شیطنت و زرنگی در آنها چیزی پیدا نمی‌کردم و همیشه آرزو می‌کردم روزی یکی از این دمب های بلند و رنگی شان در حیاط ما بیافتد و من بتوانم آن را لای جانهاز مادرم بگذارم تا هر وقت نماز می‌خواند یاد طوطی ها هم باشد.

هر وقت به آنها نگاه می‌کردم فکر می‌کردم مادرم را می‌شناسند. خدایی اینقدر که طوطی در حیاط و پشت بام ما می‌نشست، در حیاط و پشت بام همسایه های دیگر نمی‌نشست! آنها مادرم را می‌شناختند، مادرم را دوست داشتند، مثل من. اما من می‌توانستم به شکم مادرم که دراز کشیده بود و روی یک دست لم داده بود تکیه بدهم و پایم را لب تخت اویزان کنم و تخمه هائی را که مادرم برایم پوست کنده بود بخورم، اما آنها نمی‌توانستند. گهگاهی می‌شد که مادر بساط شام را هم در پشت بام می‌چید. خواهرها دست به کمر می‌شدند و بعد از آمدن پدر، سینی به دست به پشت بام می‌آمدند و سفره انداخته می‌شد و همگی روی پشت بام شام می‌خوردیم. آن موقع شب، بودند طوطی های بزرگ و زیبایی که لب دیوار پشت بام می‌نشستند و طبق معمول منتظر پذیرائی پدرم با تکه های بزرگ نان، شامی، یا تکه های کوچکی از طالبی های تازه ای که عصری پدر به کارگر پیر و قدیمی‌اش داده بود بیاورد، می‌نشستند.

یک شب پدر که از ته دل عاشق این طوطی ها بود درحالی که بیشتر با خودش صحبت می‌کرد تا با مادرم گفت: «ای وای، باز چند وقت دیگه این طوطی ها میرن یک طرف دیگه و دل ما براشون تنگ میشه. ای داد، معلوم نیست تا سال دیگه که اینها برگردن، ما زنده ایم یا مرده! کاشکی می‌شد اینها اصلا از این محله نمی‌رفتند و می‌ماندند. اصلا خانم، کاش بیائیم چند تا از این طوطی ها را نگاه داریم!»

مادر که انگار دارند راجع به ارث و میراث پدری اش نقشه می‌کشند، لنگه ابروئی بالا داد و همین جور که داشت بانگشت، کنجدهای ریخته شده از نان سنگک تازه روی سفره را جدا می‌کرد و می‌خورد، همراه با صدای جلنگ جلنگ النگوهایش، استغفراللهی گفت و رو به طوطی ها انگار که دارد با آنها حرف می‌زند گفت: «یکوقت فکر گرفتنشون نکنیدها! قهر می‌کنند، طوطی ها بترسند دق می‌کنند. آنوقت دیگه پاشونو تو این خونه نمی‌گذارند.»

صبح زود مادر برای زیارت شاه عبدالعظیم با بقیه دوستانش قرار گذاشته بود. از سر صبح شال و کلاه کرد و چادر به سر کشید و ما را به هم سپرد و در برابر تمام گریه

گذاشته تو دمب های فرفری اینها! پدر راست می‌گفت، من در زندگی تا این سال هم هنوز طوطی ندیدم که پره های دمبش بلند و فر خورده باشد. شاید نژاد خاصی بودند، صدای جیغ شان هم وقتی دسته جمعی ظهرهای تابستان در حیاط با هم بازی می‌کردند و دنبال هم می‌کردند بلند تر از طوطی هائی بود که تاحالا دیده بودم. زیبا ترین صحنه لحظاتی بود که توی پشت بام گلیم انداخته بودی و دراز کشیده بودی و مادرم عمدا یک گوشه پشت بام تخمه آفتابگردان می‌ریخت. اول یک طوطی بزرگ و با ایهت می‌آمد و جلوی تخمه ها قدم می‌زد و کمی اوضاع را بررسی می‌کرد، همان موقع می‌دیدم که بقیه طوطی ها در آسمان، بخصوص کوچکتر ها بال بال زنان منتظر نتیجه بودند و با شنیدن صدای جیغ طوطی بزرگتر یکی یکی به مهمانی تخمه خوران، پشت بام مادرم می‌آمدند!

دیدن تخمه شکستن طوطی ها در گوشه پشت بام بسیار زیبا بود. توی پشت بام بالاتر از گلیمی که می‌انداختیم تا رختخواب شب را روی آن بیندازیم، تخت چوبی دو نفره ای داشتیم که مادر و پدر روی آن می‌خوابیدند و عصرها مادر روی آن دراز می‌کشید و تخمه می‌شکست و به منظره نگاه می‌کرد. من هم که ته طغاری بودم در کنارش بی سرو صدا می‌نشستم و مانند جوجه های نورس چشم به دهان، منتظر، مغز تخمه هائی که مادرم برایم آماده می‌کرد تا جمع شوند و بعد با عشق تمام، تعداد زیادی از آنها را یک جا بخورم! اینطوری به منظره تخمه شکستن طوطی ها بیشتر دل می‌دادم.

منظره زیبایی بود. غروب آفتاب پریده رنگ تابستان و یک نسیم کوچک از سمت باغ سفارت و طوطی های رنگین و سرخوشی که هر کدام با بی خیالی روی یک پا می‌ایستادند و با پای دیگر آنچنان ماهرانه تخمه می‌شکستند که تعجب من را در می‌آوردند! من همیشه با خود حسرت می‌خوردم، واقعا می‌شود که من هم یکروزی یک دستی اینطوری با سرعت تخمه آفتابگردان بشکنم!

مادر با مهربانی خاصی به آنها نگاه می‌کرد. انگار به بچه هایش نگاه می‌کند. می‌گفت: «طوطی ها گناه دارند، مثل بچه ها می‌موند. نگاهشون کن، ببین چه جوری نگاهمون می‌کنند. یک وقت اذیتشون کنی که دلشون می‌شکنه. یک وقت به طرفشون ندوی بخوای بگیریشون، زهرشون آب میشه و دق می‌کنند. طوطی ها از غصه

سفارت روسیه خیلی بزرگ بود. یک باغ وسیع و بزرگ، پر از درخت های بلند. دیوارهای سیمانی بلندی که لبه آن را هم مانند دیوار برلین، سیم خاردار کشیده بودند. شب های تابستان انتهایی باغ که درست به سمت خانه ما بود سینمای روبازی برپا می‌شد و جلوی آن، هم به ردیف صندلی می‌چیدند. کافی بود که بروی توی پشت بام و تکیه بدهی لبه دیوار پشت بام و حوصله کنی و فیلم ها را با زبان روسی تحمل کنی.

فیلم ها همگی از دم جنگی بود، بچه که باشی از عشق و عاشقی بی خبری! عشق در آن سن یعنی مادر، دیگر حد آخرش پدر. حالا که فکرش را می‌کنم، می‌بینم اصلا عشق و عاشقی در کارشان نبود که هیچ محض رضای خدا، سگی، گربه ای، بچه ای هم نبود که در عالم بچگی بهش دل ببندی و بشینی با عشق پای فیلم هایشان. فقط جنگ و جنگ و جنگ. آخرش که دیگه خواب مان می‌گرفت و پاها به گز گز می‌افتاد، ولو می‌شدی روی تشک های خنک که قبلا انداخته بودیم وسط پشت بام و خواب آن خواب خنک و آسمان پُر ستاره نازنین. اما امان از وقتی که فیلم دیر شروع می‌شد و این روس ها هم حالا نچنگ کی بچنگ. توی خواب ناز بودی که این روس های خیر ندیده توی فیلم هی شلیک می‌کردند به هم، آن هم با آن اسلحه های دوران عهد عتیق شان، پر سرو صدا و پر هیاهو. آن وقت بود که به جد و آباد آن کسی که دوربین را به دست روس ها رساند ناسزا و نفرین می‌فرستادی.

از عجایب این سفارت خانه، تنها این سینما نبود، مهمترین قسمت ماجرا طوطی ها و کفتر چاهی ها و قمری های شاد و آزادی بودند که در این باغ روی درخت های بلند و قدیمی زندگی می‌کردند. وسط های پائیز همه طوطی ها جیغ کشان در باغ، چرخ چرخ می‌زدند و بعد از چند روز انگار که غزل خداحافظی خوانده باشند، باغ سوت و کور می‌شد و غیر از صدای باد در برگ های باغ، بق بقوی کفتر چاهی ها، و موسی کوتقی، و قمری ها دیگر صدائی نمی‌شنیدیم. پدرم هر سال از بهار که می‌شد تا تابستان، دلش برای این طوطی های خوش رنگ و زیبا که مادرم دائم برای آنها در حیاط تخمه آفتابگردان و گندم و برنج می‌ریخت غش می‌رفت. گهگاهی از پنجره اطاق آنها را به من نشان می‌داد و می‌گفت: «نگاه کن آقا جون، ببین چه رنگی دارند، چه سبزی، چه قرمز. آقا جون، خدا سنگ تمام



و فیزیکی (جسمی) می شوند، اما اثر افسردگی روی بچه های بزرگتر به صورت از دست دادن انگیزه و احساس خودکم بینی بروز می کند. اینها علائم مشخصه افسردگی است. لیکن ممکن است به صورت های دیگری هم ظاهر شود.

برخی از بچه ها ممکن است بدون بروز نشانه های مشخصی دچار افسردگی شوند. این عده با نشان دادن رفتارهای عجیب و غریب و اختلالات رفتاری سعی می کنند بر افسردگی باطنی خود نقاب بزنند. برای نمونه بعضی از بچه ها به مواد مخدر کشیده شده یا بی بند و بار می گردند تا خلاء و احساس بیهدفی خود را پنهان سازند. عده ای دیگر برای فرار از تجربه تلخ افسردگی، به تماشای بیش از حد تلویزیون، فیلم و شنیدن موسیقی کشیده می شوند.

متأسفانه ده درصد از جوانان دانش آموز آمریکایی، برای رسیدن به «قدرتی فوق انسانی» از داروهای شیمیایی استفاده می کنند. هدف قریب به اکثریت آنها از میان بردن درد ناشی از افسردگی و پناه بردن به محرک های هیجانی است. به جای متکی نمودن کودک به دارو، باید خلاء درونی که موجب اختلالات رفتاری شده شناخته و درمان گردد.

بعد از جدایی و محروم شدن بچه از دیدار پدر یا مادر، والدین موظفند قبل از تشخیص و قبول این واقعیت که کودکشان از مواد دارویی استفاده می کند، این احتمال را بپذیرند که امکان دارد طفل بخواهد افسردگی خود را به گونه ای پنهان سازد. بهترین راه مقابله برای این نوع حرکت های دفاعی، که مانع رشد کودک شده و سازش پذیری او را کاهش می دهد، این است که پدر بعد از جدایی نقش فعالی در زندگی فرزند داشته باشد.

باشد. بچه های افسرده همیشه انتظار دارند با شکست مواجه شوند و تمایل و علاقه ای به مبارزه یا خلاقیت ندارند. افسردگی در بچه های خردسال موجب می شود بیشتر احساس خود کم بینی و دوست نداشتنی بودن کنند. بچه های بزرگتر هم ارزیابی نادرستی از توانایی های خود کرده، حس ابتکار خود را از دست می دهند.

مظاهر افسردگی در کودکان به نحوه های زیر تجلی می کند:

عاطفی: بچه های افسرده معمولاً اندوهگین و بغض به گلو بوده، به کوچکترین حرفی به گریه می افتند. حالت غمگینی که از عوارض اولیه جدایی است معمولاً تا شش ماه بعد از جدایی ادامه پیدا می کند.

انگیزشی: به علت انجام ندادن تکالیف مدرسه و نداشتن انگیزه ای برای مطالعه نمرات و سطح درسی آنها پایین می آید، علاوه بر از دست دادن شوق به امور روزمره و تکالیف مدرسه، نسبت به بازی و سایر فعالیت ها هم بی علاقه می شوند.

جسمی: بچه های افسرده اغلب اشتهای خود را از دست داده، رغبتی به غذا خوردن ندارند. غذاهای مورد علاقه دیگر برایشان جذابیتی نداشته و اغلب از معده درد، سردرد یا احساس کسالت، رنج می برند.

مشکل شناختی: این گونه کودکان اغلب گمان می برند به هر کاری دست بزنند با شکست روبه رو می شوند. برای مثال، هر موقعیتی که پیش می آید می گویند «این کار از من ساخته نیست». آنها بر این باور هستند که در هیچ زمینه ای امکان موفقیت ندارند (در ارتباط با دوستان، در ورزش، در مدرسه).

بچه های زیر هشت-نه سال یا حتی ده ساله بیشتر دچار ناراحتی های عاطفی

بچه های طلاق

دکتر ادوارد تایبر، روانشناس - ترجمه توراندخت تمدن (بخش یازدهم)

ناپذیرتر، و مادر ناامیدتر و افسرده تر می گردد. این پسرها در مقابل انتقاد مادر، حتی جسورتر و مردم آزارتر می شوند.

گاهی مادرها برای فرار از این محصه به کارهای خارج از خانه می پردازند، اما این سرگرمی هم آنها را راضی نمی کند زیرا احساس گناه همواره با آنهاست و به دلیل آنکه مربی خوبی نیستند و وقت کافی صرف فرزندانشان نمی کنند همواره خود را سرزنش می کنند. بهترین راه برای حل این برخوردهای خصمانه میان مادر و پسر، تنظیم و ترتیب دادن ملاقات های منظم با پدری است که صمیمانه حاضر به قبول فرزند است.

پس عدم حضور پدر، پس از طلاق سبب غمگینی و عصبیت در بچه ها می شود، که چنانچه تشدید گردد ممکن است عواقب ترسناکی به بار آورد. از آن جمله احساس عدم امنیت است که به علت فقدان کنترل روی بچه، به وجود می آید. مع هذا مهمترین و جدیترین واکنش در مقابل عدم حضور پدر دچار شدن به بیماری افسردگی است.

افسردگی: پسران و دخترانی که به سبب طلاق، پدر خود را از دست می دهند از درون دچار خلاء و کمبود عمیقی می گردند که ممکن است با دریافت محبت کمتری از جانب مادر به علت حجم شدید مسئولیت های جدید که برایشان پیش آمده، افزایش یابد و به کم شدن اعتماد به نفس و در نتیجه افسردگی منتهی گردد. افسردگی از طریق عادات رفتاری گوناگون بروز می کند و ممکن است تا سالها ادامه یابد.

افسردگی ناشی از کمبود عاطفی دو مولفه اصلی دارد. از دست دادن رابطه پدر فرزندی یک تصویر ذهنی منفی در بچه پدید می آورد. او احساس می کند، من «دوست داشتنی نیستم»، «آدم بی ارزشی هستم»، «حتماً عیب و نقصی دارم».

دومین تاثیر افسردگی روی کودک از دست دادن قدرت ابتکار، بروز نومیدی و درماندگی، از عهده کارها برنیامدن و از خود بی کفایتی نشان دادن است. تصویر ذهنی که بچه از خود دارد تصویر آدمی بازنده می

برخورد عاطفی کودکان در غیبت پدر
بچه ها معمولاً، در غیبت پدر، غمگین، عصبی و در نهایت افسرده می شوند. در اینجا این واکنش های احساسی را مورد بررسی قرار می دهیم.

غمگینی: یکی از واکنش های متداول و معمول اکثر بچه های زیر هشت سال در مقابل طلاق، غمگینی است، مدت زمان کمی پس از آنکه پدر خانه را ترک می کند، بچه ها احساس کسل بودن و غمگینی می کنند، به ویژه اگر ملاقات های پدر منظم و پیوسته نباشد. در ابتدا بچه ها غم خود را با بیان جملاتی نظیر «من بابا را می خوام»، «بابا کی بر می گردد؟» ابراز می دارند. این گونه بچه ها اغلب بغض به گلو هستند، زیاد گریه می کنند و ظاهراً نیازی ارضا نشدنی به نوازش و اعتماد به نفس دارند. اگر پدری با بچه خود تماس نداشته باشد، کودک دچار افسردگی شده و بروز این حالت وسیله ای برای پنهان کردن صدمه شدیدی است که از نظر روحی به او وارد آمده است.

خشم: یکی از واکنش های متداول بچه های بزرگتر و نوجوانان خشم است. البته اکثر بچه ها هم غم و هم خشم را تجربه می کنند. این به ویژه در پسرهای هشت تا دوازده ساله که پدر پس از طلاق آنها را ترک می کند، دیده می شود. چنانچه پدر پس از جدایی، نقش فعالی در زندگی کودک نداشته باشد، پسرها دچار کمبودهایی می شوند که برایشان ناشناخته و ناخواسته است.

پسرها چگونه خشم خود را ابراز می کنند؟: آنها مادر و معلم بی گناه خود را به جنون می کشانند! بسیاری از مادرها عقیده دارند تمام مدت با پسرهای نافرمان، جسور و آزار رسان خود در جنگ و مجادله هستند. آنها زندگی روزمره را هم به خود و هم به مادرشان تلخ می کنند و این بگومگو گاهی سال ها ادامه پیدا می کند. بعضی از مادرها کنترل خود را به کلی از دست داده، احساس می کنند دیگر کاری از دست شان ساخته نیست. آنها در واقع قربانی پسرهای پرخاشگر خود می گردند. این کشمکش ها منجر به بروز یک دور باطل و روبه افزایش می گردد که طی آن پسر مرتب خشمگین تر، محتاج تر و مهار

اولین تلویزیون رنگی ما!

دیوید رضایی اصل



از ماشینش بیرون آورد و به تنهایی به خانه آورد. از هیچکس کمک نخواست. پدر زیاد پیر نبود ولی جعبه بسیار سنگین بود. ولی او اجازه نداد کسی کمکش بکند. با هر زوری بود آن را به داخل خانه آورد. پدر با جعبه مقوایی بسیار بزرگ وارد سالن نشیمن شد و مستقیماً رفت طرف تلویزیون.

قبلی که بعد از روشن کردن دقایقی را باید منتظر می شدیم که تصویر آن دیده شود، این یک بلافاصله روشن شد. تلویزیون «خانه قمرخانم» را نشان می داد و آنهم به صورت رنگی!! تلویزیون رنگی! اولین تلویزیون رنگی خانه ما.

خانه و محیط خانه ما بعد از ورود تلویزیون رنگی دیگر آبی نبود که در دوره تلویزیون سیاه سفید بود. پدر تلویزیون رنگی را به خانه ما آورد و فرمایش تلویزیون کهنه را برد بیرون و گذاشت در زیرزمین خانه و به دنبال ماموریتش به شهر دیگر رفت و گذاشت تا ما هم بدبختی و هم خوشبختی را یک جا تجربه کنیم.

از آن شب زندگی ما عوض شد. یک جعبه جادویی رنگین زندگی من و خانواده ام را دگرگون ساخت. زندگی همسایه های حیاط ما را هم. در حیاط ما، هشت همسایه داشتیم در یک حیاط درندشت. ما نخستین خانه ای بودیم که تلویزیون رنگی داشتیم. من حتی تا آن موقع نمی دانستم که تلویزیون رنگی در ایران وجود دارد. دل مان به آن تلویزیون کوچک سیاه و سفید راضی و خوش بود. ولی حالا با این تلویزیون خود خانه ما هم رنگین شده بود. برنامه های زندگی خانوادگی ما عوض شد. برنامه های تلویزیون هم عوض شدند. فیلم ها و سریال های خارجی رنگین جای هنرپیشه های سیاه و سفید را گرفتند. البته «مراد برقی» و «خانه قمرخانم» محبوبیت خودش را همچنان حفظ کرد. ولی من قهرمان مورد علاقه ام «کاراگاه راکفورد» را داشتم از دست می دادم. فقط هفته ای یکبار اجازه داشتم آن را تماشا کنم.

کم کم شب که می شد، مادر شام را یک ساعت زودتر از همیشه می کشید. بزودی وقت شام خوردن، خودش را به دو ساعت جلوتر کشید، آنهم با عجله. من و خواهرهایم گرسنه مان نبود. هنوز آفتاب در آسمان بود ولی مجبور بودیم شام مان را زودتر و با عجله بخوریم. مادر نیز با عجله ظرف ها را می شست، سر دخترها داد می کشید که کمکش بکنند و خانه را هم تمیز کنند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۴**

جعبه را زمین گذاشت و شروع کرد به باز کردن و جدا کردن سیم های تلویزیون که شده بود بتکده و پرستشگاه روزانه من و خانواده ام. همه ما با وحشت نگاهش می کردیم ولی او بی اعتنا به کار خودش مشغول بود. حالت صورتش هم خیلی جدی بود. همه سیم های پشت تلویزیون را باز کرد و آن را از برق بیرون کشید و ما وحشت زده که گویی زندگی مان دارد به پایان می رسد، ساکت دورش ایستاده و شاهد مرگ عزیزترین موجود و یا شیء مورد علاقه مان بودیم. صورت همه را غبار غم پوشانده بود. مگر چکار کرده بودیم که پدر می خواست با دور کردن و جدا ساختن تلویزیون، این جعبه معجزه آسا، این جام جهان نما، ما را بدین گونه بیرحمانه تنبیه کند؟

من، خواهرهایم و مادر دور پدر جمع شده و با وحشت به او نگاه می کردیم. مادر بزرگ خوابش برده بود. پدر لبخند شیطنت بار در صورتش پیدا شد. گویی که از عذابیه که به ما می داد لذت می برد. ولی به صورت هیچکس نگاه نمی کرد. پدر تلویزیون را از روی میز برداشت و آورد و گذاشت جلوی در. بعد رفت میز زیر تلویزیون را هم برداشت و آورد و گذاشت بغل تلویزیون. بعد رفت و با خونسردی جعبه بزرگ را هل داد و این ور و آن ورش کرد و گذاشت جای تلویزیون اولی. چهار پایه آن را مرتب کرد. از پشت جعبه سیم برق آن را که با یک روبان کوچک و با چسب اسکاچ به جعبه چسبیده بود جدا کرد و آن را به پریز برق وصل کرد. سیم آنتن را هم به پشت آن وصل کرد. حالا در صورت همه حالت آرامش بیشتری دیده می شد. بدون اینکه داخل جعبه را ببینیم می دانستیم که تلویزیون دیگری در آن قرار دارد. بعد پدر به همه دستور داد چشمان مان را ببندیم و بعد از چند لحظه گفت که می توانیم نگاه کنیم.

آه... آهی از سینه همه ما یک زمان بیرون آمد. دو در جلو جعبه باز بود و داخل آن یک تلویزیون بسیار بزرگتر از تلویزیون اولی قرار داشت. پدر یکی از دکمه های دست راستی آن را فشار داد و تلویزیون روشن شد. بدون درنگ و برعکس تلویزیون

همه همدیگر را دوست داشتیم و بهم احترام می گذاشتیم و سعی می کردیم مادر را زیاد ناراحت نکنیم تا پدر که از ماموریت می آید تنبیه مان نکند.

یک تلویزیون سیاه سفید داشتیم و همه از آن لذت می بردیم. مادر «روزهای زندگی» و «پیتون پلیس» را تماشا می کرد و بعد عاشق «مراد برقی» شد. خواهرهایم «مراد برقی» و «طلاق» را تماشا می کردند و بعد «اختاپوس» بود و «ایتالیا ایتالیا» و «صمدآقا» که مادر و خواهرها با هم تماشا می کردند. مادر بزرگ فقط می نشست و به تلویزیون زل می زد و حرف نمی زد. و بعد من، تنها پسر خانواده که عاشق «کاراگاه راکفورد» بودم. چرا؟ نمی دانم. خوشم می آمد که در هر برنامه، او حسابی کتک می خورد ولی از رو نمی رفت و آخرش یا موفق می شد قاتل را دستگیر بکند یا نه، ولی از رو نمی رفت. شاید من هم از او یاد گرفته ام که از رو نرم و در مقابل مشکلات ایستادگی بکنم. موفق می شوم یا نمی شوم، مهم نیست ولی از رو نمی روم و برای همین هم مرتب در زندگی شکست می خورم ولی از رو نمی روم!

بعد اگر خواهرها و مادر اجازه می دادند «چاپارل» را هم گاه و بیگاه نگاه می کردم. نگاه می کردم چون پر از هیجان بود ولی مادر و خواهرهایم آن را تماشا می کردند چون همه هنرپیشه ها خوش تیپ و خوش سیما بودند. کابوی هم که بودند!

بعد، دگر گونی، یک شبه به سراغ خانه ما آمد. جنگ هیچوقت یک شبه شروع نمی شود. ماه ها دو کشور متخاصم با هم بحث می کنند و اگر به توافق نمی رسند آخر سر یکی از آنها شیبخون می زند. تغییر مسکن هم همینطور. طلاق هم همین طور. چند سال زن و شوهر باهم دعوا می کنند و آخر سر راه حل را در طلاق پیدا می کنند. چه تلف نمودن وقت با ارزش! ماه ها طول می کشد که خانه جدید پیدا کنی و بعد تغییر مکان بدهی. ولی دگر گونی در خانه ما یک شبه رخ داد. در واقع یک ساعته رخ داد. فرصتی برای فکر کردن نبود. فرصتی برای تصمیم گیری نبود. در عرض یک ساعت محیط خانه ما عوض شد. احترامی که بین من و خواهرهایم وجود داشت در عرض یک ساعت از بین رفت.

پدر باعث این کار بود. مادر کاره ای نبود و مادر بزرگ هم برایش فرقی نمی کرد. پدر بدون اینکه خبرمان بکند، غافل گیرمان کرد. عصر که به خانه برگشت، یک جعبه بسیار بزرگ و سنگین دو دره را به زور

در خانه ما هیچ وقت اتفاق مهمی نمی افتاد. مثل خیلی خانواده ها، شاید هم کمتر از خانواده های دیگر. پنج تا بچه بودیم و مادر بود و پدر. دو اطاق بزرگ بود با یک پستو و یک سالن تقریباً کمی بزرگتر از اطاق خواب. بعد مادر بزرگ هم بود که نمی دانم از چه زمانی کمرش خم شد و بیشتر اوقات سر جایش می نشست و با دست و انگشتان لاغرش روی فرش دنبال نمی دانم چه می گشت. مادر بزرگ همیشه ساکت بود و هیچ وقت عصبانی نمی شد. مادر بزرگ عاشق نوه هایش بود. هیچوقت نفهمیدم که در تمام طول ساعاتی که بی صدا سر جایش می نشست به چه فکر می کرد. آیا خاطراتش را مرور می کرد؟ نمی دانم. آیا اصلاً خاطراتی داشت که مرور بکند! این را هم نمی دانم و هرگز ندانستم. می نشست سر جایش و تکان نمی خورد و تا مادر یا هر کس دیگری از او چیزی نمی پرسید، حرف نمی زد. ولی همه ما او را دوست داشتیم. مادر بزرگ در همان سالن نیز می خوابید.

یک اطاق خواب مال مادر و پدر بود. یک اطاق خواب مال دخترها، خواهرهایم بود، و من در پستو می خوابیدم و با پستو راضی بودم. همه راضی بودیم. پستو به درازای اطاق های دیگر بود ولی به عرض دو یا سه متر. شب ها کسی مزاحم من نمی شد و می توانستم کتاب و یا مجلات هفتگی را که با چند شاهی برای یک شب از دکه روزنامه فروشی سر کوچه عاریه می گرفتم بخوانم. در ته پستویی که من می خوابیدم، پدر لواش ها را روی هم انبار می کرد. بعضی روزها لواش ها تقریباً تا نیمه دیوار بالا می رفت. من همه اش حیران بودم که چرا این همه لواش داریم. لواش پزی سر کوچه بود و هر وقت می خواستیم می توانستیم لواش بخیریم ولی این همه لواش! هر بار مادر می خواست آنها را استفاده کند روی شان با انگشتان دست آب می پاشید تا کمی نرم بشوند. هیچ وقت نتوانستم از این موضوع سر در بیاورم. مگر قحطی بود. مگر جنگ بود. یک بار که از مادر پرسیدم چرا این همه لواش در خانه داریم، گفت که پدر در دو جنگ شرکت کرده است و تجربه دارد. پدر می گوید بهتر است برای احتیاط آذوقه کافی برای روز مبادا داشته باشیم. اکثر لواش ها را موش ها گاز زده و سوراخ بودند. در پستویی که من می خوابیدم انواع حبوبات و برنج هم به حد کافی بود که اگر خدای ناکرده اتفاق ناگواری بیفتد برای یک ماه آذوقه داشته باشیم. در خانه ما هیچ اتفاق مهمی نمی افتاد.

زنگ انشاء

رسول پرویزی

برگ های نارنج های انبوه، کلاس را تاریک می کرد. تازه تخته سیاه را با نمذ پاره کثیفی پاک کرده بودند. ذرات گچ در فضای اتاق موج می زد و در ریه ما شیرجه می رفت. هنوز آقای معلم نیامده بود. سید محمود با سر گرش جلوی من نشسته بود و با مهارت تیغ ژیلت را لای تخته میز می کرد، و بعد مضراب وار زیر آن می نواخت و فوراً سرش را روی میز گذاشت تا آهنگ موزون ساز بچگانه اش را بشنود.

اکبر آقا با چاقو اسمش را روی دیوار مجاور می کند و به سبک کتیبه نویسان گل و بلبل اطراف اسمش می گذاشت. عباس هم تکلیف عقب مانده را تند و تند می نوشت.

- خبر دار!

بچه ها دسته جمعی بر خاستند، آقای معلم وارد شد و زنگ انشاء شروع شد. آقای معلم هفته قبل موضوع انشاء را این طور دیکته کرده بود: «نامه ای به پدر خود بنویسید و از ایشان تقاضا کنید که پس از امتحانات در تعطیلات تابستان شما را با خودش به ییلاق ببرد.»

موضوع انشاء و طرز نوشتن انشاء هر دو فرمولی بود. کلیه سوژه انشاءها میان چند مطلب نوسان داشت، یا می بایست نامه ای به پدر، مادر، برادر، خواهر و دوست خود نوشت، یا درباره عدالت، امانت، صداقت و از این قبیل حرف ها قلم فرسایی کرد. در نوع اول فرمول از این قبیل بود: «خداوند گارا! تصدقت کردم که وجود ذیجود شریف در نهایت صحت و سلامت بوده و در عین عافیت باشد. بعداً اگر از راه ذره پروری جویای احوالات این حقیر باشید، به حمدالله سلامت و به دعا گویی مشغول است.»

و در نوع دوم، اگر انشاءالله نوشته می شد فرمول این بود: «البته واضح و مبهرن است و بر کسی پوشیده نیست که یکی از صفات پسندیده و خصال حمیده صداقت است

که هر کس بدین صفت متصف باشد از حضیض ذلت به اوج رفعت می رسد.» طبق معمول در نوشته های نوع دوم تکرار ادعا به جای صحت و دلیل به کار می رفت و گاهی نیز یک شعر بند تنبانی و لوس و بی مزه بدرقه کلمات مبتذل و مکرر گوشم را خراش داده بود که گپیج می خوردم. غالباً به نظرم می آمد که فضای اتاق تبدیل به زباله دانی الفاظ نیم مرده و مبتذل شده است و کلمات بدبخت و بینوا از دست معلم و شاگرد به جان آمده بود.

آن روزنامه «ییلاقیه» را یک یک شاگردان خواندند. وقتی انشاءها را که خوانده می شد می شنیدم، دلم به هم می خورد تا اینکه نوبت به ابراهیم رسید. ابراهیم پسر فقیری بود اما خیلی در کلاس عزیز بود. عزت او یکی به علت گردنکشی وی بود یکی به علت مهربانی او به علاوه دنیا دیده تر از ما بود و برخلاف ما با مردم انس داشت چون نوکر خانه ای خودشان بود و همین دیدار به وی قوت و قدرتی بیش از ما داده بود. آقای معلم گفت: «ابراهیم بیا انشایت را بخوان!»

- چشم آقا!

و بلافاصله ابراهیم از جایش بلند شد، شلووار وصله دارش را بالا کشید، چشمان درشتش را به اطراف دوخته، دفتر انشایش را برداشت و جلوی میز معلم سیخ ایستاد.

- چرا نمی خوانی؟ جان بکن بخوان!

بغض گلوی ابراهیم را گرفت مثل اینکه بار سنگینی دوشش را فشار می دهد، کمی خم شد و چشم های نزدیک بینش را به دفتر انشاء چسباند و با صدایی که آهنگ گریه داشت اینطور خواند:

«پدرم! پدر خشن و تند خویم! آقای معلم نفسش از جای گرمی بلند می شود. او نمی داند من در چه جهنمی به نام خانه زندگی می کنم. او از تند خویی و خشونت شما از بدبختی و نکبت من خبر ندارد. او بدون توجه به زندگی تیره و تار ما، دستور داده است نامه

ای به شما بنویسم از شما خواهش کنم در تابستان مرا به ییلاق ببرید. ییلاق چه کلمه قشنگی... مرا به باغ ها ببرید تا در کنار جوی ها بازی کنم، شادی کنم، گل بچینم، دنبال دخترها بدم، گیس آنها را گرفته دور دستم بپیچم، آنها را کتک بزنم و گریه اندازم. از

درخت بالا روم، آب روی همبازی هایم بریزم، سنبله گندم را چیده در ساقه اش سوت بزنم. تاب بخورم و از باغ همسایه میوه بدم. از کوه بالا روم با بچه ها بدم و شب خسته و خورد در کنار مادر بزرگ نشسته و قصه گوش کنم چه آرزوهایی! آقای معلم این ها را از شما خواسته است، اما نمی داند که ییلاق شما چگونه است؟

او نمی فهمد که شما به جای ییلاق هر صبح مرا شلاق می زنید و با لگد مرا از خواب می پرانید بلند شوم و نان بخرم. او نمی داند که به جای ییلاق فقط آرزو دارم یک بار خنده پدرم را ببینم. او به خانه ما نیامده و نمی داند که به جای آرامش خانوادگی، چه غرش و نهمی سراسر فضا را گرفته است.

او نمی داند که شما دائماً با مادرم دعوا می کنید و مادرم به شما نفرین می کند و این من بدبخت هستم که باید مانند گندم در میان سنگ های آسیا له و لورده شوم. آقای معلم خیلی حواسش جمع است. متوجه نیست که من شب ها باید کتاب درسم را نیمه تمام گذاشته و شیشه سیاه را به دکان عرق فروشی ببرم آن را پر کنم و برای شما بیآورم. او برای من بدبخت هوس ییلاق می کند و من هم باید ریا کنم، دروغ بگویم، دروغ بنویسیم و مثل بقیه شاگردان از حضرت خداوندگاری تمنا کنم که به ییلاق برویم!...نه!...من ییلاق نمی خواهم، فقط دلم یک جو مهربانی و نوازش می خواهد. آرزو می کنم مرا آرام از خواب بیدار کنید، به من فحش ندهید، شب بدمستی نکنید، مرا در تاریکی وحشتزای کوچه به دنبال



عرق نفرستید و اگر پنیر یا گوشت یا نان خریدم به آن ایراد نگیرید و مرا دوباره به دکان بقال و قصاب و نانوا نفرستید که پنیر و گوشت و نان را پس بدهم. دکاندارها مرا مسخره می کنند و متلک می گویند و من تحمل این تحقیر را ندارم. من ییلاق نمی خواهم، فقط دلم می خواهد یک روز مرا به بازار نفرستید و مرا با این دکانداران مودی و مکار روبرو نکنید. آنان مرا تحقیر می کنند و من زور ندارم کتک شان بزنم. خورد می شوم، دلم می شکنند، گریه می کنم، ولی چقدر می توان گریه کرد؟ پدر جان من ییلاق نمی خواهم فقط آرزو می کنم یک روز با مادرم دعوا نکنید و مادرم یک روز شما را نفرین نکند. من هم شما و هم مادرم را دوست می دارم. تکلیف من در این کشمکش چیست؟ آیا با مادرم هم صدا شده به شما نفرین کنم یا با شما گام بر دارم و با مادر مظلومم دعوا کنم. ما که یکدیگر را دوست داریم چرا با هم مهربان نیستیم! چرا یکدیگر را نوازش نمی کنیم و چرا خانه را به گورستان تیره مبدل ساخته ایم؟ نه، من ییلاق نمی خواهم. دلم می خواهد این گور تیره و تاریک روشن شود و برای یک لحظه گرمی خانواده را حس کنم.»

در حالی که ابراهیم به گریه افتاده بود، کلاس در خاموشی و بهت فرو رفته بود. معلم سرش را در میان دست هایش گرفته بود و من دیدم که یک قطره اشک از گوشه چشمش به روی دفتر حضور و غیاب افتاد. و بلا فاصله گفت: «ابراهیم جگرم را آتش زدی. برو بنشین دیگر نمی توانم بشنوم.»

انجمن سخن شمال کالیفرنیا

کلاس شرح غزل های حافظ در ZOOM

توسط مسعود سپند

هر سه شنبه، از ساعت ۸ شب، شرح یک غزل حافظ

کُد ورود به کلاس در ZOOM

۸۲۲۸۷۶۹۵۵۹۰

انجمن فردوسی

دومین و چهارمین جمعه هر ماه

از ساعت ۷ عصر الی ۹ در ZOOM

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 97091203116

Password: 987654

نقش خامنه‌ای در بحران آب چیست؟

علی رنجی‌پور

«امروز مساله بحران آب و هوا، بحران آب، بحران انرژی، بحران گرم شدن زمین، به عنوان مسایل اصلی بشریت مطرح می‌شود؛ اما این‌ها مسایل اصلی بشریت نیست... مشکلات اصلی بشریت، معنویت و اخلاق است؛ مساله زن و مرد، جایگاه زن، مساله زن و شأن زن در جامعه است که این حقیقتا یک بحران است.» (علی خامنه‌ای)، اول خرداد ۱۳۹۰

طوفانی که امروز اقتصاد و جامعه ایران را در می‌نورد، محصول طبیعی بادهایی است که چهل سال در این سرزمین کاشته شده‌اند. باغبان این باغ بلازده، آیت‌الله علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی است. او طی ۳۲ سال گذشته، کشور را بر اساس تئوری توطئه اداره کرده و ایران را به این‌جا کشانده است، جایی که بدون اغراق، یک بن‌بست تمام عیار است.

تقریباً تمام ظرفیت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی و البته زیست محیطی ایران در جمهوری اسلامی از دست رفته‌اند. ساختارها فرسوده شده‌اند و طرح و برنامه‌ای

برای بازسازی آنها در دست نیست. امیدی به بهبود شرایط، نه در کوتاه مدت، که در میان مدت هم وجود ندارد. حتی بعضی از بحران‌ها راه چاره بلندمدت هم ندارند، نمونه‌اش بحران آب است که این روزها در خوزستان بالا گرفته، بحرانی که البته محدود به خوزستان نیست و سراسر ایران را فرا گرفته است.

اما نقش رهبر جمهوری اسلامی ایران در شکل‌گیری و تشدید بحران آب چیست؟

علی خامنه‌ای معمار انزوای جمهوری اسلامی در ۳۲ سال گذشته است، انزوایی که به قیمت نابودی اقتصاد و ساختارهای اجتماعی و زیستی تمام شده است. او در سه دهه گذشته مانع اصلی تبدیل شدن ایران به یک کشور عادی بوده است، کشوری که بدون دوز و کلک و ماجراجویی، مثل بقیه کشورها بتواند نیازها و ظرفیت‌های خود را به طور متوازن مدیریت کند و با پایداری نسبی، آماده تعامل و بده و بستان با همه دنیا باشد. تاجران در آن آزادانه مشغول فعالیت باشند و کالا و خدماتی را که در کشور زیاد و به صرفه است، صادر کنند و چیزی را که کم و گران است، وارد، مثلاً زعفران و پسته صادر و گندم و ذرت و هندوانه وارد کنند. اما این فرمول ساده در ایران کار نمی‌کند، به این دلیل که علی خامنه‌ای بیش از هر چیز به ماجراجویی‌های بیپه‌وده در منطقه و جهان علاقه دارد، اقداماتی که به قیمت انزوا، تحریم و نابودی ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی ایران منجر شده‌اند.

خامنه‌ای رهبر کشوری است که تا خرخره گرفتار بحران آب است. تنها ایران نیست که با کمبود آب و آثار تغییرات اقلیمی و بحران‌های آب و هوایی دست به گریبان است اما ایران کشوری است که سطح بحران آب و خاک در آن بسیار بالا است در حالی که اثری از مدیریت بحران در آن به چشم نمی‌خورد، کشوری که حتی بعد از نابودی کامل یک پنجم دشت‌های حاصل‌خیزش، باز اصرار بر توسعه کشاورزی و خودکفایی غذایی دارد.

خامنه‌ای از بحران آب چه می‌داند؟

در مختصات ذهنی علی خامنه‌ای، چیزی به اسم «بحران آب» وجود ندارد یا اگر هست، اهمیت زیادی ندارد. او به جز یک بار، هرگز در سخنرانی‌های خود به بحران آب اشاره نکرده است. تنها مورد، در سخنرانی ده سال پیش او در جمع «بانوان نخبه» بود که آنجا هم گفت این بحران جزو مسایل اصلی بشریت نیست: «امروز مساله بحران آب و هوا، بحران آب، بحران انرژی، بحران گرم شدن زمین به عنوان مسایل اصلی بشریت مطرح می‌شود اما هیچ‌کدام از این‌ها مسایل اصلی بشریت نیست. بیشتر آن چیزهایی که مشکلات اصلی بشریت است، برمی‌گردد به مسایلی که ارتباط پیدا می‌کند با معنویت انسان، با اخلاق انسان، با رفتار اجتماعی انسان‌ها با یکدیگر، که یکی از آنها، مساله زن و

مرد، جایگاه زن، مساله زن و شأن زن در جامعه است که این حقیقتا یک بحران است.» در بیست جمله برگزیده او درباره «محیط زیست» که سایت رسمی دفتر حفظ و نشر آثار رهبر جمهوری اسلامی منتشر کرده است هم اعتنایی به بحران آب دیده نمی‌شود. البته اغلب جمله‌ها تعارف‌های کلی هستند مثل: «محیط زیست یک مساله حیاتی است» یا «درخت و گیاه برای کشور، برای زندگی، برای مردم، برای تنفس یک امر ضروری است.» یک جا هم به بحران فرسایش خاک اشاره کرده است: «قضیه [فرسایش] خاک از قضیه آب مهم‌تر است.» به نظر می‌رسد او نمی‌داند یکی از عوامل موثر فرسایش خاک، کاهش منابع آبی است، آبی که در چهل سال گذشته از سفره‌های زیرزمینی بیرون کشیده شده است تا صرف خودکفایی گندم و صادرات هندوانه شود.

خامنه‌ای نمی‌داند وقتی سفره‌های زیرزمینی آب ته می‌کشند، کار دشت‌ها برای همیشه تمام می‌شود. وقتی آب تمام شد، فضای خالی بین لایه‌های خاک هم از بین می‌رود و خاک فشرده می‌شود و فرو می‌نشیند. دشت هم دچار فرونشست می‌شود یا به اصطلاح، می‌میرد. وقتی یک دشت مرد، دیگر راه بازگشتی برای آن وجود ندارد. حتی اگر صد سال هم ترسالی باشد و باران ببارد، سفره زمینی دیگر در کار نیست که سیراب شود. آب روی سطح می‌ماند و بخار می‌شود و به هوا می‌رود.

حکایت مرگ دشت‌ها، یکی و دو تا نیست بلکه آن طور که گفته می‌شود، یک پنجم دشت‌های کشور مرده و برای همیشه از دست رفته‌اند.

اقتصاد مقاومتی علیه آب!

مردم ایران حالا با بزرگ‌ترین بحران‌های تاریخ معاصر دست و پنجه نرم می‌کنند و شاخص‌های اجتماعی و اقتصادی به پایین‌ترین حدود تاریخی سقوط کرده‌اند اما حرف خامنه‌ای هم‌چنان یکی است. او حدود یک دهه است که مدام می‌گوید حل مشکلات کشور یک راه حل دارد: «اقتصاد مقاومتی».

اقتصاد مقاومتی یک اصطلاح من‌درآوردی است که در دفتر رهبر جمهوری اسلامی ساخته و پرداخته شده است تا بدیل تحریم‌ها باشد که نیست. معنی ساده اقتصاد مقاومتی، اداره کشور بدون نیاز به کشورهای دیگر است. برای این کار، چاره‌ای جز تولید همه چیز در داخل وجود ندارد. از کالاهای صنعتی گرفته تا محصولات کشاورزی و مواد غذایی، تا جای ممکن باید در داخل تولید شوند. برای اقتصاد مقاومتی، فساد، نبودن صرفه اقتصادی، نابودی ساختارها و از بین رفتن منابع طبیعی، مردن دشت‌ها و بحران فراگیر آب اهمیتی ندارد. تنها مساله مهم، قطع وابستگی و خودکفایی است.

آیا خودکفایی کشاورزی و قطع وابستگی به غذا در ایران ممکن است؟

قطعاً ممکن نیست. همین حالا با وجود افزایش توسعه افراطی کشاورزی، میزان وابستگی غذایی ایران به واردات حدود ۴۴ درصد برآورد می‌شود. پس چگونه می‌تواند در شرایط کمبود آب به خودکفایی غذایی برسد؟

جمعیت ایران در چهل سال گذشته کمی بیش از دو برابر شده اما طبق آمار رسمی، میزان تولیدات کشاورزی در فاصله سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۹۸ حدود پنج برابر و میزان تولید محصولات زراعی تا چهار برابر افزایش پیدا کرده است. ولی آیا اوضاع بهتر شده است؟

کافی است از هر ایرانی بپرسیم که دسترسی به مواد غذایی در سال ۱۳۵۶ بهتر بوده که بخش زیادی از محصولات کشاورزی از خارج وارد می‌شده یا الان که تولید داخل چند برابر شده است؟ حتی اگر به فرض جواب دومی باشد، این سوال پیش می‌آید که آیا ارزشش را داشت که منابع و ظرفیت‌های آبی کشور فدا شوند؟

گروه همایش دوستان

هر چهارشنبه از ساعت ۷ عصر الی ۹:۳۰

در ZOOM با برنامه های متنوع

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 549 728 773 * Password: 405 756

(408) 221-8624

انرژی آنها می توانیم خودشناسی را برای خود افزایش داد. مثلا با شناخت چاکرای قلب (چهارمین چاکرا) و تنظیم و بالانس شدن انرژی این چاکرا، احساس مهربانی و عدم قضاوت نسبت به خود و دیگران را افزایش می دهیم. به طور خلاصه در یوگا آگاهانه ما شناخت بهتری از «خود» پیدا می کنیم و همین امر باعث کاهش استرس، سرزندگی و در نهایت شادی و زندگی کردن یک زندگی قدرتمند و پر از امکانات می شود.

چگونگی انجام یوگا آگاهانه

در یوگا آگاهانه هر حرکت همراه با دم و بازدم ما انجام می شود، که این اولین شرط انجام دادن یک یوگا آگاهانه می باشد. در هنگام انجام هر ژست و عمل دم و بازدم، شروع به اسکن بدن خود کرده و به افکار و احساسات مان آگاه می شویم. در یوگا آگاهانه ما در اصل کاملا کنجکاو هستیم و به آنچه که در ذهن و بدن مان اتفاق می افتد حضور داریم، بدون اینکه بخواهیم در آن تغییری ایجاد کنیم. ممکن است در یک کلاس یوگای آگاهانه معلم با سؤالاتی همچون: «به نفس های خودتون توجه کنید»، «آیا نفس های شما عمیق و آرام هست و یا کوتاه و یا سریع»، «چه احساسی در حال حاضر شما در هنگام این حرکت دارید»، و یا سؤالاتی این چنینی شما را دعوت به بودن در لحظه حال کرده و با تمرین یوگا آگاهانه با ذهن آگاهی شما زندگی کردن در لحظه حال را تجربه خواهید کرد. زندگی کردن در لحظه حال برای همه شادی بخش و رضایت بخش است، چرا که نه در آن گذشته ای وجود دارد و نه آینده ای. چیزی که هست همان شکل و فرم و رویدادی هست که هست بدون قضاوت. با عشق و احترام

گیتی نام ما را نمی کشد، جهان با ما و یا بی ما، در حال پیش رفتن و رشد است، پس کوشش کنیم، در هر جایی که هستیم، بهترین باشیم و بخشی از بار رشد و پویای گیتی را بر دوش بگیریم. «حکیم آرد»

حسن نیت اما پرمخاطره، کارشان به شکست می کشد. نفس ناتوانی ما از تبیین ساختار پیچیده جامعه ای که در آن زندگی می کنیم، مستقیما به این نتیجه منتهی می شود که سرزنش کردن کار درستی نیست. هر قدر خود را زرتنگ بشماریم، باز هم نمی توانیم از همه چیز باخبر شویم و این امکان هست که به راحتی همه چیز خود را از دست بدهیم. مسئولیت ما نسبت به خودمان و دیگران این است که بکوشیم دنیای مهربان تری بسازیم.

در یوگا آگاهانه ما به چگونگی عمل و عکس العمل در آساناها یا ژست های یوگا آشنا می شویم. به عنوان مثال وقتی ما در یک ژست، پیچ و تاب در ناحیه کمر انجام می دهیم، به طور اتوماتیک به یکباره نفس خود را نگه داشته و یا شاید در هنگام انجام ژست های چالشی، آرزو داریم که زودتر از آن ژست بیرون بیایم، تمام این عمل و عکس العمل ها باعث شناخت ما از خودمان می شود. به این معنا که این نوع ذهن آگاهی و یوگا آگاهانه به ابزاری برای تحول در خارج از تمرینات یوگا تبدیل می شود، زیرا از طریق آگاهی است که توانایی دیدن چیزهای موجود را برای خود میسر می کنیم و می توانیم امکانات جدیدی را برای خود خلق کنیم. این روش آموزشی به ما کمک می کند تا عواملی که مانع رشد ما می شود، مانند مقاومت در برابر آنچه هست، زندگی کردن به عنوان یک قربانی و یا عکس العمل ناگهانی در مقابل موقعیت های مختلف در زندگی را شناخته و به ما کمک می کند تا با چالش های زندگی روزمره، واکنش کمتری از خود نشان دهیم. از ویژگی دیگر یوگا آگاهانه، تاکید بر مشاهده است تا واکنش. یعنی ما با برقرار کردن ارتباط عمیق با دم و بازدم و بدن فیزیکی و ذهن آگاهی به عنوان شاهد به موقعیت نگاه می کنیم و به جای عکس العمل سریع فقط با احساسات و حالت های خود به لحظه حال توجه می کنیم. این امر نیز سبب می شود در هنگام رخ دادن رویدادی در زندگی بتوانیم به عنوان یک شاهد نظاره گر موقعیت باشیم و در نتیجه با ایجاد کردن این فضا بین اتفاق در جریان و حال و هوای ما در آن لحظه، می توانیم عکس العمل مناسب تری انجام دهیم. در یوگا آگاهانه نیز با آشنایی با چاکراها و

است، کاهشی که مستقیماً علت افزایش پدیده ای بوده که «مرگ از ناامیدی» نامیده شده و ناشی از زیاده روی در مصرف مواد مخدر یا خودکشی بوده است. نومیدی جایی رشد می کند که همدردی از میان می رود. همین حالا هم فقدان شفقت و همدردی نسبت به یکدیگر، دارد ما را از پا در می آورد.

مکوس کردن این روند مستلزم وجود سیاستی پاسخگو و نیز محتاج تغییر نگرش خود ما است، به ویژه در مورد کسانی که در نتیجه تصمیمات با

فراگیر اوضاع اجتماعی برآید، یک راه بهتر این است که قمار خود را محدود کند. ممکن است شما بگویید «چو»، با صرف اکثر دارایی اش برای خرید مجوز تاکسی، اصطلاحا همه تخم مرغ هایش را در یک سبد گذاشت و به این ترتیب، خود را در معرض ورشکستگی قرار داد. کار دیگری که افراد مشابه «چو» باید انجام دهند، شاید این باشد که طیف متنوع راهکارهایی را بیازمایند که ریسک شکست را، حتی در شرایط کاملا نامطمئن، به کلی حذف می کند یا تا حد ممکن کاهش می دهد.

مشکل این است که در کشورهای مرفه، بخش اعظم حیات اقتصادی و اجتماعی طوری ترتیب یافته است که مردم مجبور می شوند برای دستیابی به یک زندگی شکوفا، اکثر منابع خود را به یک راهبرد خاص اختصاص دهند. در چنین شرایطی، دریافت وام دانشجویی یا رهن کردن یک خانه، یا خریدن یک مجوز تاکسی، تدابیری هستند که اگر نه همه، اما بیشترین حد از منابع مالی فرد را می بلعند. در این جا، محدود کردن واقعی ریسک، مستلزم آن است که در شروع کار، ثروت فراوانی در اختیار داشته باشیم، امکانی که البته در دسترس بسیاری از مردم نیست. اغلب ما، مجبوریم در قمارخانه زندگی، دست به شرط بندی های بزرگ بزنیم، و این در حالی است که عملا محال است از عوامل تصادفی و احتمالی حاکم بر اوضاع باخبر باشیم. همین بی خبری است که به ما یادآوری می کند که رفتار مناسب در مورد کسانی که محکوم به باخت در چنین قماری هستند، شفقت و همدردی است و نه سرزنش و بدگویی. در باره شیوه نگرش نسبت به دیگران مسائل متنوعی مطرح است اخلاقی دارند، گرچه از نظر سیاسی هم حائز اهمیت اند. نحوه برخورد ما با کسانی که با بدبختی مواجه می شوند نشان می دهد که چگونه به نابرابری های اجتماعی می نگریم و تا چه حدی به آنها می پردازیم. این مسائل، ما را به مرگ «کنی چو» و در واقع به مرگ بسیاری دیگر همچون او بازمی گرداند. همان طور که اقتصاددانانی مثل آن کیس (Anne Case) و آگنوس دیتون (Agnus Dea-ton) نشان داده اند، از سال ۲۰۰۰ به این طرف، امید به زندگی در ایالات متحده به طرز چشمگیری کاهش یافته

همین جا است که نظریه پیچیدگی محاسباتی خودنمایی می کند و معلوم می شود که درک ساختار نظام دنیای واقعی خیلی مشکل است. دقیق تر بگوییم، تلاش برای درک ساختاری به احتمال زیاد فرق نمی کند که چه مقدار داده در اختیار داشته باشیم، چیزی است که نظریه پردازان علوم تحلیلی، آن را مشکل «ان پی» سخت (NP-hard problem / حل نشدنی در زمان معقول) نامیده اند. به فرض، اگر مجموعه ای کلی از داده ها را در اختیار داشته باشیم، برای یک الگوریتم بسیار دشوار خواهد بود که بتواند از ساختار مولد آن مجموعه داده ها سر در بیاورد. در بسیاری از موارد، وقتی متغیرهای بیشتری به مجموعه داده ها اضافه می شود، کمترین زمانی که طول می کشد یک الگوریتم، ساختار دستگاه تحت مطالعه را دریابد، به طور نمایی افزایش می یابد. اگر بپذیریم که فرایند یادگیری مغز ما هم متکی بر اجرای الگوریتم هاست، آن وقت این نتایج، همان قدر که در مورد رایانه صادق است، در مورد استدلال انسانی هم صادق خواهد بود.

یک راه برای حذف این محدودیت ها این است که فرض کنیم دنیای واقعی ساختار ساده ای دارد. برای مثال، می توان گفت که متغیری خاص از یک سامانه (مثل قیمت نفت)، فقط تابع دو متغیر دیگر (میزان تقاضا و تولید) است و نه بیشتر. اگر به این ترتیب، عوامل دخیل در یک نظام را محدود کنیم، مشکلات گمانه زنی در مورد آن کم تر می شود. همان طور که جولیا استافل (Julia Staffell) فیلسوف گفته است، چنین رویکردهای تجربی، نقشی اساسی در شیوه شکل گیری باورهای مردم دارد. اما ساده انگاشتن یک نظام پیچیده بازی خطرناکی است. رویکرد اکتشافی می تواند دنیا را غیر واقعی جلوه دهد.

در واقع، پیش بینی ناپذیری روند زندگی ما، تا حدی به سبب پیچیدگی شدید حیات اجتماعی است؛ حیاتی که از لحاظ اقتصادی، سیاسی، روان شناختی و دیگر جنبه ها، به شکل شبکه ای تودرتو در آمده است. در چنین شرایطی از پیچیدگی شدید، یعنی پدیده ای که مختص اغلب دستگاه های واقعی در دنیای امروز است، به ندرت می توان مردم را به سبب عدم رعایت معیارهای توصیف شده در بالا سرزنش کرد. برای این که شخصی از پس پیچیدگی های

ادامه مطلب ارمنستان، ناجی... از صفحه ۳۹

همین‌جور به وارد کردن واکسن ادامه می‌دادند و به ترتیب سن واکسن می‌زدند. حتماً در ایران می‌ماندم و همان‌جا واکسن می‌زدم اما الان اگر واکسن بزنند، واکسن ایرانی می‌زند که سازمان بهداشت جهانی آن را تأیید نکرده و قابل اعتماد نیست.» کلافه در گوشه‌ای ایستاده و به صف طولیل خیره شده بود. تقریباً مطمئن بود که آن روز نوبت به او نمی‌رسد اما می‌گفت تا شب منتظر می‌ماند چون باید به خاطر کارش سریع‌تر به ایران برگردد.

سه زن مسن در بین جمعیت بودند که ساعت پنج صبح با اتوبوس به ایروان رسیده بودند. از آنها پرسیدم که مسیر برایتان سخت نبود؟ یکی از آنها گفت سفر سختی را تجربه کرده‌اند. جاده‌ها خراب و پیچ در پیچ بوده و حدود بیست ساعت طول کشیده تا به ایروان رسیده‌اند. اما در ادامه گفت: «ما ایرانی‌ها آن قدر سختی کشیده‌ایم که این مسیر طولانی و پیچ در پیچ برایمان چیزی نیست.»

به خیابان هیوسیسایین نگاهی انداختم. گوشه‌ای از وطنم مساحت کوچکی در این خیابان را به خود اختصاص داده بود. عده‌ای می‌خواستند با برگ طلائی واکسن در دست به زودی برای همیشه از ایران بروند و عده‌ای در تب و تاب بازگشت به ایران و ادامه زندگی روزمره بودند، زندگی روزمره‌ای آکنده از دغدغه‌های فزاینده. آنها امیدوار بودند که با تزریق واکسن حداقل یکی از دغدغه‌های اساسی خود را برطرف کنند. اما وجه مشترک همه آنها این بود که بار دیگر برای حل مشکلات اساسی که مسئولیتش بر عهده حکومت بود، خود دست به کار شده بودند و تنها نقش حکومت در این فرایند، زدن مهر خروج بر گذرنامه‌هایشان در ازای دریافت یک میلیون تومان بود.

راه تجربه و یا از طریق روان‌شناسی انجام می‌پذیرد. یک قرن قبل فرانسیس میکن گفته بود Knowledge is Power دانستن قدرت است، و شاعر بزرگ خودمان گفته بود توانا بود هر که دانا بود. آیا مجیدی، گل محمدی، دانا هستند که بهترین بچه‌های فوتبال ما را رهبری می‌کنند؟

بهرحال این فوتبال هیچ حسی را در ما بیدار نمی‌کند. خدا را شکر که نباید بلیط خرید و به تماشا نشست. پز شک تیم هلند در جایی گفته بود فوتبالیست‌های کارگر خیلی راحت‌تر از بازیکنان تکنیکی درد را تحمل می‌کنند. آیا ما هم از تحمل‌کننده‌های درد هستیم یا باید کانال تلویزیون را تغییر دهیم.

پرستاری که مسئول دریافت گذرنامه‌ها بود به انگلیسی گفت اگر ببیند پولی رد و بدل می‌شود به پلیس زنگ می‌زند، ایرانیان کلافه به نشانه تشویق دست زدند و سوت کشیدند. از هموطنان منتظر شنیدم که در روزهای قبل صف به هم خورده است و درگیری رخ داده است اما آن روز هرگاه جو متشنج می‌شد بعد از چند دقیقه دوباره آرامش حاکم می‌شد. در انتهای صف دو پلیس ارمنی ایستاده بودند اما برای برقراری نظم مداخله نمی‌کردند و نهایتاً ایرانیان خودشان شرایط را کنترل و مدیریت می‌کردند.

از خانواده‌ای که سر صف ایستاده بودند، پرسیدم: «از چه ساعتی در صف هستند؟» گفتند: «از ۷ صبح. صبح زود آمدیم تا برای صبحانه نان بخیریم اما وقتی دیدیم که مردم در صف ایستاده‌اند صبحانه را فراموش کردیم و در صف ایستادیم.» می‌گفتند با ماشین خودشان به ارمنستان آمده‌اند و به محض تزریق واکسن برمی‌گردند. پرسیدم: «آیا در راه مشکلی پیش نیامده است؟» گفتند: «ما مشکلی نداشتیم اما چند نفر از دوستان مان دیشب سیزده ساعت در صف مرز نوردوز منتظر بودند و شبانه با چمدان و کوله‌پشتی به ارمنستان آمدند چون از وقتی ارمنستان اعلام کرده که از ۱۵ جولای، گردشگرانی که برای تزریق واکسن به ایروان می‌آیند باید حداقل ده روز در ارمنستان بمانند، همه می‌خواهند سریع‌تر واکسن بزنند و برگردند.»

دختری که از رشت به همراه خانواده‌اش آمده بود، می‌گفت ارمنستان برایش جذابیتی ندارد و تنها برای تزریق واکسن آمده است. می‌گفت به علت عدم تسلط ارمنی‌ها به زبان انگلیسی با مشکلات زیادی مواجه شده‌اند. از او پرسیدم آیا نمی‌خواست در ایران منتظر واکسن بماند؟ گفت: «اگره

آیا در فوتبال ما کسی می‌تواند به شاگردانش چیزی را آموزش دهد؟ می‌گویند درس دادن هرگز چون یاد دادن نیست. در هنگام درس دادن فعالیت‌هایی از ما سر می‌زند چون صحبت کردن، شرح دادن، نوشتن روی تخته کلاس و نوشتن و تجسم خبری که از آن حرف می‌زنیم، و در نهایت آمار و ارقام نمودارها. اما هنگامی که می‌خواهیم چیزی را به کسی یا گروهی یاد دهیم، شاگردان خود را وادار به اجرای کوشش‌هایی نموده تا تغییری در رفتار آنها در اثر تمرین، شاهد باشیم. نمایش دادن یک تکنیک به صورت درست بسیار آموزنده است اما بازیکنانی را که ما در زمین می‌بینیم رو به افت هستند. فراموش نکنیم که انتقال دانش از

ادامه مطلب مشقی تازه... از صفحه ۱۹

به مرور زمان در عکاظ آنجا که متاع‌ها را عرضه می‌کردند می‌خواندند و سپس آنها را به دیوار می‌آویختند و تا ظهور اسلام و نزول قرآن با همان حال باقی بوده است عبدالمحمد آیتی این قصاید را ترجمه کرده بود و به تدریج در صفحات کتاب هفته چاپ شده بود. آنچه برایتان نقل کردم در هفته به تاریخ یکشنبه ۲۶ آذر سال ۱۳۴۰ نوشته شده بود.

پسته رفسنجان و پنبه آن

رفسنجان شهرکی است که به سبب پسته خوب و فراوانش شهره است. گویی این سرزمین برای پسته و پنبه خلق شده. امسال پسته آن نزدیک سه میلیون من بوده و هر من آن به بهای بیست تومان خرید و فروش می‌شود، یعنی درآمدی که مالکان این شهر از همین یک محصول ثروت آور بدست آورده اند حدود شصت میلیون تومان بوده است ولی این درآمد سرشار در کجا و در چه راهی مصرف می‌شود خدا عالم است. بی‌گمان اگر یک شصتم آن در محل صرف می‌شد وضع مردم بارها بهتر از وضعی بود که اکنون دارند. به جز این از محصول پنبه نیز سود سرشاری عایدشان می‌شود و آن حسابی دارد جداگانه. این درآمد عظیم از آن چند نفری است که مالک پسته اند و بر مال و منال رعیت بینوا می‌توانند همه‌گونه حکمی روا دارند. (از کتاب گلگشت در وطن - نوشته ایرج افشار)

ادامه مطلب ورزش از نگاه... از صفحه ۱۴

«پسری»، استقلال و پرسپولیس به مصاف هم رفتند. ولی تماشاگری در ورزشگاه نبود به جز حضرت کرونا. کرونا در ایران بیداد می‌کند و وقتی در خوزستان آب نیست و مردم کلافه اند، فوتبال چه نقش مخربی می‌تواند داشته باشد. همه بعد از دیدن اروپا و آمریکا از این بازی دلشان بهم می‌خورد. گل محمدی ترسو با پرسپولیس هیچ کاری نکرده است و خدا عاقبت پرسپولیس را به خیر کند. آنها به پناستی‌ها باختند. مجیدی هم چیزی بیشتر از گل محمدی نمی‌داند. او که در دبی آپارتمان سازی می‌کند، گه‌گاه از سودی که نصیبش می‌شود، سهمی هم به بازیکنان می‌دهد تا روی نیمکت استقلال جا داشته باشد. دستیاران او یکی یکی از او جدا می‌شوند. رفتار و اخلاق آقای مجیدی که بیشتر شبیه هنرپیشه‌هاست از دلایل آنست. او که در کنار زمین دگمه‌های پیراهنش را تا روی نافش باز می‌کند، بهتر است برای آنکه در دل‌ها بماند به سینما روی آورد.

بعضی‌ها هم می‌گویند اندوه ندارد، خوشحالی هم می‌آورد. حالا وقتی جایی می‌نشینم راحت بلند نمی‌شوم. باید هر جور هست خودم را بلند کنم. در پیاده روی سخت می‌ترسم که ناگهان وسط پیاده‌روی نیستم. وقتی ایستاده‌ام استوار و محکم نیستم. در خانه زیاد یک‌جا نمی‌توانم بنشینم. می‌روم توی اتاقم دراز می‌کشم. آب زیاد می‌نوشم. از بعضی بوها جدیداً بدم می‌آید مانند بوی موز، بوی فلفل دلمه‌ای. در سابق که از خانه بیرون می‌زدم محال بود دوربینم را نبرم، حالا چنین اشتیاقی ندارم. تمام دلخوشیم این بود که کتابخانه باز شود. بعد از پانزده ماه باز شد. با یکی از دوستان قرار گذاشتم آنجا همدیگر را ببینیم و دیدم به قول افغان‌ها خوش شدم. دو کتاب گرفتم که بخوانم. چند زن جوان در آنجا دیدم بچه‌های خود را هم آورده بودند هیچ صحنه‌ای برای من از این زیباتر نیست. افسوس بین آنها ایرانی نبود، البته فریمانت ایرانی کم دارد شاید هم ایرانی جوان. می‌دانم از این سختی‌ها عبور می‌کنیم چون جواهر امید در دست داریم. این جایی‌ها غریب نوازند.

معلقات

معلقات نام هفت قصیده معلقه است که توسط هفت شاعر عهد جاهلیت سروده شده است. این شاعران قصیده‌هایشان را

اما در دیدار پایانی جام ملت‌های آمریکای جنوبی فقط کرونا به تماشا نشسته بود و آرژانتین دست از مربی‌های سرشناس بسته بود و تیم پرستاره‌اش را به دست یک مربی جوان سپرده بود. این بازی با تنها گل دی‌ماریا، آرژانتین جام را به خانه برد. اما او در روزی که اندکی شانس روی شانه‌هایش بود با تنها گل دی‌ماریا جام را به خانه برد. این اولین پیروزی مسی برای تیم آرژانتینی‌ها بود. مسی که همه جام‌ها را در ویتترین افتخاراتش دارد، چنین جامی را برای آرژانتین نبرده بود و حالا در کلسیون افتخارات او که تکمیل‌تر شده است تنها به یک جام جهانی نیاز دارد. گرچه هنوز جا برای جام جهانی بعدی و پایان بازی‌های مسی خواهد بود. در ضمن او قراردادش را برای پنج سال آینده با باشگاه بارسلونا تمدید کرد. بیاد بیاورید او سی و پنج ساله است و با بارسلون به فوتبالش پایان خواهد داد.

اجازه بدهید سری هم به میهن خودمان بزنیم. در ایران و در ورزشگاه صد هزار

ادامه مطلب یک سینه سخن... از صفحه ۸

چشم های علی قرمز می شد و سکوت غم انگیز در فاصله گفتگو موج می زد. لیللا بزرگ شد، بزرگ و بزرگتر. دائم از مادرش می پرسید: «چرا اسم من لیللاست؟ چرا فامیلیم داراست؟ پدرم کجاست؟» و مادر پس از سال ها سکوت بالاخره صدایش درآمد: «پدرت یک ایرانی وحشی بود.»

- چرا مگر چکار کرد؟
- چکار کرد؟ مرا حمله کرد.
- مگر بتو تجاوز کرد؟

- نه ولی وحشی بود. همیشه مزاحم کارهای من بود. هیچوقت برای تو خرجی نفرستاد. عوضش برادرهای من هم چنان ضرب شستی به او نشان دادند که رفت و رفت و دیگر پیدایش نشد.
- حالا می دانی او کجاست؟
- نه.

و بعد سکوتی بین مادر و دختر برقرار می شد و صدها سوال بر گوشه لب های لیللا می ماسید. در تمام این سال ها لیللا با خودش فکر می کرد: «پدرم کجاست؟ آیا اگر او را ببینم، می شناسم؟ آیا به ایران رفت؟ آیا من ایرانی هستم؟»

او حتی در مسابقات دختر شایسته شهرش به خاطر چشم و ابروی سیاهش و زیبایی شرقی اش اول شده بود و همه به شلی می گفتند: «دخترت اصلا به تو نرفته، حتما به پدرش شبیه است.» و شلی خشمگین می شد و سیگار آتش می زد و جرعه ای از گیلاس شراب را سر می کشید.

اما لیللا دست بردار نبود. از زندگی با مادر مغرورش خسته شده بود و لحظه به لحظه احساس می کرد که دیگر جای او پیش مادرش نیست. یک روز تلفن را برداشت. شهرهای مختلف آمریکا را گرفت. با اپراتورهای مختلف تماس گرفت، شرق، غرب، شمال، جنوب، شماره ۴۱۱ شهرهای مختلف. او به دنبال پدرش می گشت. او دارا را در دَر تلفظ می کرد. اپراتورها توی کامپیوترشان به دنبال علی دَر می گشتند.

علی بیچاره روز تولد دخترش داشت نزدیک می شد: «پانزده فوریه، آه فوریه دخترم هجده ساله می شود. دخترم، دخترم، لیللا.» و بعد دردی عمیق در اعماق درونش حس می کرد و دیگر هیچ، نه امیدی نه چاره ای، نه حوصله ای.

لیللا ناامید نشد، فکر کرد که ممکن است در کانادا پدرش را پیدا کند. راهنمای تلفن تورنتو را گرفت. از اپراتور خواهش کرد اگر شماره ای به نام دارا دارند به او بدهد. اپراتور شماره یک فرش فروشی را به لیللا داد. لیللا بلافاصله فرش فروشی را گرفت. ماجرا را برای فرش فروش شرح داد.

نکنی، تو را خواهیم کشت!» علی مثل جوجه ای بین دست های دو برادر شلی اسیر بود. او را به چپ و راست می پیچیدند. یکی از برادرها بقیه اش را گرفت و با یک دست بلند کرد و آورد توی اتومبیلش پرت کرد.

علی بی حال و درهم شکسته پشت فرمان نشست. دلش نمی خواست تسلیم شود اما چه می توانست بکند سرش را روی دست هایش گذاشت. غمی مثل یک قلوه سنگ توی دلش این طرف و آن طرف می رفت و او هنوز نمی خواست بپذیرد که در آمریکا، سرزمین آزادی، همه به او زور بگویند.

چراغ های اتومبیل پلیس که خاموش و روشن می شد، علی را وادار کرد که سرش را بلند کند. یکی از برادرها مرد پلیس را به طرف ماشین علی هدایت کرد و گفت: «همین است که دزدی کرده.» علی با سر و صورت زخمی و خون آلود، مات و متحیر به حرف های برادر شلی گوش می داد. پلیس در ماشین را باز کرد و به چهره او خیره شد: «هوم، ایرانی هستی؟ دزدی هم که کرده ای.»

و چند بطر شراب را که از شراب های رستوران بود کنار دستش روی صندلی به او نشان داد. علی گویی لال شده بود. اگرچه فریاد هم فایده ای نداشت به چهره برادر زن هایش که کنار پلیس ایستاده بودند خیره شد. مرد پلیس به آنها گفت: «اگر شکایت دارید، می توانم او را توقیف کنم.» برادرهای شلی گفتند: «شما بروید و یکساعت دیگر برگردید. ما او را تحویل شما خواهیم داد.» و بطری های شراب را برداشتند و به داخل رستوران بردند.

ماشین پلیس چراغ زنان رفت و علی دیگر نتوانست لحظه ای تامل کند و در تاریکی شب راه کالیفرنیا را پیش گرفت و به امید پیدا کردن پسرخاله اش راهی سن حوزه شد. هجده سال گذشت. علی در سن حوزه کار پیدا کرد. با بانویی ایرانی ازدواج کرد و هر از گاهی نیز که با پسرخاله اش می نشست به یاد گذشته ها می افتاد و دخترش را به یاد می آورد. می گفت: «همین روزها هجده سالش تموم می شه. خیلی دلم می خواد ببینمش. خیلی سعی کردم مادرش را پیدا کنم اما به هر دری که زدم او را نیافتم. پس از رفتن من از دالاس او هم به ایالت دیگر کوچ کرد. حتی برادرهایش هم نمی دانستند شلی کجاست. او یک زن الکلی و ناشایستی بود. دلم برای دخترم می سوزد که با چنین مادری بزرگ شده.» رضا پرسید: «راستی اسمش را چی گذاشتی؟» علی گفت: «اسمش را قرار شد لیللا بگذاریم. اما نمی دانم حالا اسمش چیه. هرچی می خواهم صورت هجده ساله دخترم رو مجسم کنم نمی تونم.» و بعد

می دانست و گاهی با نام وحشی و بربری از او و ایرانی ها یاد می کرد. رضا هم که درسش تمام شده بود کاری در یکی از کارخانه های کامپیوتر در سن حوزه پیدا کرده بود و راهی سن حوزه شد و علی را با زن قانونی اش تنها گذاشت.

علی دوستان تازه ای پیدا کرده بود. در انتظار تولد فرزندش که مطمئن نبود مال اوست روزشماری می کرد تا بالاخره روز تولد فرزندش در بیمارستان چشمش به چشم و ابروی دخترش افتاد. اگرچه پوستی سفید و برفی داشت اما با یک نگاه می شد فهمید که او دختر علی است. در بیمارستان حتی نگذاشتند علی دخترش را ببوسد. برادران شلی به او گفتند: «ما از تو بدمان می آید. باید از این شهر بروی.»

علی که خیال می کرد قانون از او دفاع خواهد کرد دست به شکایت برد اما با توضیحاتی که شهپر در دادگاه دادند که این پسر وحشی است، دیوانه است، صلاحیت نگهداری فرزندش را ندارد. قاضی به علی گفت: «تا سه مایلی خانه همسرت حق نداری پیدایت شود.» علی به اعتراض برخاست. پلیس او را از دادگاه بیرون انداخت. در بیرون دادگاه برادران شلی او را به کناری بردند و کتک مفصلی زدند. علی سوار اتومبیل قراضه اش که از پسرخاله اش به ارث برده بود شد که فرار کند، یکی از برادرهای شلی با چوب بیس بال چنان به سقف ماشین کوفت که چوب بیس بال شکست و سقف اتومبیل تا شد. علی فرار کرد. به خانه اش که آنهم ارث و میراث رضا بود رسید. دید اتاقش را درهم ریخته اند و آنچه را که ارزشمند بوده برده اند. به پلیس مراجعه کرد و گفت: «برادرهای زلم این کار را کرده اند.» پرسیدند: «مدارکی داری؟» گفت: «نه.» پلیس ها او را ترساندند که «بدون مدرک شکایت نکن، خودت گرفتار می شوی.» به رستوران محل کارش رفت. مدیر رستوران عذر او را خواست. سراغ یکی دو تا از رفقایش رفت اما هر کدام گرفتار شش و بش زندگی خودشان بودند. به خانه اش برگشت. صاحبخانه چمدان کهنه اش را بیرون در گذاشته بود و مشغول تمیز کردن خانه بود. به هر دری روی می آورد تبدیل به دیوار می شد. با اتومبیلی که سقفش یک وجب فر شده بود، برگشت جلو رستوران. برادران شلی او را دیدند و بیرون کشیدند و به گوشه خلوتی بردند. یکی از آنها هفت تیری در آورد و روی شقیقه اش گذاشت و گفت: «الان تو را می کشیم.» برادر دیگر شلی دست او را گرفت و گفت: «حیوان وحشی! اگر همین امشب دالاس را ترک

علی گفت: «آخه اقلا اجازه بدهید من به ایران خبر بدهم و از پدر و مادرم بپرسم.» اما چشم غره های برادرها و توضیحات رضا که: «علی جان اینجا آمریکاست، این حرفها مطرح نیست. فقط می روی شهرداری دالاس و ازدواج خودت را ثبت می کنی. اصلا به پدر و مادرت نگویی بهتر است.» علی با تردید به چشمان رضا نگاه می کرد و می گفت: «آخر پسرخاله این که نشد ازدواج.» رضا گفت: «علی جان این بچه باید پدر داشته باشه و تو هم که پدرش هستی. سخت نگیر و رضایت بده.» و بالاخره با تهدیدهای برادرها و اصرار رضا، علی تن به قضا داد و در شهرداری دالاس علی و شلی ازدواج کردند. رضا و یکی از برادرهای شلی نیز به عنوان شاهد پای سند ازدواج را امضاء کردند و همانجا در رستورانی نزدیک محل ساختمان شهرداری برای ساعتی نشستند و با قهوه و کیک این ازدواج فرخنده را جشن گرفتند.

علی که تازه داشت برایش روشن می شد که چه بلایی به سرش آمده، اخم هایش درهم و با کوهی از ماتم توی ماشین رضا کنار عروس زندگیش نشست. به یاد چمدان هایی که روز اول ورودش به آمریکا او را در صندلی عقب پرس می کردند افتاد. شلی هم چندان خوشحال نبود. علی را مقصر می دانست و از اینکه علی پول ندارد که به ماه غسل برونند خشمگین به نظر می رسید. همگی به رستوران محل کارشان برگشتند. علی به آشپزخانه رفت برای ظرفشویی و رضا و شلی هم مشغول گارسونی خودشان شدند.

ساعت ۱۱ شب رستوران تعطیل می شد و همگی شتاب داشتند که کارهای خود را تمام کنند و به خانه های خود بروند. علی زیر چشمی همسرش را می پایید. شلی چند گیلاس شراب سر کشید. علی به او گفت: «تو حامله هستی، شراب نخور، برای بچه بد است.» شلی به تحقیر به او نگاه کرد و جام دیگری سر کشید و کیفش را برداشت که خارج شود، علی جلوی او را گرفت که: «مگر تو زن من نیستی؟ کجا می روی؟» شلی با خشم خنده ای کود و او را به طرفی پرت کرد و سوار اتومبیلی که منتظرش بود شد و در بخار کم رنگ شب های دالاس گم شد.

علی گیج، مات، منگ، دلخور سوار ماشین رضا که منتظرش بود شد. توی راه با هم حرفی نزدند، فقط علی با خودش حرف می زد: «عجب بی ناموس هایی.»

از فردای ازدواج علی و شلی رابطه شان روزبروز تیره تر می شد و بخصوص شلی که مجبور شده بود بخاطر فرزندش دست از بعضی از کارهایش بردارد. علی را مقصر

ادامه مطلب یک سینه سخن... از صفحه ۵۰

رفتند. سالن آمریکن ایرلاین پر از جمعیت بود. علی، علی کوچیکه با آن جثه نحیفش روی پا بند نبود. براستی می لرزید. زنش و پسرخاله اش زیر بغل او را گرفته بودند. هرچه را که به او می گفتند نمی فهمید، برایش قهوه آوردند، نخورد. فقط چشم هایش به در ورودی مسافران خیره شده بود. هواپیما که نشست او از جایش جم نخورد. مسافران یکی یکی و سرانجام لایلا با چمدانی کوچکی در دست روبروی علی ظاهر شد. اصلا احتیاجی نبود آنها خود را به یکدیگر معرفی کنند. چشم های لایلا و ابروهای کماتی او عین تابلوهای مینیاتور جلوه می داد. او علی بود، منتها با قدی کشیده و پوستی سفید که از مادرش به ارث برده بود و چشم و ابروی و موی سیاه علی. علی سر بر سینه دخترش گذاشت. اشک شوق همراه با هق هق بی پروای گریه اش همه مردم را متوجه آنها کرده بود. علی که سال ها گریه او را کسی ندیده بود، بی محابا می گریست. دختر سر بر روی شانه پدرش گذاشته بود. با دست پشت پدرش را می مالید و می گفت: «ایت ایز اوکی دد. ایز اوکی دد.»

وعلی، علی کوچیکه زیر لب می گفت: «ای خدا، من بهترین عیدی خود را گرفتم.» و همگی به خانه علی رفتند تا تولد «لایلا دارا» را جشن بگیرند!

مانند آن اروپا که برای جهان آن همه دانش ها باز نموده و آن همه تکان در زندگی راه انداخته، این هم نمونه ای از بدی اوست که می کوشد توده های شرقی را در نادانی ها هرچه غوطه ورتر گرداند. کسانی که در ایران با آنها هم آوازی می کنند و با نوشتن و چاپ کردن کتاب ها به رواج صوفیگری می کوشند، بدخواهان این کشورند.»

کسروی در کتاب کوبنده خود ادعای «کرامات» بزرگان صوفی را به شدت دست می اندازد، آنان را گمراه، شکم پرست، هم جنس باز، گدا و درپوزه، ولگرد و بیکاره، دشمن علم و دانش، خیال باف و انبان دروغ می نامد. وی صوفیان را مردانی می داند که لاف خدایی می زنند اما ننگ گدایی را می پذیرند. کسروی درباره دلیل بی خردی صوفیان چنین می نویسد: «در خانقاه ها بی کار نشستن، نان از دست دیگران خوردن، در بازارها به گدایی پرداختن، زن نگرفتن و فرزند نداشتن، با ریش و پشم پای کوبیدن و دست افشاندن و به خود چرخیدن، با خرد کمترین سازشی نمی داشته...» این نویسنده در دیباچه کتاب خود چنین یادآور می شود: «باید کتاب هایی که از صوفیان در میانست همه به آتش کشیده شود.»

فرش فروش پسرعموی علی که سال ها بود او را ندیده بود گفت: «علی دارا در سن حوزه زندگی می کند» و شماره علی را که خودش خواسته بود او را در لیست تلفن داران وارد نکنند به لایلا داد و گفت: «به گمانم علی همان کسی باشد که تو می خواهی.»

روز ده فوریه از صبح، علی را ناخودآگاه همچانی انفجاری می لرزاند. پنداشتی در دلش دارند رخت می شویند. با خودش گفت: «اگر دخترم اینجا بود، روز پانزده فوریه برایش جشن تولد می گرفتیم.» غروب که از کار برگشت همسرش گفت: «چته علی، باز هم به یاد دخترت افتادی؟» و علی که دنبال پهانه می گشت با سکوت درد انگیزش حرف همسرش را تایید کرد. ساعت نه شب بود. علی کنج میل استیل کز کرده بود. حوصله دیدن برنامه تلویزیون را نداشت. تلفن زنگ زد. با بیحالی گفت: «هلو.» لایلا گفت: «مای نیم ایز لایلا، لایلا دَر_آر یو علی؟ آر یو مای فادر؟» علی از جایش پرید. چشم هایش باز شد، گفت: «یس یس دخترم.» «دیس ایز یور فادر.» جیغ علی را همسرش تاکنون به این گونه نشنیده بود. جیغی که هم ترس و هم شادی و هم اندوه در آن جاسازی شده بود و علی دخترش را پیدا کرد.

امروز پانزده فوریه ساعت یازده و نیم علی به اتفاق همسر و پسرخاله اش رضا به فرودگاه

جامعه خود شدند، از باج گیری و باج دهی روی گردان نشدند و عمر خود را به دراز گوئی، دراز نویسی و چرند بافی، به صورت نثر و شعر، پایان دادند. بخش بزرگی، از فرهنگ و ادب ایرانی را همین یاهو گویند و چرند سرایان به شدت آلوده ساخته اند.

یکی از مخالفان سرسخت و آتشین خوی صوفیانه زنده یاد «احمد کسروی» در کتاب «صوفیگری» تا آنجا که در توان داشته صوفیان و صوفیگری را کوبیده است. «کسروی» در این کتاب کمترین اعتنایی به جنبه های خوب صوفیگری ندارد و با نیش زهرآگین قلم تند و تیز خود در راه رسوایی صوفیان ایران بسیار کوشیده است. وی می نویسد: «سال هاست که از اروپا ستایش ها از صوفیگری می سرایند. این که می گویم از اروپا و نمی گویم در اروپا از این روست که آنها را برای ما می سرایند. آنچه می گویند و می نویسند، چه به فارسی و چه به زبان های اروپایی، همه برای ماست. دام هایی است که در زیرپای ما گسترده می شود.

این بدکاری بزرگی از اروپاییان است که در رفتار سیاسی با توده های شرقی دست به این چیزها می زنند. این خود لکه ننگی است که در دامن تاریخ اروپا باز خواهد

ادامه مطلب آلودگی های فرهنگ... از صفحه ۱۰

و می نوشی و لذت بردن از آواز و آهنگ فراخوانند اما همین صوفیان خود سبب گسترش اندیشه های قضا و قدری بودند و تسلیم و رضا نیز شدند. درست است که صوفیگری، برخلاف اسلام، مقام انسان را بزرگی بخشید و تا آنجا پیش رفت که او را «خدا گونه» و حتی «خدا» و گاهی نیز برتر از خدا شناخت اما این عشق دیوانه وار به خدا و هدف زندگی را پیوستن به او دانستن آثار و نتایج بسیار ناخوشایندی در فرهنگ و رفتار ایرانی پدید آورد.

بسیاری از زشتی ها و آلودگی های صوفیگری را باید در پستی گرای یا انحطاط بسیاری از اندیشه های صوفیانه و گفتارها و رفتارهای صوفیان ناراست و گمراه جستجو کرد. آثاری که از صوفیان گمراه به صورت کتاب، دیوان، داستان، پند و اندرز و مانند آنها به جا مانده سرشارند از آموزش تنبلی، سستی، روی گردانی از جهان، گوشه گیری، خوار شمردن زندگی، ریاضت کشی و مانند آنها. فرهنگ، شعر و ادب ایران با این آموزش ها، با پندها و اندرزهای زهرآگین صوفیان نادان به شدت آلوده است. در نوشته های بسیاری از این صوفیان از عقل، منطق، شعور، خرد و استدلال نامی و نشانی نیست.

صوفیان ریاکار در برابر دکان «معجزه» که از سوی دکانداران دین و مذهب باز شده بود، خود دکان دیگری به نام «کرامات» گشودند و در راه تحمیق مردم صوفیگری با «دین آسمانی» هم داستان شد. عرفان و تصوف که می رفت با آگاهی دادن به مردم دکان دین ها و مذهب های «الهی» را ببندد، خود دکاندار شد. برخی از صوفیان بزرگ ایران «کرامات» بسیار به خود نسبت دادند و پیروان ناآگاه یا شاید آنان نیز بر این آتش دامن زدند. بخش بزرگی از داستان های مربوط به شرح این «کرامات» خیالی و ریاکارانه در آثاری که از این صوفیان به جا مانده بازتاب یافته است.

این صوفیان «امام گونه» بر روی آب راه می رفته اند، در آسمان پرواز می کرده اند یا بیماران را با آب دهان شفا می داده اند. فرمان طلوع و غروب ماه و خورشید را «توشیح» می کرده اند، با جانوران سخن می گفته اند و زبان گیاهان را می دانسته اند. خانه خدا به دیدارشان می آمده و بر گرد سرشان می گشته است و از «اسرار غیب» آگاهی داشته اند.

در دوران های انحطاط یا پست شدن صوفیگری، برخی از صوفیان گدایی، بی کاری و فقر را فضیلت شمردند و به در یوزگی و ولگردی پرداختند، انگل با طفیلی

بسیاری از عارفان و صوفیان دانشمند صاحبان اندیشه ها و فلسفه هایی بودند که به مراتب از آموزش های «پیام آوران آسمانی» برتر و بالاتر بود. این اندیشمندان به کمک عقل و منطق، خرد و دانش دریافتند که «گفته های آسمانی» بر پایه های شعور و استدلال استوار نیستند و آنها را شایسته پذیرش و ستایش نداشتند. برای نمونه این عارفان و صوفیان بین خدای خود و خدایی که دین های یهودیت، مسیحیت و اسلام تصویر می کردند کمترین شباهتی ندیدند. بسیاری از عارفان و صوفیان علیه خشونت های دین و مذهب و واکنش نشان دادند، و به گسترش آزادی، وارستگی، عشق، محبت، گذشت و مهربانی پرداختند. برخلاف آموزش های دین های سامی یا خاورمیانه ای که در موارد بسیار مقام انسان را تا حد برده ای پست، بی اختیار و موجودی ناچیز پایین می آورد، در راه بالا بردن ارزش و شخصیت انسان کوشیدند و بشر را تا حد «خداگونه» بالا بردند. بسیاری از صوفیان ایرانی مردانی انقلابی، مبارز و فداکار بودند و گروه هایی از آنان به خاطر ایستادگی در برابر حاکمان ستمگر و فق های شیاد جانشان را از دست دادند. یکی از جنبه های درخشان صوفیگری در ایران، با تمام کمبودها، بدآموزی ها و گمراهی هایش در این نکته خلاصه می شود که برخی از صوفیان ایران بزرگترین مخالفان فرمان رویان ستمگر و کوبنده ترین دشمنان فق های شیعه بودند. از این نظر، تاریخ صوفیگری در ایران اسلامی تاریخی سرخ و خونبار است.

مخالفان صوفیگری بسیاری از اندیشه ها، آموزش ها، باورها و رفتارهای صوفیانه را دور از عقل، منطق، شعور، استدلال و به ویژه مخالف علم و دانش می دانند. این مخالفان می گویند اندیشه های صوفیانه فرهنگ ایران را به شدت آلوده ساخته و این آلودگی زیان های جبران ناپذیری را به بار آورده است. مخالفان صوفیگری بسیاری از صوفیان ایران را «مردم گریز»، «جامعه گریز» و «خرد گریز» نامیده اند. این مخالفان می افزایند فلسفه و اندیشه صوفیان نیز به مانند پدیده دین و مذهب بر «پندار گرای» بنا شده و چیزی جز خیال گمان و تصور پایه های آن را تشکیل نمی دهد. راه رسیدن به «حقیقت» و شیوه دستیابی به «معرفت» از طریق الهام اشراق، شهود، خلسه، عشق، ریاضت و مانند آنها نیست و هرگز هم نمی تواند باشد. درست است که بسیاری از صوفیان ایرانی، باوجود دستورهای دین تازیان، هواداران خود را به رقص و پایکوبی، جشن

ادامه مطلب طوطی‌ها از غصه... از صفحه ۴۳

باز بشه، شاید دوتاشون را بگیریم» شور و شوق اولیه، در دام انداختن طوطی‌ها، با گذشت زمان و نزدیک تر شدن لحظه بازگشت مادر، تبدیل به دلشوره و اضطرابی شده بود که هم در دل من و هم در چهره پدر دیده می‌شد.

دیگر در یک لحظه پدر حوصله اش سر رفت و با ورود یک طوطی جوان و ظریف اندام، پدر ناگهان طناب سبد را محکم کشید. با کشیده شدن طناب صدای جیغ طوطی‌ها و پرواز ناگهانی بقیه طوطی‌ها، وضع عجیب و غریبی در حیاط ایجاد کرد و درست در همان لحظه صدای باز و بسته شدن درخانه هم به گوش مان خورد. پدر پله‌ها را دو تا یکی به سمت بالا دوید و مادر با شنیدن صدای جیغ و ناآرامی طوطی‌ها، همانطور چادر مشکلی به سر، از پله‌های داخل خانه پائین دوید. خواهرها سراسیمه از صدای ناله و جیغ طوطی‌ها، نیمه خواب و بیدار، با کتاب داستان به دست و لیوان چایی هراسان بیرون دویدند. من و پدر در یک لحظه با مادر به سبد رسیدیم. مادر تنها به سبد ذول زده بود و حیران به آسمان و حیاط نگاه می‌کرد، در یک لحظه متوجه شدم حیاط پر از دمب‌ها بلند و پرهای رنگی طوطی‌های ترسیده شده. پدر حیران و مستاصل، با آرامش ساختگی گفت: «سلام حاج خانم.» مادر حیران و نگران که سفت چادرش را چسبیده بود، تنها با سر به سبد اشاره کرد. که یعنی چه خبر شده! پدر که دید اوضاع خیلی خراب شده، با حالت مزده گونه ای گفت: «هیچی حاج خانم! زیارت قبول. راستی شکر پنیر آوردی؟ دخترم هوس کرد یک طوطی داشته باشه. حالا یک شکر پنیر بده، بدیم به طوطیش.» با گفتن این حرف پدر، ناگهان سکوت عجیبی روی همه حیاط افتاد و همگی به سبد که قلمبه مانده بود نگاه کردیم. حالا دیگر خواهرها هم متوجه ماجرا شده بودند. مادر طوری به آنها نگاه کرد که یعنی: «باز من نبودم و شما حواستان جمع نبود!»

مادر به آرامی چادرش را زیر بغلش جمع کرد و پاکت‌هایی که به عنوان سوغاتی خریده بود همان جا روی زمین کنار پایش گذاشت. آرام و با احتیاط کنار سبد زانو زد. اول نگاهی به پدر و بعد نگاهی به من انداخت. توی چشمانش ترس و قطرات اشک برق می‌زد. آهسته طوری که اگر طوطی آن زیر افتاده آسیب نبیند، یواش یواش سبد را کنار کشید. من به کنجکاوی سرم را تا نزدیک زمین خم کرده بودم، وای خدای من یک طوطی آن زیر بود، یک طوطی رنگارنگ بزرگ، اما دراز کش به پهلو خوابیده بود.

نکنه و با خودش نیاره که نمی‌آد.» و برای اینکه شوق از دست رفته من را برگرداند دوباره گفت: «تازه می‌خواد برای دختر ته تعاریش هم شکر پنیر بیاره. راستی می‌دونی طوطی‌ها عاشق شکر پنیرند؟ آنوقت تو می‌تونی از شکر پنیرها به طوطی قشنگه هم بدی. باشه؟»

و باز این حرف‌ها چنان مرا به شوق آورد که نگو! بخصوص نام زیبای «طوطی قشنگه». در همین لحظه صدای فرود آمدن یک پرنده به گوش مان خورد. آهسته سرک کشیدیم. بله خودش بود همان «طوطی بزرگ» که باز برای سر و گوش آب دادن آمده بود. بسیار باهوش و زیرک بود. هنوز هم هر وقت لغت زیرک به گوشم می‌خورد به یاد این طوطی دانا می‌افتم. به نظر می‌آمد که طوطی بزرگ دو دستش را به پشت کمرش گره کرده و مشغول بررسی اوضاع و احوال حیاط است. کاملاً مثل یک کارآگاه به نظر می‌رسید، باهوش تمام، دور و اطراف سینی تخمه‌ها و سبد مشکوک روی آن، قدم می‌زد و ناگهان به سمت چپ یا راست نگاه می‌کرد. انگار می‌خواهد بگوید: «آهان و ایستا گرفتمت.» خلاصه معلوم بود کلافه و نگران است. کم کم ما هم داشتیم کلافه می‌شدیم. کمرم از نشستن روی پله‌های آشیزخانه درد گرفته بود، پاهایم گز گز می‌کرد.

در همین لحظه طوطی بزرگ به زیر سبد نزدیک شد و یک تخمه برداشت و به بیرون از سبد فرار کرد. تخمه را نخورد و انداخت. باز به اطراف و بخصوص به سبد نگاه می‌کرد. خلاصه بعد از چند بار رفت و برگشت، شروع کرد به صدا کردن بستگان و فامیل.

پدر حسابی کلافه شده بود و دائم به ساعتش نگاه می‌کرد، ساعت باریک و صفحه پلاستی با بند چرم قهوه‌ای که من همیشه نشانه پدر بودنش می‌دانستم. انگاری هر آدمی که بچه داشت و ساعت بند چرمی نداشت پدر به حساب نمی‌آمد! صدای فرود آمدن آرام آرام طوطی‌ها به گوشمان می‌رسید. پدر گهگاهی سرکی می‌کشید و باز با گذاشتن انگشت روی بینی به علامت سکوت، مرا که بی تاب شده بودم و در کمین که طناب سبد را بکشم، به آرامش می‌طلبید.

بعد از چند لحظه آمد و رفت طوطی‌ها به زیر سبد و خوردن تخمه‌ها شروع شد، اما در تمامی لحظات «طوطی بزرگ» از زیر سبد بیرون نمی‌رفت. پدر عصبانی شده بود و زیر لب با خودش حرف می‌زد: «چرا این رفته اون زیر بست نشسته! بیا بیرون دیگه. برو بگذار جا برای جوانترها

شد. ناگهان شک و تردید به دلم راه افتاد و نگاه پشیمانی به پدر انداختم. اما ذوق و شوق بچه‌گانه پدر و لیخند پهنی که روی لبهایش بود دوباره شوق طوطی داشتن را در دلم انداخت.

به آهستگی از حیاط به آشپزخانه که چند پله پائین تر از حیاط بود رفتیم و پدر بزرگی پیدا کرد و یک ملاقه بزرگ و دسته بلند را که همیشه مادر موقع ندزی کشیدن از آن استفاده می‌کرد برداشت. آهسته و آرام به حیاط برگشتیم و پدر خیلی با احتیاط یکی از طناب‌های بند رخت را باز کرد. من هم در تمام لحظات با دولا دولا راه رفتن و بی سرو صدا بودن با پدر همدستی می‌کردم. پدر سینی تخمه طوطی‌ها را به صورتی نا آشکار با پا آرام آرام تا وسط حیاط جلو برد و آبکش را کجکی جلوش نگه داشت و با قرار دادن ملاقه به شکل پایه برای آبکش، سایبان زیبایی به شکل هشت روی سینی زد و در آخر طناب بند رخت را هم به پائین دسته ملاقه گره زد و سر طناب را باز کرد و هر دو دست در دست رفتیم پائین پله‌های آشپزخانه و قایم شدیم.

چند دقیقه‌ای که گذشت صدای پرواز و فرود طوطی بزرگ به گوش رسید، طبق معمول در حیاط نشست و شروع به بررسی اوضاع و احوال امنیتی حیاط کرد. من و پدر هم از پائین پله‌ها سرک کشیده بودیم و نگاهش می‌کردیم. کاملاً معلوم بود که طوطی بزرگ حس بدی دارد و در حیاط احساس ناراحتی می‌کند. چند قدم به سینی تخمه‌ها نزدیک می‌شد و باز عقب می‌رفت، کمی گردنش را کج می‌کرد و نگاه چپ‌چی به آبکش و ملاقه می‌کرد و مثل یک آدم متفکر و بزرگ به اطراف نگاه می‌کرد، انگار که می‌خواست مچ کسی را بگیرد. کم مانده بود با یکی از دست‌هایش چانه و پیشانی اش را هم بخاراند. ناگهان با کشیدن یک جیغ بلند، پرواز کرد و رفت. من و پدر هر دو سرک کشیدیم، دیدیم با زرتگی تمام رفته و روی لبه پشت بام نشسته و با دقت به حیاط نگاه می‌کند. پدر خیس عرق شده بود، هم از ترس اینکه نکند طوطی برود و بر نگردد و هم از ترس اینکه نکند مادر برسد و کار به انجام نرسیده باشد.

آهسته گفتیم: «نکنه مامان الان بیدار؟» پدر در حالی که عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کرد، آهسته جواب داد: «نه آقا جون، یادت نیست خودمون که میریم زودتر از ساعت پنج و شش بر نمی‌گردیم! حالا مادرت تا بازار شاه عبدالعظیم را بار

و بعد از آن، عروس سفید پوش سفره که با زعفران و کره بزک دوز کش کرده بودند، برنج، از ظرف قیمه دلبری می‌کرد. کاسه‌های ماست و پیازهای قرمز و کوچولو که در کنار قیمه بود، جای خالی مادر را خالی تر نشان می‌داد. اما چاره نبود شکم گرسنه اول غذا می‌خواهد و بعد مادر. پدر در میانه ناهار با همه شوخی می‌کرد و به ادعای اینکه امروز من هم مادرم و هم پدر گهگاهی حتی اداهای غذا کشیدن و قربان صدقه رفتن مادر را در می‌آورد و همه را به خنده می‌انداخت و در همین میانه و اوضاع اشاره ای هم به طوطی‌های مادر می‌کرد. بعد از ناهار و چایی، پدر که همیشه عادت داشت درازی بکشد، همانطور که به متکا تکیه داده بود و من هم کنارش لمبیده بودم، بعد از مدت کوتاهی فکر کردن گفت: «می‌خواهی امروز برات یک طوطی خوشگل دمب رنگی بگیرم؟ واسه خود خودت!» با تعجب و ذوق زدگی گفتیم: «برای خود خودم؟» پدر گفت: «بله.» گفتیم: «یعنی عصری من را می‌برید بازار؟ مامان که نیست، اجازه بگیرم!» پدر سرش را خم کرد و گفت: «نه آقا جون، همین جا توی حیاط خودمون، از این طوطی‌های سفارت روسیه.»

من ترسیدم، هم از مادر و هم از اینکه اگر مادر بفهمد که من هم در این گناه شریک بودم چه اتفاقی خواهد افتاد. اما از طرفی دلم غش می‌رفت تا یک طوطی برای خود خودم داشته باشم. اما نمی‌دانم چرا فکر می‌کردم طوطی‌ها به پای من در حیاط راه می‌آید و با من بازی می‌کند و دمب‌های بلند و زیبایی‌های روی حیاط به دنبالش کشیده می‌شود. حتی در یک لحظه به فکرم رسید که باید هر روز حیاط را بشویم تا دمب طوطی زیبایم کثیف نشود. این بود که پیه‌اخم و تخم مادر را به تنم مالیدم و از قهر و دعوایش گذشتم و حاضر به شریک جرمی با پدر شاد و خوشحالم شدم.

خواهرها ظرف‌ها را شسته بودند و بعد از کمی کنجکاوی به پیچ و پیچ من و پدر و سر به سر گذاشتن ما، هر کدام به سویی به سراغ کار خودشان رفته بودند. این شد که پدر به من اشاره کرد و هر دو به سمت حیاط رفتیم، همچنین که پا به پله اول حیاط گذاشتیم، چشمم به سینی زیبایی که همیشه مادر درون آن برای طوطی‌های عزیزتر از جانم تخمه می‌ریخت افتاد و اینکه طوطی‌ها به آرامی برای استراحت و تخمه خوردن ظهرانه یکی یکی سرو کله‌شان پیدا می‌

ادامه مطلب حکایت رضا... از صفحه ۳۴

ادامه مطلب طوطی ها از غصه... از صفحه ۴۳

حال در زندان است، پس یک تروریست است که به آمریکا سفر کرد تا مردمش را بکشد. بعد از هر خبری در تلویزیون در مورد حملات تروریستی، سرهای سایر زندانی ها به آرامی می چرخید به سمت صورت آن جوانی ایرانی تا چهره او را بعد از شنیدن آن خبر مشاهده کنند و عکس العمل را او شاهد باشند. چند ماهی طول کشید تا رضا به جوک هایشان عادت کرد. او را «بن لادن»، «صدام»، «بمبمن» و از این قبیل اسامی می نامیدند.

بعضی وقت ها که این مهاجر جوان از حرف های جاهلانه آنها خسته می شد، با منطق خودشان به آنها جواب می داد: «در خاورمیانه، اکثر فیلم های پر نوگرافی، تولید آمریکاست. ولی این به این معنی نیست که همه زنان آمریکایی، نظیر خواهران و مادران شما، بازیگران چنین فیلم هایی باشند.» از باورنکردنی ترین چیزهایی که رضا مجبور بود برای آنها توضیح دهد این بود که، ایران و عراق دو کشور متفاوت با زبان های متفاوت اند. خاورمیانه یک کشور نیست و ایران و عراق و افغانستان و سوریه ایالت های آن نیستند. جنگی در ایران وجود ندارد و مردم در خانه هایشان اسلحه و بمب ندارند. نه همه مسلمانان تروریست هستند و نه همه تروریست ها مسلمان. عمق جهل وقتی بود که کسی از رضا پرسید: «در کشور شما، شخص دیگری (غیر از ترامپ) رئیس جمهور شما است؟»

رضا برای بعضی از آنانی که در زندان هم صحبت شده بود، احساس تاسف می کرد. آمریکایی هایی که آزادی های به ظاهر بی حد و اغوا کننده آنها را کور کرده بود، و ارزش زندگی در این سرزمین را درک نمی کردند. احتمالاً داستان های پدران شان را فراموش کردند که چگونه با مشقت های بسیار از قاره های دیگر به آمریکا مهاجرت کردند. مطمئناً نمی دانند که برای یک تاجر ایرانی ۹۰۰ هزار دلار سرمایه لازم بود تا بواسطه آن در آمریکا حق اقامت بگیرد و سال ها بعد بتواند فرزندان را از فرصت زندگی کردن در آمریکا بهره مند سازد.

با تماشای برنامه های تلویزیونی، رضا دریافت که اکثر تهیه کنندگان از جهل مردم فقیر آمریکا کسب درآمد می کنند. آنانی که فکر می کنند تماشای زندگی ثروتمندان در تلویزیون می تواند آنها را ثروتمند کند. ضمناً او هرگز آخر نفهمید چرا یک سپاهپوست که اجدادش از آفریقا آمده بودند، را «آفریقایی-آمریکایی» می نامند. ولی یک سفید پوست که اجدادش از اروپا آمده بودند، «اروپایی-آمریکایی» نامیده نمی شود.

بدون شک، اکثر زندانی ها بزهاران جامعه و احتمالاً قشر کم سواد آن جامعه اند. بنابراین تعریف، آنچه رضا شاهد بود دلیلی بر قضاوت کل شهروندان آن جامعه نمی شود.

رضا که در ایران در حیاط خانه شان درختان پرتقال، انگور، توت و انار داشت، و هر روز طعم میوه را می چشید، حدود یکسال حتی رنگ میوه را هم ندید.

در همین زندان رضا تعدادی از مشتریان وبسایتش را نیز ملاقات کرد که از کشورهای دیگر به آمریکا استرداد شده بودند. آنها رضا را به خاطر خبرش در روزنامه محلی شناخته بودند.

چیزی در سیستم قضایی آمریکا نظر رضا را به خود جلب کرده بود و آن این بود که تقریباً همه متهمانی که برای شنیدن اتهامات شان به دادگاه فدرال فرستاده می شوند، دست بروی انجیل گذاشته و یا دست راست خود را بلند می کنند و سوگند می خورند که «گناهکار نیستند.» طبق آمارها، بیش از ۹۸ درصد از آنها چند ماه بعد جرم خود را می پذیرند و در همان دادگاه دوباره دست بر انجیل گذاشته و این بار می گویند «من گناهکارم.» اگر این کتاب آسمانی را آتش بزنند و در آتش بسوزد کمتر زجر خواهند کشید تا اینکه روزانه ده ها نفر در یک دادگاه و هزاران نفر در کل دادگاه های آمریکا دست بر آن گذارند و قسم دروغ بخورند.

آنچه رضا در مدتی که در زندان شماره سه شاهد بود، خواند و آموخت، و برایش غیر قابل هضم بود چون نمی توانست باور کند که آنجا بخشی از ایالت متحده آمریکا، آن هم در قرن بیست و یکم است. برای مثال، برای تماس با خانواده اش در ایران، باید از ایالت دیگری کارت تلفن می خرید که دو تا سه هفته طول می کشید تا به دستش برسد، که هزینه هر دقیقه تماس با ایران، ۵ دلار بود.

در روزهای نخستین حضورش در آنجا، وقتی روزنامه محلی را می خواند، تصور می کرد که آن مخصوص زندانی ها و وکلایست. چون بیش از ۸۰ درصد تمامی اخبار در مورد جرم، قتل، تجاوز، دزدی و غیره بود. او خبری در روزنامه خوانده بود در مورد کسی که به یک پیرزن نود ساله تجاوز و سپس او را به قتل رسانید و نیز درباره کسی که به یک پیرمرد تجاوز کرده بود.

پدری بیست و سه ساله در واحدش ساکن بود که شش فرزند داشت و از حال و جای هیچ کدام شان اطلاعی نداشت. برای خیلی از آنها پدر بودن مفهومی نداشت، فقط به تولید مثل می پرداختند. حتی پدر جوانی را دید که جرمش استفاده از دختر خردسال خود برای تهیه تصاویر پر نوگرافی (برهنه) کودکان بود.

روزی یک افسر زندان، از رضا پرسید که چرا از آمریکایی ها متنفر است. به گمان او چون رضا از خاورمیانه آمده بود، و

زیر درخت توت، مادر با بیلچه کوچک باغبانیش گودالی درست کرد و طوطی را آرام در آنجا خواباند، بعد هم تمام خاک ها را ریخت رویش. در تمام این لحظات طوطی های دیگر بالای سر ما، بالای حیاط، جیغ کشان پرواز می کردند و پر پر می زدند. اما لحظه ای که آخرین مشت خاک روی طوطی بزرگ ریخته شد، انگاری همگی فهمیدند که همه چیز تمام شد. ساکت شدند و آرام به ما نگاه می کردند. چند لحظه که گذشت یکی از طوطی ها جیغ بلندی کشید و بالای حیاط یک دور پرواز کرد، بقیه طوطی ها هم به دنبالش یک دور چرخیدند و رفتند.

مادر که انگار هیچکس دور و برش نیست هنوز به آسمان نگاه می کرد، بلند شد و کنار حوض حیاط رفت و زانو زد، دستهایش را شست، همان جا هم وضو گرفت، بعد چادرش را از وسط حیاط برداشت و همانطور که چادرش روی زمین کشیده می شد، دست من را که بی محابا گریه می کردم، گرفت و به طرف اطاق به راه افتاد. پدر و خواهرها هم شبیه یک هیئت عزاداری دنبال سر ما آمدند. پدر در آن لحظه شبیه «پسر شیطان همسایه» شده بود، همان روز که با توپ شیشه ما را شکسته بود.

سفارت روسیه خیلی بزرگ بود. یک باغ وسیع و بزرگ، پر از درخت های بلند. از عجایب و زیبایی های این سفارت خانه طوطی های رنگی و بزرگی بودند که در این باغ روی درخت های بلند و قدیمی زندگی می کردند و تابستان ها چه غوغایی به پا می کردند.

دوباره تابستان رسیده بود. منظره زیبایی بود. غروب آفتاب پریده رنگ تابستان و یک نسیم کوچک از سمت باغ سفارت و بازی طوطی های رنگین و سرخوش روی درختان سفارت. من و مادر روی تخت، توی پشت بام نشسته بودیم و تخمه می خوردیم و به منظره طوطی های سفارت خانه نگاه می کردیم. با احتیاط از مادر پرسیدم: «مامان یعنی دیگه طوطی ها خونه ما نمی آن؟»

مادر، همانطور که با نگاهش پرواز یکی از طوطی ها را در آسمان دنبال می کرد، چند تا تخمه که برایم پوست کنده بود به دهانم گذاشت. همانطور که به طوطی های باغ نگاه می کرد لبخندی زد و گفت: «نه مادر جون اونها مثل بچه هان، با ما قهر کردند. چه میدونم مادرا! شاید یک روزی برگردن!»

مادر به پدر نگاه می کرد، نگاهی صاف و مستقیم و همین جور سید را نیمه بالا نگه داشته بود. پدر نگاهی به زیرسید انداخت و با خنده گفت: «نترس خانم! زنده است. خودشو به مردن زده. این طوطی ها عادتشونه.» و بعد آهسته دستش را برد زیر سید و از پشت گردن بالهای او را گرفت و بیرون آورد.

من از حالت نگاه مادر و در آن سن و سال فهمیدم شد آنچه نباید می شد. مادر فقط به دستان پدر که انگار «مشتی پر رنگی» در دست داشت نگاه می کرد. اطمینان داشتم قلبم دارد از گلویم بیرون می پرد. احساس کردم صورتم داغ شده. به پهنای صورتم اشک می ریختم، ولی عجیب بود که صدای گریه خودم را نمی شنیدم. رنگ به روی پدرم نبود. پدر آدم آرام و سر به راهی بود، کاری به کار دنیا نداشت. اهل مطالعه و شعر و آرامش و عشق به این طوطی ها. رنگ به روی پدر نبود. تنها شرم و خجالت می دیدی و حسرت. خواهرها دور ما دایره زده بودند. من و پدر و مادر دو زانو نشسته بودیم و چهار چشمی به طوطی نگاه می کردیم. تا پدر خواست طوطی را روی زمین بگذارد، مادر با مهربانی دو دستش را دراز کرد و طوطی روی دستان او گذاشته شد. حالا که درست می دیدمش از پشت پرده اشکهایم او را شناختم. خودش بود، خود خودش. «طوطی بزرگه». مادر با احتیاط او را گرفت. او را روی یک دست نگه داشت و با دست دیگر شروع کرد به نوازش پره های رنگی و بزرگش، کمی هم بالای سرش را نوازش کرد. آهسته منقارش را به سمت بالا گرفت و رها کرد. به آرامی دمب های بلند و رنگی اش را نوازش کرد. اما انگار عروسکی از یک طوطی در دست گرفته باشد، عروسک هیچ حرکتی نمی کرد. اینبار پدر با امید گفت: «شاید خودشو به مردن زده باشه!» با کمی مکث و آرامتر باز گفت: «خداکنه خودشو به مردن زده باشه.» صورت مادر غمگین بود، انگار هیچکس را نمی دید. به آرامی بوسه کوچکی به سر طوطی زد و نگاهی به من کرد. آرام طوطی را به لبان من نزدیک کرد. آهسته بوسیدمش و طعم بوسه ام شور بود. مادر به من نگاه کرد و گفت: «گفته بودم طوطی ها از غصه دق می کنند.»

مراسم تدفین طوطی در سکوت دیگران و اشک ریزان بی صدای من و مادر گذشت. کنج باغچه در سه گوش حیاط،

ادامه مطلب اولین تلویزیون... از صفحه ۴۵

همیشه غمگین بود ولی هرگز گریه نمی کرد. ولی احساس کردم که دارد گریه می کند. دیدم که سرش را بلند کرده است و از آن دورها، در دورترین گوشه خانه دارد تلویزیون را تماشا می کند و مثل بقیه تماشاگران به گریه افتاده است. دلم سوخت. هیچ چیز دم دستش نبود که چشمانش را پاک بکند. پس او هم برنامه های تلویزیون رنگی را تماشا می کرد. یا شاید حسرت دیدن تنها برادرش را می خورد که در دوره مهاجرت ارامنه از ایران، به آمریکا رفته بود! نمی دانم ولی چشمانش خیس اشک شده بود.

خلاصه، سه چهار ماه خانه ما شده بود مثل کاروانسرا و از بیرون مثل مسجد! بعد اوضاع کم کم فرق کرد. اول یکی دو تا از همسایه ها غیب شدند. بهانه آوردند که خیلی گرفتارند و شوهرهای شان دیگر اجازه نمی دهند تا دیر وقت شب در خانه یکی دیگر بمانند. بعد دو سه همسایه دیگر هم به خانه ما نیامدند. اینها با افتخار گفتند که شوهرشان تلویزیون رنگی برایشان خریده است. مثل تلویزیون خانه ما بزرگ و گران قیمت نیست، ولی خوب، تلویزیون است دیگر و نمی خواهند مزاحم ما بشوند.

بعد روزی رسید که فقط خواهرهایمان ماندند و مادرم و من. دیگر کسی به خانه ما نیامد. متوجه شدیم از آنتن هایی که پشت بام ها برافراشته می شدند همه آنها برای خودشان تلویزیون رنگی خریده اند. ابتدا دل مان تنگ شد به شلوغ پلوغی ها، اما کم عادت کردیم و بعد من هم خوشحال شدم. ولی داشتم به تماشای دخترهای خوشگل همسایه ها عادت می کردم و حس می کردم که یکی از آنها، تقریباً همسن من هم بود، گاه و بیگاه سرش را یواشکی بر می کردند و زیر چشمی مرا که سرم از درز در پستو بیرون بود، نگاه می کرد و لبخندی دلنشین هم تحویلیم می داد.

دیگر او هم به خانه ما نمی آمد. حالا دیگر می توانستیم خودمان بدون مزاحم در چند سانتی تلویزیون بنشینیم و برنامه مورد علاقه مان را تماشا کنیم. تازه، ریخت و پاش هم کمتر شد و دیگر لازم نبود مادر و خواهرهایمان بعد از ترک مهمانان دست به نظافت کاری بزنند. خواهرهایمان دل شان به حال من سوخت و اجازه دادند هفته ای دوباره، درست روزهایی که کانال مورد علاقه خودشان برنامه های گذشته را تکرار می کرد، برنامه «کاراگاه» مورد علاقه ام را ببینم. «راکفورد» هنوز کتک می خورد، در هر سری حسابی هم کتک می خورد، ولی زنده می ماند و از رو هم نمی رفت.

دقیقه ای که فاصله بین در ورودی و پستو را طی می کردم، گاهی صدای شادی، گاهی آه های غمگین تماشاگران را می شنیدم. بدون اینکه سرم را برگردانم زیر چشمی به تلویزیون نگاه می کردم و در عین حال که افسوس دوران سیاه و سفید زندگی خودم را می خوردم، هوس تماشای نمایش های رنگارنگ هم دلم را به لرزه می انداخت. بعد یاد گرفتم که در تاریکی پستو، در را نیمه باز بگذارم تا اقلاً «دایی جان ناپلئون» را تماشا کنم. بعد یاد گرفتم ساعت نمایش برنامه های دیگر را. ترجیح می دادم زودتر به خانه برگردم و درس و مشقم را انجام بدهم و از همان درز تلویزیون «رنگی» را تماشا کنم. اما جای من در سالن تاتر نبود. اولاً جایی برای نشستن من باقی نمانده بود، به علاوه من یک پسر بین این همه زن و دختر... مسخره نبود!

سه چهار ماه خانه ما تبدیل شده بود به یک کاروانسرای مجانی. اعتراف می کنم همه سعی می کردند خانه را کثیف نکنند ولی مگر می شد یک مشت تخم آفتاب گردان خورد و خانه را تمیز نگاه داشت. یا پفک خورد و تکه ای از آن از دهانت بیرون نیفتد و یادت برود برش داری! مادر داشت کم کم احساس نارضایتی می کرد. اوایل خوشحال بود و با سربلندی افتخار می کرد که اولین تلویزیون رنگی بین همسایگان حیاط ما را دارد. بعد که کار به نظافت کاری می کشید، آن هم نیمه شب، شروع کرد به فر زدن. مادربزرگ هم به لهجه ترکی- ارمنی، فکر می کنم فحش می داد.

یک چیز جالب. مادربزرگ کمتر از جایش تکان می خورد مگر اینکه به دستشویی و حمام برود. صورتش پر از چروک و حالتی تقریباً غمگین داشت و غیرممکن بود حدس زد که به چه فکر می کند. اما یک روز که من داشتم از درز در پستو تلویزیون را تماشا می کردم، برنامه بسیار غمگینی داشت، نه برای من بلکه برای خانم ها و دخترخانم ها. فکر می کنم فیلم آمریکایی «زنگها برای کی به صدا در می آمد» بود به زبان فارسی بسیار زیبا دوبله شده. مادربزرگ زبان فارسی را نمی توانست حرف بزند. ولی آن را می فهمید. قهرمان داستان داشت در بیمارستان می مرد و دوبله ها به زبانی شیرین فارسی آن را غمگین تر از واقعیت ساخته بودند. زن ها و دخترها، مادرم و خواهرم داشتند گریه می کردند. با دستمال یا گوشه دامنشان چشمانشان را پاک می کردند. ناگهان چشمم به مادربزرگ افتاد. اشک در چشمانش جمع شده بود. مادربزرگ

از صبح که بیدار می شد با انگشتان پیر و چروکیده اش همه ذرات کثیف را از روی فرش جمع می کرد و در مشت خود نگاه می داشت تا وقتی که به دستشویی می رود آنها را دور بریزد. ولی فایده اش چی بود. این مردم که خدا می داند چند روز می شد که حمام نکرده بودند می آمدند و خانه را دوباره کثیف می کردند. اکثرشان، نه همه، بوی عرق می دادند. همه این تماشاگران خانم و دوشیزه بودند و من در اقلیت قرار داشتم و کاری هم از دستم بر نمی آمد. اوایل که تلویزیون ما سیاه و سفید بود خواهرهایمان دل شان به من می سوخت و اجازه می دادند که برنامه مورد علاقه ام را هفته ای یکی دو بار تماشا کنم. تلویزیون رنگی برنامه های متنوعی داشت و برای ادامه احتیاج به آگاهی داشت، از «بیسکویت مادر» گرفته تا «دستمال کاغذی حریر» و «کفش ملی» و همه اش هم با رقص و آواز هنرپیشه های نیمه سکسی هم وطن که خود تماشاگردنی تر بودند تا خود آگهی ها!

اوایل تصمیم گرفتم انتقام خودم را بگیرم. اگر من نمی توانم «کاراگاه» مورد علاقه و کتک خور خود را ببینم، آنها هم نباید برنامه های مورد علاقه شان را مرتب ببینند. اصلاً از کجا معلوم که «کاراگاه راکفورد» دیگر زنده باشد. تا وقتی که تلویزیون سیاه و سفید بود توانسته بود جان سالم از دست دشمنان و جنایتکاران بدر ببرد، ولی حالا چی؟ سه ماه بود که از او خبر نداشتم. سعی کردم دکمه های تلویزیون را آنقدر جابجا بکنم که اقلاً داغ دیدن نمایش ها را برای چند روزی هم شده به دل تماشاگران سینمای خانه خودمان بگذارم. ولی نشد. اولاً این تلویزیون مثل سیاه و سفید قبلی نبود که اگر کمی تار می شد با مشت بزنی به کله اش. به علاوه فروشگاهی که «بلر» عزیز را به پدر فروخته بود تضمین کرده بود که اگر کمترین اتفاق ناگواری برای تلویزیون بیفتد، مکانیکش فوراً بفرستد و آن را تعمیر بکند و فروشگاه تلویزیون «بلر» سر کوچه ما بود. مادر اول صبح که بلند می شد تلویزیون را برای احتیاط روشن می کرد و نمی گذاشت هیچ بلایی سرش بیاید. یک حول مخصوص هم برای پاک کردن صفحه تلویزیون و واکس انداختن جعبه آن داشت.

وقتی که وارد اطاق خانه می شدم، با دیدن این همه زن و دختر خجالت زده سرم را پایین می انداختم و مستقیم می رفتم به پستوی خودم. در همان چند

تنها کسی که به نظر می رسید این تغییر و تحول برایش فرقی نمی کند و روی زندگیش اثر نکرده است، مادر بزرگ بود. او مثل سابق سر جای خودش نشسته بود، با چشمانی بسته، با انگشتانش روی فرش تبریزی دنبال خورده ریزهای آشغال می گشت.

اول همسایه دست راستی با دخترش برای تماشای برنامه های رنگی تلویزیون آمدند. کفش ها را پشت در، در می آوردند و می نشستند جلو تلویزیون و به عقربه های ساعت دیواری زل می زدند. مادر راست و دروغ برای شان چایی تعارف می کرد. اوایل قبول نمی کردند ولی کم کم قبول کرده و با هزار بار تشکر فنجان های چایی خود را سر می کشیدند بدون اینکه چشم از صفحه تلویزیون بردارند.

بعد یکی از همسایه های روبرویی به تیم تماشاگران تلویزیون رنگی خانه ما ملحق شد. در این موقع تقریباً شدیم هشت نفر. به علاوه مادر و خواهرهایمان، از تماشای برنامه های رنگی تلویزیون و بخصوص سریال های آن لذت می بردند. «روزهای زندگی» هم رنگی شده بود و هنرپیشه های زن زیباتر و هنرپیشه های مرد خوش سیما تر شده بودند. ولی «پیتون پلیس» همچنان سیاه و سفید نمایش داده می شد. بعد همسایه دست چپی با مادر پیرش به ما ملحق شد. بعد از آن دو همسایه دیگر و یک ماه طول نکشید که در اطاق سالن پذیرایی ما جای سوزن انداختن نبود و اگر از بیرون می آمدی فکر می کردی که در خانه ما به مسجد باز می شود. کفش ها جفت جفت کنار هم چیده می شدند. همسایه ها برای اینکه جلوتر و نزدیکتر به تلویزیون باشند سعی می کردند حتی نیم ساعت زودتر به خانه ما بیایند. هر کس زودتر می رسید جایگاهش نزدیکتر به تلویزیون بود. صفحه رنگی تلویزیون ما بزرگ بود ولی هنرپیشه ها را از چند سانتی متری دیدن کجا و از فاصله سه متری کجا؟

بعد برای اینکه دل مادر را بیشتر به دست بیاورند، هر کدام از آنها ته مانده ناهارشان را هم با خود می آوردند تا هم منی از مادرم نداشته باشند و هم مثلاً قدردانی کرده باشند. مادر هم با لبخند از آنها تشکر می کرد ولی آخر شب که همه می رفتند، و همه غذاها را تو کیسه آشغالی می ریخت.

مادربزرگ همچنان ساکت بود و خیلی کم سرش را بلند می کرد تا مردم را ببیند ولی من که خوب او را می شناختم می دیدم از حالت صورتش نارضایتی می بارد.

ادامه مطلب درباره زندگی و... از صفحه ۷

در عین حال صور خیال بسیار در شعر فارسی آمده، از «شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل» حافظ گرفته تا این بیت سنایی، صورت خیال شاعر را نشان می‌دهد:

به حرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم

یابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

موسیقی شعر: چاپ اول کتاب در ۱۳۵۸،

به عنوان پایان نامه تحصیلات دانشگاهی مؤلف در دوره لیسانس (کارشناسی) دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد منتشر شد. بیشترین مباحث کتاب درباره وزن و قافیه و نقش موسیقایی قافیه و ردیف بود از نگاهی تازه، اما ده سال بعد که «موسیقی شعر» با بخش‌هایی افزوده انتشار یافت، از نظر تنوع موضوعات و تأمل بیشتر مؤلف در شعر فارسی ارزش و اعتبار بیشتر پیدا کرد.

پیش از هر موضوعی در «موسیقی شعر» تغییر عقیده مؤلف در تعریف شعر جلب توجه می‌کند که برخلاف نظر پیشین خود که صورت خیال را عنصر اصلی و ذاتی شعر دانسته بود، در این کتاب، با یکی از فرمالیست‌های روس (ویکتور شکلووسکی) هم عقیده می‌شود و شعر را «رستاخیز کلمات» می‌داند، زیرا به گمان او کلمات در زبان روزمره با کاربرد مکرر تأثیر معنایی خود را از دست می‌دهند و می‌میرند، اما در شعر این مردگان، در کاربرد تازه زندگی می‌یابند. آشنایی زدایی (defamiliarization) یکی از وجوه این رستاخیز است در کلمات، بنابراین در این تعریف صورت و ساختار و معماری زبان است که سازنده اصلی شعر است. ناگفته نماند که تغییر نظر شفییعی در تعریف شعر حاصل آشنایی او با کتاب فرمالیسم روسی (Russian Formalism) اثر ویکتور اریلیک است در سفر فرصت مطالعاتی به آکسفورد انگلیس در ۱۳۵۳/۱۹۷۵.

شعر منثور (Prose Poem)، شعر آزاد از وزن و قافیه، از مباحث قابل توجه «موسیقی شعر» است. در این مبحث درباره زمینه تاریخی این نوع شعر و شاعران آن در اروپا و در ایران اطلاعاتی سودمند به دست داده شده است. ناگفته نماند آنچه که امروز در ایران به غلط به نام «شعر سپید» معروف شده ترجمه‌ای است لفظی از «blank verse» که در اصطلاح اصلی شعری است که وزن دارد، اما قافیه ندارد. صفت blank (سپید، نانوشته) اشاره دارد به خالی بودن جای قافیه.

به گمان شفییعی در ایران امروز شعر منثور (شعر آزاد از وزن و قافیه) تنها منحصر به احمد شاملوست که درخور ارزش و اعتبار

است، بخش مهمی از این اعتبار محصول هنرمندی و آگاهی اوست به اسرار کلام و کلمات. او هنرمندانه موسیقی کلمات را جانشین موسیقی عروض سنتی شعر فارسی کرده است.

شفییعی با توضیح موسیقی شعر در چهار صورت موسیقی بیرونی (عروضی)، موسیقی کناری (قافیه و ردیف)، موسیقی درونی (جناس، قافیه‌های میانی و هم خوانی مصوت‌ها و صامت‌ها) و موسیقی معنوی (انواع هماهنگی‌های معنایی درونی یک مصراع یا چند مصراع)، یادآور می‌شود اگر شاملو از موسیقی بیرونی (عروضی) بهره نمی‌گیرد و موسیقی کناری نیز همواره در خدمت شعر او نیست، اما توانایی زیادی در بهره‌گیری از موسیقی درونی و موسیقی معنوی کلمات دارد، تا آنجا که خواننده شعر او از یاد می‌برد که شعر او موزون به وزن عروض نیست.

در مباحث دلپذیر «موسیقی شعر» نکته‌های آموختنی بسیاری در موسیقی شعر شاهنامه فردوسی و غزل‌های مولوی و حافظ آمده که نه تنها بر دانش خواننده در کشف اسرار بلاغت این شاعران می‌افزاید بلکه بینشی به ایشان می‌دهد تا از زیبایی‌های پنهان شعرشان بهره بیشتر گیرند. **رستاخیز کلمات:** درس‌گفتارهایی است درباره تئوری فرمالیست‌های روسی است در ادبیات براساس کتاب ویکتور اریلیک، که به علت دشواری اصطلاحات روسی و ترجمه ناپذیر بودن آنها درک بعضی تئوری‌ها، حتی در روایت انگلیسی آن نیز آسان نیست. اما به هر حال شفییعی به گفته خود نخواست به روایت فارسی تئوری فرمالیست‌ها در حد مترجم باقی بماند، بلکه در انطباق آن تئوری‌ها با شعر فارسی کوشیده هرچال لازم دانسته توضیح دهد و تبیین کند.

به گمان شفییعی شعر محصول تمام هنر سازه‌ها (artistic)، از قبیل تشبیه و تمثیل و استعاره است در صورت و ساختار شعر. او متن ادبی را از دیدگاه فرمالیست‌ها آیین‌هایی می‌داند از تصویرها و تعبیرهایی که شاعر آن را در متن شعر خود انتظام می‌دهد. با این همه او یادآور می‌شود که مطالعه درباره فرم تضادی با مطالعه تاریخی و اجتماعی ادبیات و هنرها ندارد. او تأکید می‌کند که در «رستاخیز کلمات» غرض او روایت تاریخی شکلگیری جریان فرمالیسم روسی است نه دفاع از آن. او با اشاره به گفته برتولت برشت که «هر که با یک تئوری وارد شود باخته» تأکید می‌کند نمی‌خواهد مبلغ فرمالیست

ادامه مطلب منطقه فضول آباد... از صفحه ۱۹

دارد. بچه‌های خواهرم هم گفتند خاله ما از این شیرینی‌ها زیاد خوردیم،

* در آمریکا هم شاهد بودم به خانم دکتر ایرانی‌یه گلدان فلزی خریده بود با خود به میسینگان آورد تا به برادرش هدیه کند. زن برادرش که آمریکاییست گفت: «ما از این گلدان خوشمون نیما. به خانه من نمی‌خورد». ناچار خانم دکتر گلدان را با خود به کالیفرنیا برگرداند. آن را توانست پس بدهد یا نه نمی‌دانم.

ادامه مطلب زیر درخت... از صفحه ۱۷

و بلندتر از آن که مشهور و گمنام در سراسر جهان مظلوم ندانند و خواهان آن نباشند که حق اقلیت‌های جنسی بازگردانده شود. شک نداشته باش که روزی همان نخل‌های وفادار، به دفاع از ستم‌دیدگی و حق زندگی آرام و بی‌تشویش برای جامعه تو، پرچم‌های رنگارنگی را بر شاخ و برگ خود پذیرا خواهند بود و یادت را زنده نگه خواهند داشت.

ادامه مطلب جمهوری اسلامی... از صفحه ۲۸

جمهوری اسلامی، حلال و حرام‌ها و مجاز و ممنوع‌ها و مشکلاتش با دیگر کسان و دیگر چیزها تمامی ندارد و از آنجا که این روش و منش و این مشکلات در ذات این نظام است و دست خودشان هم نیست، به‌زودی با خودشان هم مشکل پیدا خواهند کرد و باید در آینده، منتظر خودزنی خود آنان نیز باشیم!

به گمان شفییعی در انطباق این تئوری با وضع جامعه ایران در قرن چهارم هجری (دهم میلادی)، که عصر خردگرایی و غلبه معتزلیان و آزادی خرد و اندیشه بوده، شاعرانی چون فردوسی و ناصر خسرو و خیام و دانشمندانی مانند زکریای رازی و ابوریحان بیرونی و ابن سینا و عارفانی از نوع بوسعید و ابوالحسن خرقانی و بایزید بسطامی ظهور کردند، در حالی که در دوره انحطاط عصر صفوی و قاجار به جای دانشمندان فرزانه پیشین فیلسوفانی از نوع ملاصدرا و میرداماد و حاج ملاهادی سبزواری و شاعرانی مانند فروغی و عراقی و صبا و سروش سر برآوردند.

نتیجه اینکه در عصر آزادی خرد و اندیشه و غلبه معتزلیان بوده که عناصر فرهنگی مجال رشد و پیشرفت داشته‌اند، در حالی که در عصر اشاعره و اهل سنت و جماعت و سیطره استبداد و اختناق همه عناصر فرهنگی رو به انحطاط و زوال آوردند.

* یادمه سالی که به ایران رفته بودیم می‌خواستیم برای دوستی پیراهنی ببرم. مدتی تلاش کردیم که اندازه یقه‌اش را بدانم و چه رنگ پیراهن دوست دارد. تلاشم بی‌حاصل نبود.

* خانمی می‌گفت: «من وقتی از هلند به ایران رفتم چند بسته شکلات به قول خودم درجه یک برای بچه‌های خواهرم خریدم و بردم. در آنجا دیدم کیوسک مقابل خانه خواهرم بهترین شیرینی‌های خارجی را

می‌دانی رفیق، تو نیستی اما آن شجره الحیات و بی‌شمار همنوعش، سال‌ها در خاکی که به دنیا آمدی استوار خواهند ماند. لقب دیگرشان را تو بهتر می‌دانی، «شجره وفاداری». تردید نکن که اگر معرفت، شفقت، برادری و قرابت به دادت نرسید، فغان ظلمی که بر تو رفت و هیاهوی خشونت آشکاری که به ناحق و ناجوانمردانه بر تو روا داشته شد، رساتر از آن بود که خاموش بماند

چرا که هرگاه جمهوری اسلامی اراده کند و به صلاحش باشد، به سادگی از این گونه فتواها صادر می‌کند. آخری‌اش فتوای واجب بودن شرکت در انتخابات و حرام بودن رأی سفید است! این‌ها فقط نمونه‌های اندکی از خروارها هستند، وگرنه شمردن تک‌تک آنها مثنوی هفتاد من خواهد شد. خلاصه،

های روس باشد، بلکه قصدش شناساندن آراء آنهاست به دانشجویان.

و اما در «رستاخیز کلمات» مقاله «ساختار ساختارها» قابل توجه است. در این مقاله براساس تئوری ماکاروفسکی هر واژه، به اعتبار صامت‌ها و مصوت‌ها و آرایش آن در کوچک‌ترین واحد معنی دار، تکواژ (morpheme) یک ساختار است. این تکواژ درون ساختار بزرگ‌تری از یک نوع (ژانر) ادبی قرار می‌گیرد و آن ساختار در ساختار بزرگ‌تری که مجموعاً سبک شعر شاعر را می‌سازد.

براساس تئوری لوی اشتراوس و ساختارگرایان مکتب پراگ، هرگونه تغییری درون یک ساختار بر مجموعه عناصر سازنده آن تأثیر می‌کند. مجال است در دوره تاریخی یک جامعه، که ساختار ساختارها، یا کل ساختار یک جامعه در انحطاط به سر می‌برد عناصر فرهنگی آن مجال رشد داشته باشند.

ادامه مطلب لاله... از صفحه ۳۲

لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق
داوری دارم بسی یا رب که را داور کنم؟

ساغر گیر = شراب خوار. فسق = کار زشت، گناه. داوری = دادخواهی. [پیش چشم همه، لاله ساغر در دست دارد و نرگس مست است، ولی کار خلاف شرع را به ما نسبت می دهند، خدایا دادخواهم، چه کسی را داور کنم؟ (از داور دادار می خواهد که داور به او نشان دهد)]

به دور لاله دماغ مرا علاج کنید
گر از میانه بزم طرب کناره کنم

به دور لاله = در موسم لاله، در بهار. دماغ = مغز، سر. بزم طرب = مجلس عیش. اگر در بهار و موسم لاله من از مجلس عیش و شادی دوری کنم، بدانید که دیوانه‌ام و مغز معیوب مرا علاج کنید.]

چون آب روی لاله و گل فیض حسن توست

ای ابر لطف بر من خاکی بیار هم

آب روی = لطافت رخسار، آبرو و عرض و اعتبار. تمام غزل در مدح است. [آی ابر کریم! حال که لاله و گل سرخ شادابی و طراوت را از عنایت و خوبی تو دارند، بر این بنده خاکسار هم بیار.]

چون لاله می بینم و قدح در میان کار
این داغ بین که بر دل خونین نهاده‌ام

در مطلع غزل می گوید: ما بی‌غمان مست دل از دست داده‌ایم / همراز عشق و هم‌نفس جام باده‌ایم، و در اینجا می خواهد هم‌نفس بودن او با جام باده به میخوارگی دائم تعبیر نشود، بلکه دلدادگی و عاشق بودنش را گوشزد کند [به این نگاه نکن که مانند لاله جام و باده در بساط داریم، ببین که همچون لاله داغ بر دل خونین داریم - به میخوارگی و مستی ما نگاه نکن، داغ عشق و دلخونی ما را ببین.]

می کشیم از قدح لاله شرابی موهوم چشم
بد دور که بی‌مطرب و می مدهوشیم

می کشیم = سر می کشیم. [از جام خالی لاله شرابی خیالی می نوشیم، چشم مان نزنند که بی‌شراب و مطرب هم از خود بیخود هستیم.]

ز شوق نرگس مست بلندبالایی

چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم

جام سرخ لاله به قدح شراب تشبیه شده است. [از شوق دیدار یار سروقد، قدح در

دست چون لاله بر لب جوی افتاده‌ام.]

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم
که شهیدان که اند این همه خونین کفنان

باد صبا پیک و پیام می آورد و می برد، از این رو هم سخن چین و افشاگر راز است و هم رازدار و محرم اسرار. لاله سرخ چمن به شهید خونین کفن تشبیه شده است. مصرع دوم دو خوانش سؤالی و غیرسؤالی برای «شهیدان که اند» دارد. [سحرگاه با صبا این راز (یا پرسش) را در میان گذاشتم که این خونین کفنان به خاطر چه کسی شهید شده‌اند.]

بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر

بنگر به رنگ لاله و عزم شراب کن

بیت قبل از این بیت در غزل ناظر به گذر پُرشتاب عمر است و از دست رفتن فرصت. نگار = یار، نقش حنا. رنگ لاله = سرخی جام لاله، یادآور جام شراب، سرخی گونه یا رخ. با دو معنا: الف) [عطر] و بوی بنفشه را دریاب و زلف سیاه و خوشبوی یار به دست گیر و رنگ سرخ جام لاله را ببین و (به روی یار) شرابی بنوش. [گیر = فرض کن. عزم = قصد و نیت. ب) [از بوی بنفشه زلف یار را به یاد آر و از رنگ لاله جام شراب را.]

ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تا به چند و خرافات تا به کی

طامات = لاف و گراف صوفیانه، [از نظر پیروان عقل و عالمان دین] یاهو. خرافات = حرف‌ها و باورهای بی پایه. به نظر می رسد ساقی فقط در مصرع اول مخاطب باشد، زیرا او اهل طامات و خرافات نیست. مصرع دوم حرف دل است بین خود و ساقی. [ساقی مرا دریاب که قدح لاله هم از شبنم یا باران بهاری پر شده است، آخر چقدر باید لاف و گراف شنید و تا کی می توان به حرف‌های بی‌سروته گوش داد.]

در بوستان حریفان مانند لاله و گل
هریک گرفته جامی بر یاد روی یاری

حریف = هم‌پایاله. لاله و گل احتمال دو تعبیر است: الف) هر دو به جام شراب تشبیه شده‌اند. ب) لاله سرخ به عاشق دلسوخته و گل سرخ به معشوق کل‌رخسار اشاره دارد.

ادامه مطلب نامه های شگفت انگیز... از صفحه ۵

می اندازند و قاضی از داماد می پرسد که آیا از دختری که رویش را دیده است راضی است یا نه؟ هنگامی که شوهر جواب داد که او را پسندیده است، همه زنان با عروس به اطاق دیگر می روند و شادی می کنند. در این اطاق مجلس مهمانی مجلی فراهم شده است و مردان نیز به اطاق دیگر می روند. اگر اتفاق افتد که شوهر زن را پسندیده

ادامه مطلب یادداشت های بی تاریخ... از صفحه ۲۰

مجلس دارند بستنی و فالوده و شیرینی می خورند و به لب و لوجه آب افتاده ما که نگاه می کنیم، نگاه نمی کنند شب جشن مشروطیت در خانه ملت ضیافتی برپاست، اما ملت پشت میله‌ها انگشت تعجب بر دهان، لب می گرد که چرا مرا به درون خانه‌ام راهی نیست؟ لب حوض فرشته آزادی نیزه به گوی اژدهای استبداد فرو کرده. می گویند مجسمه را سردار اسعد بختیاری به دارالشورای ملی هدیه داده است. اما آیا سردار مطمئن بوده که آن نیزه به دست، فرشته آزادی است؟ چرا ما هرگز این فرشته را در خیابان‌های شهر ندیدیم؟ چرا سرنوشت این فرشته بدرت از عاقبت یزید شد؟

آزادی، آه... ای خجسته آزادی... و حالا که قد کشیده‌ایم می توانیم بریم توپخانه تماشای آتش‌بازی. چه مراسم خستگی آور و ملالت‌باری است. مأمورین قورخانه سعی دارند ستاره‌ای را به اوج بفرستند اما باروت‌ها نم کشیده و فقط تق و پی می کنند و مردم می خندند. آتش‌بازی اصلاً تماشایی نیست و آن زن‌های خراب که حرفشان را می زدند در میدان نیستند. لاید از وقتی ما بزرگ شده‌ایم آنها جای دیگر رفته‌اند. وقتی به خانه برمی گردیم، دیروقت است. پدر پیر که متقاعد شده با دلواپسی منتظر ماست، همچنان که مادر. وقتی می پرسد کجا رفته بودیم و جواب می دهیم جشن مشروطیت بود. روی لبه تختش می نشیند و می گوید: «چه مشروطه‌ای؟»

باور پیرمرد مرده است. او دیگر آن نیست که از فتح تهران می گفت و از آرمان مشروطه. و من هم دیدم که باروت‌ها نم کشیده و ستاره‌ها به آسمان نمی رفتند. من در این گمگشتگی غوطه می خوردم و صدایی از دور می خواند:

از خون جوانان وطن لاله دمیده

وز ماتم سرو قدشان، سرو خمیده
فکر می کنم چهارده مرداد است. شب جشن مشروطیت و گرنه من در کنج برکلی در فاصله آقینوس‌ها و دریاها، به یاد آتش‌بازی‌های رنگین و باروت‌های نم کشیده نمی افتادم.

«دخو» با من دل افسرده به اعدام مشروطیت نگاه می کند. می بیند که چطور مشروطه‌اش را به انتقام شیخ به‌دار کشیده‌اند، درحالی که به اشاره شیخ رفیقش جهانگیرخان را در باغ شاه کشته‌اند و حضرت شیخ فتوای حرمت مشروطه را صادر کرده. اصلاً چرا در تهران مشروطیت را اعدام می کنند. من در این گوشه برکلی چکار می توانم کرد؟ نه. خیلی کارها از دستم برمی آید. می توانم توی صورت آنها داد بزنم:

«بی کس و کارها، مشروطه ما خون بهای آزاداندیشی نسلی بود که به قضاوت شما، مدرسه‌های شما، سهم امام‌های شما اعتقادی نداشت. آنها دنبال عدالتخانه بودند. عدالت را فریاد می زدند. کجای این کار بد بود؟» برای این که کباب‌شان کنم باید شعر شازده را برایشان بخوانم. برای آنها که عکس شیخ را روی تمبر چاپ کرده‌اند:

حجت‌الاسلام کتک می زند

بر سر و مغزت دگنگ می زند

گر نرسد بر گدنگ دست او

دست به نعلین و چسک می زند

این دو سه گر هیچ کدامش نشد

با ختک و تحت ختک می زند

دستش اگر بر فکلی‌ها رسد

گوز یکایک به الک می زند

این‌ها برای این که حجت‌الاسلام را راضی کنند، آیت‌اللهش کرده‌اند. آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری. از پدر می پرسیم چطور آدمی بود این؟ و او جواب می دهد: «مثل آن بقیه. ما دنبال مشروطه نرفتیم که با آخوند در یک جوال باشیم. انقلاب مشروطه دینی نبود.»

سال‌ها بعد که بزرگتر می شویم از خود می پرسیم: «پس آن پنج مجتهد طراز اول چه صیغه‌ای بود؟» و هیچکس جوابی بر ایمان ندارد. مشروطه آمده است. حالا ما قد کشیده‌ایم. می توانیم برویم قنادی یاس یا نوبخت. نان خامه‌ای بخوریم و در یک شب گرم تابستان از پشت میله‌های باغ بهارستان آقاها و خانم‌های فکلی و دکلته را ببینیم که در حیاط با صفای

باشد و او را طلاق دهد، مجبور است مبلغی را که در عقدنامه قید شده است به او بدهد. مسلمانان ثروتمند که دارای مقامی هستند از اینکه در سرای خود تعدادی زن دارند، بر خود سخت می بالند. کسانی هستند که پنجاه، هشتاد یا یکصد نفر زن دارند. گاهی آنها را به یکدیگر می دهند و یا آنها را تعویض می کنند. دختران بسیار از سرزمین چرکس یا از گرجستان و یا از حبشه برای فروش می آورند و این زنان بهای زیاد دارند.

ادامه مطلب عکس یادگاری... از صفحه ۲۷

مایکل دیگه فکر اینجا را نکرده بود. تصور می کرد وقتی بر می گشت به لس آنجلس و عکس هایی را که گرفته بود نشان دوستانش می داد، چقدر دستش انداخته و مسخره اش می کردند که وی در حقیقت برای گرفتن عکس یادگاری با شخصیت انقلابی به ایران رفته و رنج سفر را بر خود هموار ساخته است. با دوربین دیجیتالی که داشت از دیدگاه های مختلف از نمای ساختمان عکس گرفت. می خواست زاویه ای را پیدا کند که هیچ اثری از عکس فرد انقلابی مورد نظر نباشد، اما پیدا نشد که نشد. غم و غصه عالم به دلش تلنبار گشت. به یاد بچگی هایش افتاد. حاجی لک لکی بر بالای درخت بلندی مقابل خانه شان لانه داشت. لک لک ها هر روز برای جوجه هایشان غذا آورده و نوک هایشان را با صدای بلندی به هم می زدند. مایکل هر روز ساعت ها به حرکات لک لک ها زل میزد. ناگهان لک لک به همراه جوجه هایش پر کشید و رفت و دیگر نیامد. مادرش وقتی نگرانی مایکل را دید برایش توضیح داد که نباید ناراحت باشد. لک لک ها مهاجرت کرده اند و چند ماه دیگر بر می گردند، البته به شرطی که لانه سال قبل شان تغییر نکرده باشد. آنها لانه خود را نشان کرده و می روند. اگر چیزی اطراف لانه عوض نشود محال است آنها را گم کنند. درست سال بعد همان موقع سرو کله لک لک ها پیداایشان شد. مادر راست می گفت. مایکل حالا احساس لک لکی را داشت که خانه اش از بیخ و بن عوض شده بود. حتی نمی توانست عکس یادگاری مورد نظرش را بگیرد. بعد از چند روز بالاخره مایکل توانست با این مشکل کنار بیاید. این قضیه باید راه حلی داشته باشد. کافی است فقط چند دقیقه ای آن عکس لعنتی از مقابل نمای ساختمان محو شود و آن وقت خیلی راحت می شود عکس گرفت. ساختمان شهرداری در یک گراند، بدون هیچ تصویر اضافه ای بر آن. مایکل یاد دوران نو جوانیش افتاد و اینکه هر کاری را می شود در ایران انجام داد. کافیسست سر کیسه را شل کنی. مادر بزرگش می گفت: «پول داشته باش، سر سیبل شاه نقاره بز.» زمستان داشت از راه می رسید ولی عقل مایکل به چیزی قد نمی داد. همسر و فرزندانش نیز از آمریکا نگران حالش بودند و اصرار داشتند که عکس دلخواهش را گرفته و زود

هتل هم راننده تاکسی تو خودش بود و اصلا علاقه ای نداشت تا با مایکل مثل آن سالهای دور تهران که رانندگان تاکسی از ابتداء تا انتها با مسافران خود معشور می شدند، اختلاط کند. مایکل دو سه روزی در تهران غلاف بود. خیلی دلش می خواست با کسی هم صحبت شود ولی درینغ از یک فضول و کنجکاو. همه انگار مسخ و کرخت بودند و علاقه ای به معاشرت با غریبه ها را نداشتند. مایکل زیاد در تهران توقف نکرد و عازم شهر محل تولدش در شمال غرب کشور شد. با وجود آنکه شهر کلی تغییر کرده و بر وسعتش افزوده شده بود ولی مایکل توانست به سرعت جهت یابی کرده و همه ساختمان های قدیمی را که می شناخت دوباره ببیند. با این که در اثر عدم رسیدگی اغلب آنها کلی آسیب دیده بودند، دیدار مجددشان برای مایکل شادی بخش بود، عین دیدار دو دوست قدیمی. مایکل حتی مدرسه قدیمیش را که حالا اسمش به کلی عوض شده بود را به خوبی پیدا کرد و به یاد دوران شیرین دبستان افتاد. طعم ترش لواشک و گس به و خرما لوه های تازه و مزه تلخ تر که های آلبالوئی آقای ناظم، دوباره در ذهنش زنده شدند. مایکل بعد از آنکه سه روز از اقامتش در شهرشان می گذشت تازه به ذهنش رسید که برای چه هدفی آمده است اینجا. زود تاکسی گرفت و خودش را به میدان اصلی شهر رسانید تا بعد از مدت ها ساختمان شهرداری را مجدداً از نزدیک ببیند. تصمیم گرفت در هتلی که درست روبروی کاخ شهرداری بود اطاق بگیرد تا از پنجره اش بتواند بنای مورد علاقه اش را تماشا کند. یک آن، عین بچه های کوچک که از دیدن اسباب بازی جدید ذوق می کنند، در پوستش نگنجید ولی دیدن صحنه ای دلش را به درد آورد. عکس بزرگی از شخصیت انقلابی زینت بخش نما و به قولی فاساد ساختمان زیبای شهرداری شده بود و در نتیجه مایکل هر عکسی می گرفت آن تصویر نامطلوب هم در پس زمینه قابل مشاهده بود. این چیزی نبود که مایکل می خواست. زیر لب هر فحشی به هر زبانی بلد بود به زمین و زمان نثار می کرد. انگار تصویر کیم ایل سونگ رهبر کره شمالی روی همه عکس هائی که می گیره اینسرت شوند.

با بررسی عکس هایی که از زوایای مختلف بناهای قدیمی می گرفت به قول خودش روح ساختمان را کشف و به طرز فکر معمارش پی می برد. با آخرین پیشرفت های دوربین های دیجیتال عکاسی آشنائی کاملی داشت. مایکل در ایران و به ویژه شهر محل تولدش دوست و آشنائی نداشت. وی بیشتر به ساختمان ها و خیابان ها و درخت ها و یادگارهای بی جان محل تولدش علاقه داشت تا آدم ها. مطمئن بود که به راحتی خواهد توانست از تهران به شهرش برسد و بعد از چند روز گردش و گرفتن عکس یادگاری مورد نظرش به خوشی و خرمی به خانه اش در آمریکا برگردد. مایکل برای اینکه کاملاً لیج دوستانش را در بیاورد رگ یک دندگی ایرانیش گل کرد و تصمیم گرفت در همه طول مسافرت لباس بلوجین بپوشد و در همه عکس های یادگاری از کلاه مورد علاقه کابوی های تکراسی استفاده نماید. حالا دیگر همه تسلیم سرنوشت شده و امیدوار بودند مایکل هر چه زودتر به ایران رفته و با عکس های مسخره اش برگردد و همه به خصوص خانواده اش را از دلهره و ناراحتی نجات دهد. مایکل خیلی ساده تر از آنکه فکرش را می کرد توانست ویزای مسافرت به ایران را بگیرد. به گمانش با وجود آنکه از پاسپورت آمریکایش استفاده کرد ولی به دلیل آنکه سفارت ایران در واشنگتن در پرونده خود سابقه اش را به عنوان یک ایرانی ضبط کرده بود، اینکار به راحتی صورت گرفت. همه اعضای دفتر حافظ منافع ایران به زبان فارسی با مایکل صحبت کردند. اینها نوید دهنده سفر دلپذیری برای مایکل بود. تنها تفاوت مایکل با هموطنان ایرانیش داشتن فقط یک ساک کوچک بود در حالیکه همه آنهاپی که با وی از آمریکا عازم ایران بودند هر کدام تعدادی زیادی چمدان با خود حمل می کردند که معلوم نبود در داخل آنها چیست! مراحل سفر به راحتی طی شد و مایکل خود را در فرودگاه جدید التاسیس تهران یافت. به سادگی آب خوردن برای رفتن به شهر تاکسی گرفت و با کمال تعجب مشاهده کرد که با وجود آنکه موهای بلند داشته و لباس جین به تن کرده و کلاه تکراسی گذاشته، هیچکس توجهی به وی ندارد. در طول راه فرودگاه تا

ادامه مطلب عشق، هوس، نفرت... از صفحه ۳۷

ایستگاه زندگی ام انتخاب کنم و دارم به آن جدی فکر میکنم.» ربکا نیم خیز شد و سرش را روی سینه فریدون گذاشت و گفت: «پس میمانیم و در همینجا کار پیدا می‌کنیم و زندگی را ادامه می‌دهیم و بچه میاوریم و بزرگشان می‌کنیم و به همین دانشگاهی میفرستیم شان که تو درس خواندی.»

بعد از ظهر تصمیم شان را به کلودیا گفتند. کلودیا گفت: «من از خیلی زمان پیش، از مریم مقدس همین را خواسته بودم و او در خواب هایم همیشه وعده آمدن تو را به من داده بود.» یک صلیب روی سینه کشید و گفت: «نمیدانم به چه شکلی از مریم مقدس سپاسگزاری کنم.»



ربکا روی صندلی گهواره ای نشسته بود و داشت برای ماندانا کوچولو کلاه و دستکش می‌بافت. عینک ذره بینی گردی به چشم داشت که به زیبایی اش می‌افزود. موهای سفیدش را در پشت سر به شکل گوجه فرنگی جمع کرده بود و شلی را که به رنگ سفید، خود بافته بود روی شانه اش انداخته و بی صدا داشت به خاطرات فریدون گوش می‌کرد. فریدون به یاسمین گفت: «بقیه داستان را که چطور به تهران رفتیم و خدا حافظی کردیم و از گلرخ و پرویز خواستیم به کاسینو برای ماه عسل بیایند و بخصوص با اصرار تمام وجیهه خانم را هم وادار کردیم برای سه ماه بیاید و پیش ما بماند و مادر جون و آقا جون و سایر برو بچه ها در طول این پنجاه سال چقدر با مهربانی پیش ما میامدند و می‌رفتند و چگونه من در یک شرکت مهندسی کار خوب گرفتم و ربکا چطور در همین دانشگاه یک کرسی استادی زبان های دیرینه را گرفت و نادرزایی کوچولو و فرهاد بدنیا آمدند و بزرگ شدند و درس خواندند و تو عروس ما شدی و الان نادرینا کوچولو یک دختر شیرین دارد که ماندانای عشق من است را، خود با آن قوه خلاقه خودت تنظیم کن و بنویس. درضمن، یادت نرود که بنویسی کلودیا با یکدنیا محبت، تا همین اواخر در میان ما بود و همین خانه را او به من بخشید و من تنها وارثش بودم. تا یادم نرفته بنویس که نادرینا(خواهر ربکا) هم در آفریقاست و مشغول خدمت شبانه روزی به بره های خداوند است و همه او را به عنوان نسخه دوم مریم مقدس می‌شناسند.» سپس به عصایش تکیه کرد و از روی صندلی برخاست و برای تازه کردن هوا به بالکن خانه رفت. پایان

همه اشک شوق می‌ریختند و هیچ یک خیال پایان دادن به آن را نداشتند. آنجلا که کلودیا را در آن حال میدید که قدرت جُم خوردن از کنار آن دو را نداشت، خود وظیفه پذیرایی را به عهده گرفت و شروع به آوردن خوراکی و چیدن در مقابل تازه واردها کرد و به جای صاحب خانه تعارفات را آغاز نمود. گویا آنجلا هم به اندازه کلودیا از دیدن این عزیز رفته خوشحال بود و خیال می‌کرد فرزند خود است که بازگشته. ساعات، سپری می‌شدند و آنجلا دکان را فراموش کرده بود و مشتری ها برای پرداختن پول آنچه که از مغازه برداشته بودند به انتظارش ایستاده بودند و برخی از آنان، خود به پشت دخل می‌رفتند و وجه خود را در آن می‌ریختند و می‌رفتند. آنجلا هم توان دست کشیده از آن دیدار را نداشت تا آنکه صدای در او را تکان داد. شوهرش به دنبالش آمده بود و با کمی اعتراض از او خواست که به دکان برگردد و کار مشتری ها را راه بیاندازد. آنجلا راه افتاد و گفت: «من بزودی برمی‌گردم تا شما را خوب تماشا کنم» و رفت و در را بست. مراسم خوراندن، باز آغاز شد و چون به او گفتند که ربکا همسر فریدون است، این بار ربکا را به جای سامان نشاندند و پیش بندش را بست و شروع به تغذیه اش نمود. گفت: «من اتاق های شما را آماده کرده ام و شما باید امشب را اینجا بمانید و من اجازه نمیدهم حتی یک قدم از درب خانه دورتر بروید.» فریدون گفت: «کلودیا، نگران نباش. من و ربکا تصمیم داریم تا چند روز پیش تو بمانیم.» کلودیا فریاد زد: «آه ای مریم مقدس از تو سپاسگزارم.»

پس از صرف ناهار با اصرار، کلودیا را وادار کردند که کمی استراحت کند تا از پا در نیاید و خود به اتاق رفتند. کلودیا عاشقانه اتاق را آراسته بود و عطر گل ها را در آن پراکنده بود. وقتی وارد اتاق شدند، عشقشان با هیجان تمام خودنمایی نمود. همچنانکه در تختخواب دراز کشیده بودند، فریدون فکری به ذهنش آمد. پرسید: «ربکا، آیا تو دلت می‌خواهد که در این شهر و در کنار کلودیا زندگی کنی؟» ربکا پرسید: «تو خودت آیا این را دوست داری؟» فریدون گفت: «بله.» و ربکا بدون تأمل گفت: «پس منم حاضرم. اگر تو بخواهی در اینجا باشی منم همه خوشحالی ام به خوشحالی تو بند است.» فریدون برخاست و نشست. گفت: «من می‌خواهم اینجا را به عنوان آخرین

ادامه مطلب تاریخ طنز در... از صفحه ۴

شپش مادر خود می‌جستم / رخت های بچه را می‌شستم
دختری بودم مقبول و زرنگ / زیرک و عاقل و دانا و قشنگ
چهره ام را نه که داماد ندید / بلکه همزاد و پریزاد ندید
مادرم بود یکی نقالی / پدرم بود یکی بقالی
عمه من به هزاران تدبیر / کرد شاه پریان را تسخیر
در همه خانه ما یک ملا / از زن و مرد نمی‌شد پیدا
خانه مان طاقچه ها سرتاسر / بود خالی ز کتاب و دفتر
گوش ما نام معلم نشنید / چشم ما کاغذ و سرمشق ندید
وای آن روز که شوهر کردم / دوری از مادر و خواهر کردم
گفتم این شوهر من انسان است / اهل عیش است و بکست و خانست
حال دیدم که چه حیوانست این / بدتر از غول بیابان است این
نیست شوهر پسری پا به هواست / نیست شوهر همگی درد و بلاست
رنگش از مشق جنون زرد بود / نیست شوهر که شکم درد بود
روز و شب هست سرش گرم کتاب / هم چو شاعر بود این خانه خراب
همسر شاعر سرسخت شدم / ننه جون زود سیاه بخت شدم
سرسب تا به سحر در کار است / همه خوابیده و او بیدار است
گر کند خواب به چشمش تاثیر / دفعتا می‌جهد از خواب چو تیر
می‌رود با عجله سوی چراغ / می‌نهد صورت خود روی چراغ
باز مشغول به تحریر شود / بلکه خطش چو خط میر شود
خانجایی شوهر من شوهر نیست / هیچ در فکر زن و دختر نیست
همه در فکر کتاب و رقم است / صبح تا شام به دستش قلم است
هست در طاقچه بی‌اندازه / دفتر تازه کتاب تازه
رقم هندسه و جغرافی / کتب حکمت و عرفان باقی
آتش شوق چو می‌افروزد / بهر شوهر دل من می‌سوزد
گاه می‌گویمش ای شوهر من / رحم کن رحم بیا در بر من
بنشین شام بخور صحبت کن / جان من خسته شدی راحت کن
هستی امروز تو داماد آخر / می‌رود جان تو بر باد آخر

۱. به نقل از تاریخ انقلاب مشروطیت ایران، تألیف ملک زاده، ج ۳، ص ۸۹.
۲. کسروی، تاریخ مشروطیت ایران، ص ۴۱۶.
۳. خاندوستی اصطلاحی است ترکی که به دوست نزدیک خانواده اطلاق می‌گردد.
۴. ترجمه فارسی احمد شقایب، باکو ۱۹۶۵، ص ۱۹۰-۱۸۹، اصل ترکی هوپ هوپ نامه، باکو ۱۹۶۲، ص ۱۴۲.
۵. ایضاً، ص ۱۳۶. «گاورقیزی»، ترجمه فارسی، ص ۱۸۱.
۶. ایضاً، ص ۲۱۶ و ترجمه فارسی ۲۶۹. همچنین نگاه کنید به شعری در ص ۵۶ هوپ هوپ نامه که اولش این است:
- اورادمز، اذکار مز افسانه زن در افسانه زن نور دل و روح بدن در ترجمه آن صص ۹۶-۹۵ ترجمه فارسی است.
۷. ایضاً، ص ۲۲۷؛ ترجمه فارسی، ص ۳-۲۸۲.
۸. صونا یا سونا اسم زن است.
۹. باغ بهشت، اثر طبع مرحوم اشرف الدین الحسینی «نسیم شمال»، تهران کانون کتاب، بی تاریخ، صص ۱۴۱-۱۴۳. مقایسه کنید با متن ترکی ص ۱۸۴ - ۱۸۱ و ترجمه فارسی هوپ هوپ نامه، ص ۲۲۴-۲۳۱.

ادامه مطلب قدرت و تاثیر... از صفحه ۴۱

متاسفانه اغلب ما عادت کرده ایم که مرتب در جملات خود از کلمات منفی استفاده کنیم و شاید در ابتدا ترک این عادت کمی سخت و غیر ممکن به نظر برسد. اما مطمئن باشید که اگر شما یک چک لیست کلمات مثبت تهیه کنید و مرتب سعی کنید آن را همراه خود داشته باشید، هر زمان که وارد مکالمه‌ای شدید سعی می‌کنید کلمات آن چک لیست را به خاطر بیاورید و واژگان مثبت آن را با کلمات منفی که قبلاً به کار می‌برد جایجا کنید. بدون شک بعد از مدتی می‌توانید این مشکل را حل کنید. قطعاً انجام این کار در ابتدا سخت به نظر می‌رسد و حتی ممکن است برخی اوقات کنترل از دست شما خارج شود و مجدداً کلمات منفی بر کلمات مثبت پیشی بگیرند. اما نگران نباشید! قطعاً با تمرین و تکرار می‌توانید این مشکلات را حل کنید و بعد از مدتی در اثر استفاده از کلمات مثبت در ذهن و اندیشه شما نیز مثبت شود و شاهد اثرات خوب آن در زندگی خود باشید.

ادامه مطلب فوتبال المپیک... از صفحه ۳۸

ادامه مطلب خشونت های پنهان... از صفحه ۴۲

جواهر او را آرام می کرد.» روان شناس ساکن اصفهان که در این باره گفتگو می کند نیز حرف های همکارش را تایید می کند. او می گوید: «متاسفانه و در کمال نراحتی باید بگویم که در کشور ما، مشکلات جنسی و تبعیض جنسیتی اصلا محدود به قشر خاصی نیست و تحصیلات آکادمیک در رفع و دفع این اختلال برای اقشار مختلف جامعه، خیلی موثر عمل نکرده است و در دانشگاه ها به عنوان مراکز آموزشی هم بعضا این مشکلات وجود دارد. در سیستم تربیتی، مخصوصا برای آقایان، خانواده و رفتار پدر و مادر نقش اصلی را ایفا می کند و بعد هم جامعه به عنوان بستر دوم تربیت افراد به شدت تاثیر گذار است. آمار دقیقی در این زمینه و تعداد آن وجود ندارد، چون امکان تحقیق میدانی درباره تعداد خشونت و آزارهای جنسی، کلامی، اقتصادی و تبعیض جنسیتی و یا خشونت اقتصادی وجود ندارد. از طرفی، بیشتر قربانیان این خشونت ها، سکوت را به عنوان راه حل انتخاب می کنند، ولی من با توجه به شغل از روی تعداد مراجعان با مشکلات این چنینی به این جمع بندی می رسم که با کمال تأسف این معضل در جامعه و بین اقشار مختلف هر روز، در حال افزایش است و پررنگ ترین راه حل، برای کم رنگ شدن این معضل افشای آن است. در غیر این صورت با عدم بررسی این معضل و درمان آن، تاثیرات این آزار تا آخر عمر با فرد آزار دیده و مورد خشونت قرار گرفته باقی می ماند.»

ایران ۸ بر صفر لبنان را شکست داد و با هنگ کنگ به تساوی رسید تا به لطف تفاضل گل، به عنوان سرگروه به دور دوم برسد. فلسطین میزبان دور دوم شد که به دلیل منع سیاسی و ممنوع بودن حضور ورزشکاران ایرانی در این کشور، فدراسیون از انصراف تیم زنان خبر داد. اما با تصمیم فیفا میزبانی به قطر رسید. در دور دوم ایران از فیلیپین و چین تایپه شکست خورد و فقط فلسطین را شکست داد تا بار دیگر حذف شود.

داستان حذف زنان فوتبالیست و حسرت حضور آنها در المپیک فعلا به این نقطه رسیده است. جمهوری اسلامی با سیاست های خود در ورزش زنان، می تواند این داستان را طولانی تر کند.

به گفته او در بین مراجعانش زنان سنتی و مذهبی بیشتر خشونت جنسی را تجربه کرده اند: «او می گوید وقتی از این دسته از مراجعینش می پرسید که از رابطه جنسی شان راضی هستند، آنها معمولا حرفی از رضایت خودشان نمی زنند و بیشتر به رابطه جنسی به عنوان یک وظیفه نگاه می کنند. آنها از مسئله تمکین در اسلام حرف می زنند و به برخی روایات و احادیثی مثل این که زن باید نیازهای شوهرش را برطرف کند، حتی روی کوهان شتر، اشاره می کنند.»

به اعتقاد او فرهنگ سازی نظام مردسالار جمهوری اسلامی نیز در دامن زدن به این تصور که زن باید در مسائل جنسی تمکین کند و هر کاری از او خواسته شد انجام دهد بی تاثیر نیست: «وقتی یک روحانی می آید در تلویزیون آموزش می دهد که زنان دامن چاک دار بپوشند و برای شوهرشان عشو به بیایند یا دیگری می گوید آفتابه و لگن بیاورند و پای شوهرانشان را با نمک و گلاب و... بشویند دیگر چه انتظاری می توان داشت؟»

این روان شناس توضیح می دهد که خشونت علیه زنان که اقسام مختلفی دارد فقط مختص قشر خاصی از جامعه نیست: «یکی از مراجعان من خانم پزشکی بود که از طرف شوهرش مورد خشونت فیزیکی و آزار کلامی شدید قرار داشت. حتی از طبابت منع شده بود و با این که هفت سال درس خوانده بود نه اجازه داشت کار کند و نه تخصص بخواند، اما چون طرفش از قشر مرفه جامعه بود هر بار با پول و خرید جریان پرونده سازی های حراست و کمیته انضباطی، از هدایت تیم ملی جوانان به نیمکت بزرگسالان رسید. حراست فدراسیون و وزارت ورزش، با تصاویر خصوصی زندگی خانم ایراندوست و همین طور اتهام ارتباط با بازیکنان تیم ملی فوتبال زنان ایران، او را برکنار کرده بودند. اتهاماتی که هرگز ثابت نشد.

بسیاری علت عدم نتیجه گیری تیم را اشتباه امیرشقایق در ادغام بزرگسالان با جوانان می دانند. جوانان زیر ۱۹ سال مانند «شبنم بهشت»، «سارا ظهرا بی نیا»، «حلاله عبداللهی»، «پریا نوروزی» و «ملیکا متولی» اولین حضور برون مرزی خود را تجربه می کردند. یکی از بازیکنان آن تیم می گوید: «خانم امیرشقایق بار فنی بالایی دارد،

صعود کنیم. ازبکستان که حالا غول شده، آن زمان از ما می ترسید. حتی گفتند به خاطر اینکه تیم ایران بسیار خوب است، ما موضوع پوشش را مطرح کردیم تا حذفشان کنیم. ما شوکه بودیم و نمی خواستیم باور کنیم، اما خانم ایراندوست گفت گریه نکنید و سرتان را بالا بگیرید.»

اگر امکان برداشتن حجاب وجود داشت، آیا این کار را انجام می دادند؟ می گوید: «بله صد در صد. می خواستیم بازی کنیم. این تلخ ترین خاطره ورزشی بسیاری از بچه هاست. هنوز هم از این اتفاق به عنوان بدترین خاطره زندگی مان یاد می کنیم. نمی توانم توصیف کنم چه حالی داشتیم. مظلومانه حذف شدیم. البته وعده های زیادی دادند. می گفتند احمدی نژاد (رئیس جمهور وقت) می خواهد از شما تجلیل کند. اما در عمل هیچ تجلیلی در کار نبود.»

المپیک ۲۰۱۶ ریو

ایران در دور نخست و در رقابت با لائوس و چین تایپه با عملکردی ضعیف حذف شد تا برای اولین و آخرین بار، نتواند از دور اول صعود کند.

ایران در بازی اول لائوس را ۵ بر ۱ شکست داد. اما در دیدار دوم از چین تایپه با یک گل شکست خورد تا با توجه به پیروزی چین تایپه بر لائوس حذف شود. «فاطمه ارژنگی» در دقایق ابتدایی ضربه پنالتی را از دست داد. البته علت اصلی باخت، تشنج در اردوی تیم ملی بود. «مهناز امیرشقایق» هدایت این تیم را بر عهده داشت. گفته می شد او پس از حذف مریم ایراندوست در

جریان پرونده سازی های حراست و کمیته انضباطی، از هدایت تیم ملی جوانان به نیمکت بزرگسالان رسید. حراست فدراسیون و وزارت ورزش، با تصاویر خصوصی زندگی خانم ایراندوست و همین طور اتهام ارتباط با بازیکنان تیم ملی فوتبال زنان ایران، او را برکنار کرده بودند. اتهاماتی که هرگز ثابت نشد.

بسیاری علت عدم نتیجه گیری تیم را اشتباه امیرشقایق در ادغام بزرگسالان با جوانان می دانند. جوانان زیر ۱۹ سال مانند «شبنم بهشت»، «سارا ظهرا بی نیا»، «حلاله عبداللهی»، «پریا نوروزی» و «ملیکا متولی» اولین حضور برون مرزی خود را تجربه می کردند. یکی از بازیکنان آن تیم می گوید: «خانم امیرشقایق بار فنی بالایی دارد،

حتی بارقه هایی از شانس صعود ایجاد شده بود. به یاد بیاورید که این اسامی چه تیم قدرتمندی ساخته بودند، «نیلوفر اردلان»، «سارا قمی»، «فرشته کریمی»، «مریم رحیمی»، «زهرا قنبری»، «افسانه اقبال»، «زمرد سلیمانی»، «آذر موسوی»، «کوهستان خسروی»، «فاطمه ارژنگی»، «وحیده ایثاری»، «کتایون خسروی» و «هاجر شاه ملک پور».

تراژدی حجاب اجباری

دور دوم نیز به میزبانی اردن برگزار شد. ایران با اردن، تایلند، ویتنام و ازبکستان هم گروه شد و در صورت صدرنشینی می توانست به دور نهایی صعود کند.

در اولین دیدار مقابل اردن، ناظر بحرینی به دلیل نوع پوشش، اجازه بازی به زنان ایران نداد. با یک جست و جو در گوگل می توان عکس های بسیاری از دختران ایرانی را مشاهده کرد که وسط زمین نشسته اند و گریه می کنند. بازتاب این تصویر در جهان و حتی اشک ریختن برخی از بازیکنان تیم زنان اردن برای دختران ایرانی، هیچ تاثیری در «ایدئولوژی مذهبی و سیاسی» جمهوری اسلامی نداشت.

یکی از بازیکنان می گوید: «داور و ناظر گفتند نمی توانید مقنعه سرتان کنید، ولی لباس تان باید استاندارد باشد. با کلی سر و کله زدن با نماینده فیفا در دور اول موفق شدیم، رضایت شان را جلب کنیم. زیر پیراهن مان یقه اسکی می پوشیدیم. یک کلاه هم برای ما تدارک دیده بودند که از پشت، به یقه لباس کوک می زدیم تا بدون مقنعه اما با پوشش کامل سر و گردن بازی کنیم.»

اما دور دوم ناظر بحرینی گفت کوکی که به لباس زده اید، خطرناک است. کادر فنی شب قبل از بازی، از تصمیم ناظر بحرینی باخبر بود. چون در همان جلسه هماهنگی پیش از بازی، حتی ناظر فیفا از یقه بلند لباس ها ایراد گرفت.

بازیکن سابق تیم ملی فوتبال زنان می گوید: «خانم ایراندوست گفت به خاطر پوشش تان نمی توانید بازی کنید، اما باور نمی کردیم. به زمین رفتیم، با این خیال که ناظر فیفا دلش به حالمان می سوزد. اما این اتفاق نیفتاد و با دنیایی از امید و آرزو حذف شدیم.»

او که تمایل ندارد نامش فاش شود، از تیمی که به خاطر حجاب اجباری نتوانست به راهش ادامه دهد، این گونه توضیح می دهد: «آن تیم با انگیزه ترین و بهترین تیم ملی زنان بود. می توانستیم

Iran's system is essentially water bankrupt!

Marco Werman/The World

Kaveh Madani, a senior fellow at Yale University and the former deputy head of Iran's Department of Environment, joins The World's host Marco Werman to discuss Iran's challenges with water shortages.

Kaveh, what is the extent of the water shortage in Khuzestan right now?

The system is essentially water bankrupt. Water demand is far more than the available water. Iran has been using its water resources unsustainably. Khuzestan is just one of these places where the explosion eventually has appeared. People are saying that we have had enough and the environment is actually saying that it has had enough.

Well, just over two years ago, the same region of Iran was under water—extreme flooding. How does a region exhaust surface and groundwater in such a short period of time?

It's a very good question. That part of Iran, and all parts of Iran, have floods and droughts. Now, this place was flooded for two years. They had lots of damage, but the reservoirs got full. But people forgot that they have to conserve and use less water. And when I say people, it's not really people, the government who allocates water to different uses—agriculture, domestic sector, industrial sector—and then they drain the reservoir. And now, there is no rain and no water is available for the farmers to irrigate their farms and cities are even suffering.

So what is the one big management mistake that should have been avoided to have prevented this current shortage?

Essentially, Iran is a semi-arid area. Khuzestan province is an exception. It's very wet. It has mountains in the north and the south. It has the Persian Gulf. But then you start putting reservoirs everywhere. You use the water for agriculture, don't supply enough water to your wetlands, don't supply enough water to the environment and the ecosystem. So, essentially, you are developing unsustainably.

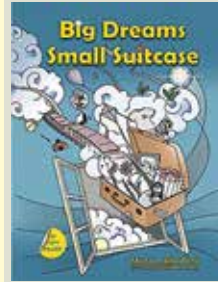
How do you see climate change affecting and making the situation even worse?

Climate change [is] everywhere, heat wave[s] and wildfires in California, floods in Germany or drought in Iran. Climate change has a multiplier effect. Climate change increases the intensity and frequency of extreme events like heat waves, floods and droughts. So, it catalyzes the problem, exacerbates the problem. You cannot blame it as the main cause. And if you do that, essentially, you justify what is happening. This means that managers and governments don't have any liability, but managers and governments are there to forecast and predict these situations and get the system prepared and make it resilient. We have not had enough action by the governments to get us prepared for what is happening at the global scale and [it] is making the problems worse.

You worked in the public sector, in environmental management in Iran. What kind of reforms or reframing needs to happen for a more sustainable water situation in the country?

This economic model, which only thinks about production and doesn't think about the environment, is dysfunctional. This has been proven to us around the world. Iran must change its development model, must invest in the industrial and service sector and decrease the pressure on its natural environment if it wants to survive. This means diversifying the economy and making big reforms to the agricultural sector. And these are very, very painful surgeries that you can't do, essentially, in systems where people are mad at you or have lost trust and faith in the government. And it's not just Iran,

Book Introduction



We immigrants, regardless of where we live, have at least one thing in common, something that makes our hearts beat faster whenever we think of it. This shared commonality is the fact that all of us were unable to bring everything we wanted with us when we left our homelands. We all had things which we had to leave behind in order to move on, things that we couldn't fit in our small suitcase. Often, these were people,

places, or things that we loved so much but had to say goodbye to, and in doing so we left a piece of our heart behind with them. They were our homes with all of the memories they held within their walls. They were the familiar look of the streets and alleys of our childhood, or our favorite careers or skills that we cultivated but couldn't travel with. Our small suitcases somehow didn't even have enough room for our mother tongue. In *Big Dreams, Small Suitcase*, I've tried to gather some bits and pieces of those feelings, so that we can all experience them together once more. I've dedicated this book to you, to us, to all immigrants, but I also hope that the message can extend beyond those that have had to leave their homelands behind. I truly believe that this book will be able to touch anyone who has ever had a dream that they hold dear. **Maryam Ebrahimi**

as you alluded earlier. I mean, the next big crisis in the globe, we are told, and that is already here, is around water shortages that are leading to monetization of water and making it less accessible to a lot of people. What does the situation in Khuzestan tell us about the future of water everywhere? You know, we are water bankrupt in many places. The system that we have is not sustainable right now. What we are seeing in Iran is a political crisis. It's a social crisis. You cannot just take the environmental sector out and prescribe solutions for the environmental sector, disregarding all other governance and social issues.

Well, to that point, before I let you go, I wanted to ask you about Khuzestan, which is home to an Arab ethnic minority that has historically faced discrimination from the Iranian government. To what extent do you think are the environmental outcomes there are due to a pattern of certain groups being de-prioritized by the government?

This is a very hard question to answer. You know, if this is intentional or this is a systematic failure, it's like, you know, the problem we have with the African American communities or Black communities in the United States, that you see that there is a pattern there, that inequality exists in the system and in every sector. We have the same situations with ethnic communities, the environmental injustice implications of the development projects in Iran are significant. But before I let you go, let me tell you this: Khuzestan is a very rich region in terms of oil and gas. The benefits of Khuzestan were not limited to Iraq. You in the United States have also benefited from the oil that this region has produced. What we didn't think about was the environmental justice implications of our aggressive economic development that was dependent on fossil energy. And now those people are left with pollution. And we are here in the United States with a much better quality of life. And I think this is something for us to consider, how our lifestyle, how what we do in Europe or in North America is affecting people in the Global South.

The patio at this fabulous hotspot in DownTown Campbell is large with plenty of seating and the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen.

Beautiful Outdoor Patio, Take-Out & Doordash pickup



با مدیریت ایرانی آماده پذیرایی از شما عزیزان!

www.watertowerkitchen.com

(408) 502-9550

201 Orchard City Drive, Campbell



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۳۲ سال تجربه

✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده

✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات

✦ مرگ بر اثر تصادفات

✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

1(800)525-6060

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel:(408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax:(408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112